

بررسی‌ای از عهدعتیق- پیدایش ۲۵-۵۰

# اصیل باشید

ابراز ایمان واقعی در دنیای واقعی

نویسنده: وارن ویرزبی

# اصیل باشید

نویسنده: وارن ویرزبی

این کتاب ترجمه‌ای است از کتاب:

Be Authentic

By Warren W. Wiersbe

که با اجازه رسمی ناشر متن انگلیسی منتشر می‌گردد

مترجم: شاپور پورپشنگ

ویراستار: سارو خاچیکی

Published By

Cook Communications Ministries International

4050 Lee Vance View, Colorado Spring,

Colorado80918

Copyright 2004 by Cook Communications

All Right Reserved

حق چاپ محفوظ است

## فهرست مندرجات

۵	پیشگفتار نویسنده
۷	فصل اول- چنین پسری از چنین پدری (پیدایش ۲۵ و ۲۶)
۲۷	فصل دوم- فاجعه در خانواده (پیدایش ۲۷ و ۲۸)
۴۳	فصل سوم- تأدیب و تصمیم (پیدایش ۲۹-۳۱)
۶۱	فصل چهارم- در دام گذشته (پیدایش ۳۲-۳۴)
۷۹	فصل پنجم- بازگشت به خانه (پیدایش ۳۵ و ۳۶)
۹۳	فصل ششم- ورود قهرمان (پیدایش ۳۷)
۱۰۹	ضمیمه: یهودا و تامار (پیدایش ۳۸)
۱۱۳	فصل هفتم- خداوند اوضاع را عوض می‌کند (پیدایش ۳۹-۴۱)
۱۲۹	فصل هشتم- وقتی رویاها به حقیقت می‌پیوندد (پیدایش ۴۲ و ۴۳)
۱۴۷	فصل نهم- حقیقت و پی‌آمد (پیدایش ۴۴ و ۴۵)
۱۶۳	فصل دهم- پدر بزرگ بهتر می‌داند (پیدایش ۴۶-۴۸)

۱۷۹	فصل یازدهم- خانواده‌ای با آینده‌ای درخشان (پیدایش ۴۹)
۱۹۵	فصل دوازدهم- سه تابوت (پیدایش ۵۰)
۲۱۱	فصل سیزدهم- اصیل باشید: بررسی و جمع‌بندی
۲۲۳	سوالاتی برای کمک به مطالعه

## پیشگفتار نویسنده

من این کتاب را "اصیل باشید" نام گذارده‌ام چرا که در آن زندگی سه شخصیت کتاب مقدس را بررسی می‌کنیم که از اصالت طبع برخوردار بودند. این سه عبارتند از: اسحاق، یعقوب و یوسف. اینان اشخاص کاملی نبودند، چرا که هیچ کس کامل نیست، اما آنان در رفتارشان نسبت به خویش، دیگران و خدا اصیل بودند.

هرگاه در ترس بودند، بدان اعتراف می‌کردند؛ و چون به دام دسیسه و نیرنگ می‌افتادند، سرشان به سنگ می‌خورد و از آن درس عبرت فرا می‌گرفتند؛ و هرگاه پیروزی بدست می‌آوردند، دیگران را در آن شریک می‌ساختند. به هنگام دعا از عجز خویش آگاه بودند، و به وقت توبه از گناه، دلی افتاده و نادم داشتند. به سخنی دیگر، آنها اصیل، واقعی، قابل اعتماد و بدور از ریا بودند. هرچند ندانم‌کاری‌ها و اشتباهاتی داشتند اما از برکات فراوان خدا نیز برخوردار بودند.

گاه در مورد مدارک یا متون گفته می‌شود «این نسخه اصل نیست، نسخه رونوشت است». در مورد اشخاص نیز می‌توان از واژه "اصل" و "رونوشت" استفاده کرد. باری، اشخاص اصیل کسانی هستند که تجربیات دست اول دارند، و چون اشتباهی مرتکب شوند نومید نمی‌گردند بلکه از اشتباه در می‌آیند و به پیش می‌تازند. آنان مرزها را در می‌نوردند و هرگز سکون و قرار ندارند، کورکورانه از جماعت پیروی نمی‌کنند بلکه ترجیح می‌دهند از ضرب‌آهنگ "طبالی دیگر" پیروی نمایند که هنری دیوید تورو در کتابش "والدن" از او سخن می‌گوید.

چرا باید زندگی‌نامه این سه شخصیت کتاب مقدس را مطالعه کرد؟ از آن رو که ما در دنیای "مقدس‌ان کاذب" و "قهرمانان مصنوعی"

زندگی می‌کنیم. بسیاری از این اشخاص بدست رسانه‌های گروهی ساخته شده‌اند و توسط مبلغان سودجو معروف گشته و سر زبان‌ها افتاده‌اند. برخی از مسیحیان معروف از این رو معروفند چون معروفند و بس! هیچ خاصیت دیگری ندارند. آنها هم‌رنگ جماعتند و از آرای اکثریت پیروی می‌کنند.

اما خدا در پی افرادی اصیل است که در زندگی تن به تجربیات روحانی دست اول می‌دهند و تقلید دست دوم از دیگران از طریق گوش دادن به نوار صوتی (کاست) یا دیدن نوار تصویری (ویدیو) یا رفتن به جلسات آنها را کافی نمی‌دانند.

"اریک هوفر" می‌نویسد: «هرگاه مردم آزاد باشند تا هر آنچه را دوست دارند انجام دهند، اغلب به تقلید از یکدیگر می‌پردازند». اگر زندگی جوانان، دانشجویان، مدیران و صاحبان مشاغل بزرگ هر عصری را بررسی کنید، متوجه واقعیت این سخن خواهید شد. اما این در مورد اشخاص اصیل صدق نمی‌کند، چرا که آنان تن به مشکلات زندگی می‌دهند و خود را بدست خدا می‌سپارند تا از آنان اشخاصی بسازد که در طرح الهی خویش، برای آنان در نظر داشته است. افراد غیرعادی ما را از خود می‌رانند، اما افراد عادی که اصالت و خلاقیت داشته باشند ما را به خود جذب می‌کنند.

حال به آشنایی با این سه شخصیت عادی و اصیل یعنی اسحاق و یعقوب و یوسف می‌پردازیم، که ما را به اصیل بودن ترغیب می‌کنند.

وارن ویرزبی

## چنین پسری از چنین پدری

پیدایش ۲۵ و ۲۶

اسحاق فرزند پدری مشهور (ابراهیم)، و پدر پسری معروف (یعقوب) بود، و به علل مذکور گاهی در میان پاتریارخ‌ها کوچکترین قلمداد شده است. در مقایسه با زندگی پرماجرایی ابراهیم و یعقوب، زندگی او بسیار عادی و معمولی به نظر می‌رسد. اگرچه او عمری طولانی‌تر از ابراهیم و یعقوب داشت، اما فقط شش فصل کتاب پیدایش و یک آیه در فصل ۱۱ رساله به عبرانیان (آیه ۹) به زندگی او اختصاص یافته است.

اسحاق مردی متفکر و آرام بود (پیدایش ۲۴:۶۳) و ترجیح می‌داد به جای رویارویی با دشمنان، نقل مکان نماید و از آنها دوری جوید. او در طی عمر دراز خود، سفری دور از مرز و بوم و خانه و کاشانه خود نداشت. ابراهیم سفری طولانی از حران به کنعان نمود و حتی از مصر بازدید کرد و یعقوب نیز برای یافتن و انتخاب همسر به حران رفت، اما اسحاق همه دوران بلوغ و جوانی خود را به نقل مکان و آمد و شد در حوالی سرزمین کنعان سپری نمود. به هر تقدیر، در جهان ما تعداد "اسحاق‌ها" بیش از "ابراهیم‌ها" یا "یعقوب‌ها" است؛ و چنین اشخاصی نقش مهمی در جامعه و در کلیسا دارند، هرچند که نام آنها در نشریه‌ای نوشته نمی‌شود و در تابلوی اعلانات کلیسا به چشم نمی‌خورد. گذشته از این، اسحاق بخش و عنصر زنده‌ای از نقشه الهی بود که سرانجام قوم یهود را بوجود آورد و به ما کتاب مقدس را اهداء نمود و عیسی مسیح را به جهان آورد.



اسحاق کم و کسری از دیگران نداشت؛ او صرفاً آدم متفاوتی بود و با دیگران فرق داشت. به علاوه، افراد هر نسل باید خود را یافته و خودشان باشند و کورکورانه از سنت‌های گذشتگان تقلید ننمایند. "اریک فروم"، روانکاو آلمانی در کتاب "گریز از آزادی" چنین می‌نویسد: «انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند، اما متفاوت نیز آفریده شده‌اند». درک اینکه منحصربه‌فرد می‌باشیم و بکارگیری آن برای جلال خداوند، دعوتی است که به زندگی معنی و مفهوم می‌بخشد. چرا مقلد بی‌ارزشی باشیم در حالی که می‌توانیم خلاق و مبتکر ارزشمندی باشیم؟

هیچ نسلی به تنهایی پایرجا نمی‌ماند، زیرا هر نسل جدید به نسل‌های پیشین وابسته است. اسحاق به ابراهیم و سارا به وسیله رسته‌هایی نامریی که به آسانی گسسته نمی‌شد پیوند داشت. بیایید به بعضی از آن وابستگی‌ها نظر افکنیم و ببینیم درباره ایمان امروز ما، به ما چه می‌آموزند؟

#### ۱- او میراث پدر خود را دریافت نمود (۱۸-۱:۲۵)

ابراهیم با دادن هدایا به سایر فرزندان آنها را به رسمیت شناخت و آنها را روانه نمود و به این وسیله قطعیت بخشید که آنها نمی‌توانند مقام و موقعیت اسحاق را به‌عنوان وارث حقیقی تصاحب نمایند. اسحاق همراه و به موازات ثروت بی‌کران پدرش که به او رسید (۲:۱۳؛ ۶:۲۳)، همچنین وارث برکات عهدی گردید که خدا به ابراهیم و سارا بخشیده بود (۳-۱:۱۲؛ ۱۳-۱۴-۱۸؛ ۱۵-۱:۱۶). اسحاق والدینی داشت که به خدا ایمان داشتند، اگر چه گاه و بی‌گاه اشتباهاتی مرتکب می‌شدند ولی سعی می‌کردند رضایت خدا را فراهم سازند.

اسماعیل، پسر ارشد ابراهیم (فصل ۱۶) به‌عنوان فرزند وعده انتخاب نشد تا وارث برکات عهد باشد. خداوند وعده داد که اسماعیل را برکت دهد و از او قومی بزرگ بوجود آورد و خدا به عهدش وفا نمود (۲۰:۱۷ و ۲۱؛ ۱۲:۲۵-۱۶)؛ «اما عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت». (۲۱:۱۷؛ رومیان ۹:۶-۱۳). اسماعیل هرچند در<sup>۱</sup> مراسم دفن پدرش حضور داشت (پیدایش ۹:۲۵)، اما در وصیت‌نامه پدرش اسمی از او نبود.

اسماعیل تصویری از شخص "نفسانی" یا نجات‌نیافته است (اول قرن‌تینان ۲:۱۴) که خارج از ایمان است و با اراده و کار خدا عداوت و مخالفت دارد. اما اسحاق نمادی است از کسانی که به مسیح ایمان دارند و از تجربه معجزه‌آسای تولد تازه توسط قدرت خدا برخوردار می‌باشند (اول پطرس ۱:۲۲ و ۲۳). «اما شما ای برادران همچون اسحاق فرزندان وعده‌اید» (غلاطیان ۴:۲۸).

اسماعیل غلام به دنیا آمد اما اسحاق آزاد چشم به جهان گشود (غلاطیان ۴:۲۱-۳۱؛ ۱:۵ و ۲)؛ و اسماعیل تهی‌دست به دنیا آمد اما اسحاق ثروتمند زاده شد. تمام ایمانداران به عیسی مسیح، در همه برکات روح در مسیح سهیم هستند (افسیسیان ۱:۳) و قسمتی از میراث پرشکوه مسیح می‌باشند (افسیسیان ۱:۱۱ و ۱۸).

از لحظه تولد، ما همه وابسته و تحت تکفل نسل قبلی هستیم تا از ما مواظبت و پرستاری نماید، تا زمانی که بتوانیم روی پای خود بایستیم. ما همچنین به نسل‌های پیشین بخاطر پاسداری از نسل و نیز دانش و معرفت و مهارت‌ها و سنت‌ها و فرهنگی که برای زندگی روزمره ما بسیار ارزشمند است مدیون هستیم. تصور کنید زندگی چه شکلی

---

<sup>۱</sup> ترجمه هزاره نو. در این کتاب از تمام ترجمه‌های موجود فارسی استفاده شده است.م.

می‌داشت اگر هر نسل جدید ملزم و متعهد بود که شیوه الفبا را ابداع و صنعت چاپ را اختراع و به کشف الکتریسیته و یا به طراحی اتوموبیل پردازد!

مهمترین قسمت میراث اسحاق، ثروت عظیم مادی نبود که پدرش برای او به جای گذارد بلکه میراث روحانی بود که از والدینش به او رسید، یعنی شناخت و توکل به خدای زنده و حقیقی، و قرار داشتن جزو برکات عهد که خدا از سر فیض خود به ابراهیم و سارا و نسل آنها ارزانی داشت. چقدر دردناک و غم‌انگیز است وقتی فرزندان مسیحیان پارسا و صدیق از معنویات ارزشمند والدین خود روی‌گردان می‌شوند و مانند اسماعیل و عیسو به‌جای زندگی برای خدا، به‌خاطر امور نفسانی و دنیا زندگی می‌کنند!

## ۲- او به خدای پدرش نیایش نمود (پیدایش ۲۵: ۱۹-۳۴)

کتاب پیدایش شرح ده نسل<sup>۲</sup> پیاپی را در بر دارد. نسل‌ها می‌آیند و می‌روند اما خداوند پابرجا می‌ماند و ثابت است و هرگز عوض نمی‌شود. «ای خداوند مسکن ما تو بوده‌ای در جمیع نسل‌ها» (مزمور ۱: ۹۰).

خانواده‌ای الهی (آیات ۱۹ و ۲۰). وقتی اسحاق چهل ساله بود، خداوند ربکا (رفقه) را برگزید تا همسر او باشد (فصل ۲۴؛ ۲۵: ۲۰)؛ و ما با دلایل گوناگون باور داریم که آنها خود را وقف خدا و یکدیگر کرده بودند. کلام خدا نشان می‌دهد که وقتی مسئله خانوادگی مطرح بود، ربکا فعال‌تر از اسحاق عمل می‌کرد و شاید او عیناً همان نوع همسری بود که اسحاق نیاز داشت. اسحاق هر اشتباهی که به‌عنوان شوهر و پدر مرتکب شد، اما این واقعیت در مورد او صادق است که

<sup>۲</sup> این ده نسل در این آیات مذکورند: پیدایش ۴: ۲؛ ۱: ۵؛ ۹: ۶؛ ۱: ۱۰؛ ۱۰: ۱۱؛ ۲۷: ۱۱؛ ۲: ۲۵؛ ۱: ۳۶؛ ۲: ۳۷؛

چنین پسری از چنین پدری ۱۱

در جوانی، با رغبت و طیب خاطر از پدر اطاعت کرد و خود را بر مذبح قرار داد تا خدا را خشنود سازد (پیدایش ۲۲؛ رومیان ۱:۱۲ و ۲).

خانواده‌ای مأیوس (آیه ۲۱). اسحاق و ربکا برای تشکیل عائله مدت بیست سال صبر کردند ولی فرزندی نصیب آنها نشد. تمام کتاب پیدایش حاکی از حاکمیت کامل خدا و حکمت "تأخیرهای" اوست. ابراهیم و ساره می‌بایستی مدت بیست و پنج سال برای تولد اسحاق صبر می‌کردند و نیز یعقوب که ناگزیر بود مدت چهارده سال متحمل رنج و تلاش گردد تا به دو همسرش دست یابد و یوسف مجبور بود بیش از بیست سال صبر کند تا میان او و برادرانش مصالحه صورت گیرد. وقت‌های ما در دست‌های او قرار دارد (مزمور ۱۵:۳۱) و زمان‌بندی او هرگز اشتباه نیست.

اسحاق نیز مانند ابراهیم مرد دعا بود و به همین جهت نزد خدا برای همسر عقیم خود شفاعت کرد. اسحاق از هر جهت محق بود که از خدا تقاضای فرزند داشته باشد زیرا خداوند وعده‌های عهد را به پدر و مادرش داده بود، و بدون شک اسحاق بارها در گردهمایی‌های خانوادگی می‌شنید که از این وعده‌ها سخن گفته می‌شد، و آنها را باور می‌داشت. اگر ربکا عقیم می‌ماند چگونه می‌توانست نسل ابراهیم مانند غبار زمین و ستارگان آسمان افزون گردد؟ چگونه نسل ابراهیم می‌توانست برکتی برای همه جهان شود؟ (پیدایش ۱۲:۱-۳؛ ۱۳:۱۶؛ ۱۵:۵؛ ۱۷:۶).

بهراستی چه خوب گفته شده که مقصود از دعا این نیست که اراده ما در آسمان انجام گردد بلکه اراده خدا بر زمین کرده شود. دعای اسحاق یک دعای عادی برای داشتن فرزند نبود، چنانکه این آرزوی هر پدر یهودی می‌توانست باشد، بلکه دعای او در رابطه با نقشه خدا و

انجام عهد او و برکت به همه جهان از طریق مسیح موعود بود (پیدایش ۳: ۱۵ ؛ ۱۲: ۱-۳). دعای راستین اصرار در انجام اراده خدا دارد، نه خواسته‌های خودمان و مطالبه وعده‌های خدا در کلام. خداوند دعای اسحاق را مستجاب فرمود و به ربکا امکان حامله شدن را داد.

*خانواده‌ای مضطرب (آیات ۲۲ و ۲۳)*. به زودی مشکل دیگری بر مشکلات این خانواده افزوده شد، چرا که حاملگی ربکا غیرعادی بود: کودکانی که در رحم او بودند با یکدیگر منازعه می‌کردند. واژه عبری که بکار رفته به معنی "زد و خورد و ستم کردن" است، ینی اینکه تکان‌ها و حرکات جنینی طبیعی نبودند. از این رو، ربکا شگفت‌زده شده بود که شاید خدا می‌خواهد از این طریق چیزی بگوید به همین جهت درصدد تحقیق برآمد. اسحاق مردی خوشبخت بود زیرا که همسری داشت که نه فقط می‌دانست چگونه دعا کند، بلکه خواستار درک اراده خدا در رابطه با خودش و فرزندانش بود.

در تاریخ نجات، مسئله حاملگی و تولد فرزندان، رویداد مقدر شده الهی است که پیامد مهم و قابل ملاحظه‌ای دارد. این واقعیت در مورد تولد اسحاق صدق می‌کرد (پیدایش ۱۸ ؛ ۲۱)، همچنین در مورد دوازده پسر یعقوب (۲۹: ۳۰-۳۰: ۲۴)، موسی (خروج ۱)، سموئیل (اول سموئیل ۱ و ۲)، داود (روت ۴: ۱۷-۲۲)، و خداوند ما عیسی مسیح (غلاطیان ۴: ۴ و ۵). بارداری، تولد و مرگ رویدادها و اتفاقات بشری نیست، بلکه مقدرات الهی است و بخشی از نقشه حکمت‌آمیز و طرح محبت‌آمیز خدا برای قومش می‌باشد (مزمور ۱۱۶: ۱۵ ؛ ۱۳۹: ۱۳-۱۶).

مجسم کنید چه حالی به ربکا دست داد هنگامی که فهمید دو فرزندش در تمام عمر با یکدیگر کشمکش و منازعه خواهند داشت، و هر یک از آنان قومی را بوجود خواهند آورد و آن دو قوم (ادوم و

اسرائیل) با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت ولی فرزند کوچکتر بر بزرگتر تسلط خواهد داشت. همانطور که خدا اسحاق را انتخاب کرد که دومین فرزند بشمار می‌آمد نه اسماعیل را که نخست‌زاده بود، همچنین او یعقوب را انتخاب کرد که او دومین فرزند به حساب می‌آمد، نه عیسو را که نخست‌زاده بود. اینکه فرزند کوچکتر بایستی بر فرزند بزرگتر حکمرانی کند، برخلاف منطق و رسم و سنت انسان است ولی این انتخاب خدای حاکم است (رومیان ۹:۱۰-۱۲)<sup>۳</sup> و خدا هرگز مرتکب اشتباه نمی‌گردد.

خانواده‌ای از هم پاشیده (آیات ۲۴-۲۸). عیسو شاید به معنای "پرمو" باشد. لقب دیگر عیسو "ادوم" بود که به معنی قرمز است و اشاره دارد به موی قرمز و آش عدس قرمز که به او فروخته شد (پیدایش ۲۵:۲۵-۳۰). این پسران دوقلو نه تنها ظاهری متفاوت بلکه شخصیت‌هایی مختلف نیز داشتند. عیسو مردی تنومند بود که بیشتر وقت خود را در خارج از خانه می‌گذرانید و به شکار می‌پرداخت؛ در حالی که یعقوب پسری خانه‌نشین و عزیز کرده بود. شاید فکر کنید که اسحاق باید یعقوب را بیشتر دوست داشته باشد چون هر دو آنها به فعالیت‌های داخل خانه علاقه‌مند بودند، اما چنین نبود، یعقوب عزیز کردهٔ ربکا محسوب می‌شد. ربکا زنی فعال بود و اختیار کارها را

---

<sup>۳</sup> خداوند اقتدار کامل دارد تا آنچه خشنودی و رضایت او را فراهم می‌سازد انجام دهد و هیچ کس نمی‌تواند با او مقاومت کند. افکار او بسیار برتر و والاتر از افکار ما است و طریق‌های وی فوق از ادراک و کاوش است (رومیان ۱۱:۳۳-۳۶). در حقیقت، پولس رسول به وضوح نشان می‌دهد که دعوت و برگزیدگی یعقوب ناشی از فیض محض خدا بود و ارتباطی به لیاقت و شایستگی او نداشته است (رومیان ۹:۱۰-۱۲). کسانی که متن ملاکی ۱:۲ و ۳ «یعقوب را دوست داشتم و از عیسو نفرت نمودم» ناراحت‌شان می‌کند باید بدانند که واژه "دوست داشتن" و "نفرت نمودن" اصطلاحات نسبی هستند، چنانکه در این آیات نیز مشاهده می‌شود: پیدایش ۲۹:۳۱-۳۳؛ تثنیه ۲۱:۱۵-۱۷؛ لوقا ۱۴:۲۶. نه یعقوب و نه عیسو، هیچ کدام مستحق فیض خدا نبودند، چنانکه امروزه هیچ کدام از ما نیز نیستیم (افسیان ۲:۸ و ۹). انتخاب یعقوب حیل‌گر توسط خدا به همان اندازه اسرارآمیز است که برگزیدگی شائول طرسوسی جنایتکار.

در دست داشت و می‌دانست در خانه چه می‌گذرد و با تدبیر می‌توانست بهترین روش‌هایی را که به‌نظرش می‌رسید در خانه پیاده کند. تأسف‌آور است وقتی در خانه‌ها والدین و فرزندان خواسته‌های شخصی خود را مقدم بر اراده خدا قرار می‌دهند و باعث بروز تفرقه می‌شوند. اسحاق از طعم غذایی که عیسو از طریق شکار به خانه می‌آورد لذت می‌برد، و خواهیم دید چگونه این واقعیت در سرنوشت خانواده نقش مؤثری داشت (فصل ۲۷).

اسحاق، این مرد آرام، آرزوهای خویش را از طریق عیسو که مردی شجاع بود برآورده می‌ساخت، اگرچه به وضوح می‌دانست که فرزند ارشد او مردی دنیوی است.<sup>۴</sup> آیا اسحاق می‌دانست که عیسو حق نخست‌زادگی‌اش را فروخته است؟ در این رابطه کلام خدا چیزی به ما نمی‌گوید. اما اسحاق می‌دانست که خداوند فرزند جوان‌تر را انتخاب کرده و او را بر فرزند ارشد ترجیح می‌دهد.

یکی از دوستان من کارتی را زیر شیشه میز دفتر کارش قرار داده بود که متن آن چنین بود: «ایمان یعنی زندگی کردن بدون ترفند». یعقوب می‌توانست این واقعیت را در زندگی‌اش ببیند. او قبل از تولدش توسط خدا برگزیده شده بود تا از برکات و حقوق نخست‌زادگی برخوردار شود؛ بنابراین لازم نبود به طرح نقشه بپردازد تا از برادرش سوءاستفاده کند. احتمالاً یعقوب قبلاً به‌طور آشکار مشاهده نموده بود که چطور عیسو به امور روحانی توجهی نداشته و اهمیت نمی‌داده است، و همین رفتار عیسو بود که مانع می‌شد او در خور

<sup>۴</sup> نویسنده رساله به عبرانیان (۱۶:۱۲- ترجمه هزاره نو) عیسو را "دنیوی" می‌نامد. عیسو تمایلاتی به امور و معیارهای الهی نداشت، و هر کسی و هر چیز می‌توانست به وجود او رخنه کند. او یک مرد موفق دنیوی بود و اراده خدا را نادیده می‌انگاشت و به خواسته‌های خود جامه عمل می‌پوشاند (پیدایش ۳۴:۲۶ و ۳۵). ازدواج او با دو زن "جئی" نمایشگر عدم علاقه او به امور الهی است.

چنین پسری از چنین پدری ۱۵

دریافت برکات الهی باشد و اراده خدا را به انجام رساند. حتی شاید یعقوب و مادرش این موضوع را مورد بحث و تبادل نظر قرار داده بودند.

نام یعقوب در عبری از واژه‌ای اخذ شده که به معنی "خدا حفظ کند" است؛ ولی چون این واژه با واژه عبری عَقَب (به معنی "پاشنه") و عَقَب (به معنی "از پشت سر مراقب بودن") هم‌آوایی دارد، یعقوب به "پاشنه‌گیر" یا "فریبکار" ملقب گردید. به این ترتیب یعقوب و عیسی قبل از تولد مجادله کرده بودند و هنگام تولد، یعقوب پاشنه پای عیسی را گرفته بود. این اقدام اخیرش به معنای آن بود که یعقوب برادرش را به زمین خواهد زد و از او امتیازی خواهد گرفت و این پیشگویی به حقیقت پیوست.

این واقعیت که خدا اراده کرده بود تا برکات عهد را به یعقوب ارزانی دارد، بدین معنی نبود که دیگر افراد خانواده از تعهدات خود نسبت به خداوند سرباز زنند. آنها همه مسئول اعمال خود بودند زیرا حاکمیت مطلق الهی سبب بطلان و حذف مسئولیت‌ها و وظایف انسان‌ها در قبال خدا نمی‌گردد. در حقیقت درک اینکه ما برگزیده خدا هستیم به معنای این است که ما مسئولیت بزرگتری در قبال اراده و خواست خدا داریم.

### ۳- او با وسوسه‌های پدرش مواجه گردید (پیدایش ۱: ۲۶-۱۱)

ایمان راستین همیشه مورد آزمایش قرار می‌گیرد، چه از طریق وسوسه‌های درونی ما، چه به وسیله مشکلات پیرامون ما (یعقوب ۱: ۱-۱۸)، زیرا ایمانی که آزموده نشده باشد قابل اعتماد نیست. خدا ما را امتحان می‌کند تا از ما انسان بهتری بسازد، اما شیطان ما را وسوسه می‌کند تا از ما انسان بدتری بسازد. هر نسل جدیدی به نحوی



درگیر همان وسوسه‌های نسل پیشین می‌شود، و متوجه می‌گردد که دشمن عوض نشده و طبیعت انسان نیز تغییر نکرده است. در این فصل هشت بار نام ابراهیم ذکر گردیده است و شش بار نیز واژه "پدر" بکار رفته است. اسحاق به مفهوم واقعی فرزند پدرش بود. ابراهام لینکن سخن درستی گفته است: «ما را از تاریخ گریزی نیست»<sup>۵</sup>.

وسوسه فرار (آیات ۱-۶). وقتی ابراهیم به کنعان رسید با قحطی مواجه گشت و با اولین امتحان سخت ایمان روبرو گردید (پیدایش ۱۲: ۱۰-۱۳: ۴). راه حل او این بود که مکانی را که خدا برای او در نظر گرفته بود ترک گفته، رهسپار مصر شود. او با این کار نمونه بدی برای نسل آینده خود که از او تقلید می‌کردند، برجای نهاد.<sup>۶</sup> امن‌ترین مکان جهان در اراده خدا یافت می‌شود، زیرا اراده خدا هرگز ما را به جایی هدایت نمی‌کند که فیضش نتواند ما را دریابد و کمکمان کند. بی‌ایمانی می‌پرسد: «چگونه می‌توانم از این مشکل خلاصی یابم؟» در حالی که ایمان سؤال می‌کند: «چه می‌توانم از این مشکل فرا بگیرم؟».

وقتی اسحاق با مشکل قحطی روبرو شد، تصمیم گرفت به جرار پایتخت فلسطینی‌ها فرار کند و از ابیملک یاری بطلبد.<sup>۷</sup> اسحاق و ربکا در «بئرلحی رئی» می‌زیستند (پیدایش ۲۵: ۱۱). این امر نشان می‌دهد که آنها تقریباً ۱۲۰ کیلومتر به سوی شمال شرقی سفر نمودند تا به

<sup>۵</sup> پیام لینکن به مجلس سنای آمریکا در اول دسامبر ۱۸۶۲.

<sup>۶</sup> هر وقت یهودیان با مشکل روبرو می‌شدند، هوای بازگشت به مصر به سرشان می‌زد (خروج ۱۶: ۱-۳؛ ۱۷: ۱-۴؛ اعداد ۱۱؛ ۱۴). فرمانروایان یهودا در طی دوران انحطاط و زوال سلطنت خود، به جای توکل بر خدا، اغلب دست یاری به سوی مصر دراز می‌کردند (اشعیا ۳۰: ۱ و ۲؛ ۳۱: ۱؛ ارمیا ۴۲: ۱۳ به بعد، هوشع ۷: ۱۱).

<sup>۷</sup> این سفر احتمالاً در طی ۲۰ سال، هنگامی که اسحاق و ربکا هنوز فرزندی نداشتند و تقریباً یک قرن بعد از آنکه ابراهیم و سارا به جرار رفته بودند روی داد (پیدایش ۲۰). "ابیملک" ممکن است لقب پادشاهی باشد که ابراهیم ملاقات کرد یا اینکه ممکن است عنوان چندین پادشاه بوده باشد.

جرار برسند. حتی بعد از آنکه اسحاق و ربکا به جرار رسیدند، امکان دارد که وسوسه شده باشند به سمت جنوب، به مصر عزیمت کنند، اگر چه خداوند به آنها اخطار نموده بود که این کار را نکنند.

خدا به اسحاق اجازه داد در فلسطین بماند و وعده دارد که او را برکت دهد. خدا به ابراهیم وعده داده بود که نسل او بسیار افزون خواهد شد و روزی فرا می‌رسد که همه آن سرزمین‌ها را به تصرف درآورند، اگر چه اسحاق هم اکنون محق بود که تا مدتی نامحدود که خدا صلاح می‌دانست در آنجا بماند (نگاه کنید به پیدایش ۱۲: ۲ و ۳؛ ۱۳: ۱۶؛ ۱۵: ۵؛ ۱۷: ۳-۸؛ ۲۲: ۱۵-۱۸). خداوند اسحاق را به‌خاطر ابراهیم برکت داد (پیدایش ۲۵: ۵، ۲۴)، همچنانکه امروزه ایمانداران را به‌خاطر مسیح برکت می‌دهد.

ما هرگز نمی‌توانیم از آزمایش‌ها فرار کنیم، زیرا خدا می‌خواهد از طریق آزمایش‌ها، فرزندانش هر جا که هستند، درس‌های ایمان بیاموزند. با فرار از مشکلات، ایمان ما هرگز رشد نخواهد کرد زیرا «سختی‌ها بردباری به بار می‌آورد و بردباری، شخصیت را می‌سازد» (رومیان ۳: ۵ و ۴). شاید ما هم مانند داود آرزو کنیم «کاش که مرا بال‌ها مثل کبوتر می‌بود تا پرواز کرده استراحت می‌یافتم» (مزمور ۶: ۵۵)، ولی در این صورت ما همیشه کبوتر می‌ماندیم در حالی که خدا می‌خواهد ما مانند عقاب پرواز کنیم (اشعیا ۴۰: ۳۱).

وسوسه دروغ گفتن (آیات ۷-۱۱). اسحاق می‌توانست از قحطی فرار کند ولی وقتی خود را در موقعیتی قرار داد که امکان فرار وجود نداشت، مجبور شد برای حفظ جان دروغ بگوید. ابراهیم دو بار مرتکب همین گناه گردید، یک بار در مصر (پیدایش ۱۲: ۱۴-۲۰) و بار دیگر در فلسطین (پیدایش ۲۰). به یاد داشته باشید که ایمان به

معنی زیستن بدون ترفند است؛ و دروغ‌گویی گویا یکی از روش‌های دلخواه بشری است برای فرار از مسئولیت‌ها.

از اسحاق در رابطه با زنی که همراه او بود سؤال کردند (و مانند پدرش قبل از او) پاسخ داد او خواهرش می‌باشد.<sup>۸</sup> ولی وقتی ابیملک دید که اسحاق با ربکا عشقبازی می‌کند،<sup>۹</sup> دانست که ربکا همسر او می‌باشد. چرا اسحاق دروغ گفت؟ زیرا می‌ترسید که میزبان بت‌پرستش او را به قتل برساند تا همسر زیبایش را تصاحب کند. دروغ او گواه بر بی‌ایمانی او بود زیرا اگر او مدعی وعده عهد بود هنگامی که برای فرزندان دعا می‌کرد (پیدایش ۲۵: ۲۱)، پس چرا نتوانست اعتماد کند که همان وعده عهد از او و همسرش حمایت و حفاظت خواهد کرد؟

شاعر انگلیسی "جان درایدن"<sup>۱۰</sup> چنین نگاشته است: «حقیقت شالوده تمامی دانش است و پیوند همه جوامع». وقتی مردم مواظب و مراقب سخنان خود نباشند، اساس جامعه متزلزل می‌گردد و همه چیز فرو می‌پاشد. پایه و اساس خانواده‌های خوشبخت، دوستی‌های مستحکم، تجارت‌های موفق، دولت‌های پایدار، کلیساهای بانفوذ، جملگی بر حقیقت استوار است. واعظ آمریکایی فیلیپ بروکس<sup>۱۱</sup> گفته است: «حقیقت هر قدر هم که سست به‌نظر رسد، همیشه نیرومند است؛ اما دروغ هر اندازه نیز که نیرومند جلوه کند، همواره سست است». حقیقت چسب است و دروغ ملاط.

<sup>۸</sup> اسحاق مرتکب گناه بزرگتری گردید زیرا می‌دانست که پدرش دو بار مرتکب این گناه گردید، و ربکا نیز خواهرش نبود. سخنان ابراهیم نیمه دروغ بود در حالی که اسحاق مرتکب دروغ علنی شد.

<sup>۹</sup> "عشقبازی" در لغت عبری با واژه "اسحاق" هم ریشه و به معنی "خندیدن" یا "بازی کردن" است (پیدایش ۱۷: ۱۷؛ ۱۲: ۱۸، ۱۳ و ۱۵؛ ۶: ۲۱).

<sup>۱۰</sup> John Dryden (1631-1700)

<sup>۱۱</sup> Phillips Brooks (1835-1893)

وقتی اسحاق خود را در مشکلات دید، وسوسه شد فرار کند و دروغ بگوید. امروزه، ما نیز با چنین وضعی روبرو می‌شویم. اسحاق تسلیم وسوسه شد و گیر افتاد. چه دردناک است هنگامی که افراد بی‌ایمانی چون ایملک در انظار عمومی و آشکارا دروغ‌های خادمین خدا را افشا می‌نمایند. با این کار چه اهانت و رسوایی به پیکر حقیقت وارد می‌شود!

#### ۴- او مجدداً چاه‌های پدرش را حفر نمود (پیدایش ۲۶: ۱۲-۳۳)

اسحاق وارث گل‌ها و رمه‌های پدرش شد که زندگی چادرنشینی داشت، اما اینک این وارث ثروتمند، در یک مکان ساکن شده بود و کشاورز شده بود و مدتها در جرار ماند (آیه ۸).

برکت (آیات ۱۲-۱۴). اسحاق و همسایگان او از امکانات یکسانی نظیر زمین و آفتاب و باران بهره‌مند بودند، اما محصولات اسحاق بیشتر از آنها بود و گل‌ها و رمه‌های او بسیار افزونی یافتند. راز آن چه بود؟ خدا به وعده خود عمل نمود و اسحاق را از هر جهت برکت داد (آیات ۳-۵). خدا سال‌ها بعد مشابه همان برکات را به یعقوب عطا می‌فرمود (فصل ۳۱).

اما اسحاق فریبکار بود! خداوند چگونه می‌توانست کسی را برکت دهد که مدعی ایمان بود و اکنون واضحاً به همسایگان بی‌ایمان خود دروغ می‌گفت؟ زیرا خدا همیشه به عهد خود وفادار است و وعده‌های خود را نگاه می‌دارد (دوم تیموتائوس ۲: ۱۱-۱۳)؛ و تنها شرطی که برای برکات عهد قرار داد این بود که اسحاق در آن سرزمین ساکن شود و به مصر نرود.

خدا اسحاق را به‌خاطر زندگی و ایمان ابراهیم برکت می‌داد (پیدایش ۲۶: ۵)، همچنانکه ما را به‌خاطر عیسی مسیح برکت می‌دهد. ما تنها

زمانی که به آسمان برسیم خواهیم فهمید چقدر از برکاتی که نصیب ما شده، به سبب سرمایه‌گذاری روحانی دوستان و افراد خانواده ایماندار بوده که قبل از ما به آسمان رفته‌اند.

کشمکش (آیات ۱۴-۱۷). اسحاق هرچند از برکات مادی برخوردار بود، اما به سبب دروغ‌پردازی‌های خود، در زحمت افتاد، زیرا برکاتی که نصیب او گشت، مشکلات و برخوردهایی در زندگی‌اش به وجود آورد. فلسطینیان وقتی متوجه ثروت هنگفت اسحاق شدند، به او حسادت ورزیدند و او را تهدیدی برای امنیت خود شمردند (وضع مشابهی در مصر نیز صورت گرفت و آن هنگامی بود که جمعیت یهودیان رو به ازدیاد می‌نهاد. نگاه کنید به خروج ۸:۱ به بعد) «برکات خداوند دولت‌مند می‌سازد و هیچ زحمت بر آن نمی‌افزاید» (امثال ۱۰:۲۲). اگر اسحاق در مورد همسرش دروغ نگفته بود، خدا او را تحت انضباط و تأدیب در نمی‌آورد بلکه میان او و همسایگانش صلح برقرار می‌نمود (امثال ۱۶:۷). به سبب گناهان اسحاق، برکات مادی او موجب زحمت و درد و رنج او گشت.

فلسطینیان کوشیدند تا اسحاق را مجبور سازند که سرزمین آنها را ترک کند و در محل دیگری سکونت نماید؛ و برای رسیدن به هدف خود، چاه‌های ابراهیم را بستند تا گله‌ها و رمه‌های اسحاق نتوانند از آن استفاده کنند. آب در خاورمیانه آن زمان ارزش فراوانی داشت و بدون چاه‌های کافی امر کشاورزی ناممکن می‌شد. بحران هنگامی پدید آمد که پادشاه به اسحاق فرمان داد که آن سرزمین را ترک گوید، و اسحاق نیز اطاعت کرد.

جستجو (آیات ۱۸-۲۲). هر جا که اسحاق می‌رفت دشمن او را تعاقب می‌نمود و چاه‌های پدرش و همچنین چاه‌هایی را که نوکران اسحاق کنده بودند، ضبط می‌کرد. یافتن چاهی که آب روان (آیه ۱۹)

داشته باشد برکت مخصوصی به شمار می‌آمد، زیرا تضمین‌کننده آب تازه و خنک در همه اوقات بود. اما فلسطینیان آن چاه‌ها را هم ضبط کردند. نام چاههای جدیدی که خادمین اسحاق حفر نمودند نمایشگر مشکلاتی است که با همسایگانش داشت. عسق به معنی "نزاع" و سطنه به معنی "دشمنی" است؛ اما رحوبوت به معنی "ترقی و توسعه" است زیرا اسحاق سرانجام محلی را یافت که در آنجا کسی با او کاری نداشت و فضای کافی برای سکونت و چرانیدن گله و رمه موجود بود. هر گاه ابراهیم مشکلی با مردم داشت با شهامت در مقابل آنها عمل می‌کرد و مسئله را حل و فصل می‌نمود، مانند قضیه پسر برادرش لوط (پیدایش ۱۳:۵-۱۸)، پادشاهان مهاجم (فصل ۱۴)، هاجر و اسماعیل (۲۱:۹ به بعد) و فلسطینی‌ها (آیه ۲۲ به بعد). اما برعکس، اسحاق مردی گوشه‌گیر بود و از برخورد احتراز می‌کرد. و چون چادر نشین بود، به راحتی می‌توانست محل سکونت خود را تغییر دهد و از درگیری با همسایگان بپرهیزد.

در هر موقعیت دشوار زندگی، بصیرت و بینایی لازم است که بدانیم آیا خدا می‌خواهد ما همچون ابراهیم خود را با مسائل درگیر کنیم یا مانند اسحاق با مردم صلح و سازش نماییم؛ خدا می‌تواند هر دو روش را برکت دهد. «اگر ممکن است به قدر قوه خود با جمیع خلق به صلح بکوشید» (رومیان ۱۲:۱۸). همیشه نمی‌توان با مردم به صلح زیست، ولی ما باید با اتکا به حکمت از بالا که "ظاهر" و "صلح‌آمیز" (یعقوب ۳:۱۷) است کوشش خود را به عمل آوریم.

با نگاهی به تجربیات اسحاق از دیدگاه روحانی، می‌توانیم یک درس مهم بیاموزیم. در کتاب مقدس "چاه" گاهی نماد برکات خدا است (پیدایش ۱۴:۱۶ ؛ ۱۹:۲۱ ؛ ۲۲:۴۹ ؛ خروج ۲۷:۱۵ ؛ اعداد ۲۱:۱۶-۱۸ ؛ امثال ۵:۱۵ ؛ ۲۲:۱۶ ؛ ۴:۱۸ ؛ غزل‌غزل‌ها ۴:۱۵ ؛

اشعیا ۳: ۱۲ ؛ یوحنا ۴: ۱۴)<sup>۱۲</sup> کلیسا دائم در پی چیزهای تازه است، اما آنچه همه بدان نیاز داریم حفر مجدد چاه‌های قدیمی زندگی روحانی است که قوم خدا از ابتدا به آن وابسته و متکی بوده‌اند: کلام خدا، دعا، پرستش، ایمان، قدرت روح خدا، فداکاری، و خدمت. این‌ها چاه‌هایی هستند که ما اجازه داده‌ایم دشمن آنها را پر کند. در هر زمان که بیداری روحانی در تاریخ کلیسا پدید آمده، دلیلش این بوده که کسی مبادرت به حفر مجدد چاه‌های قدیمی نموده تا روح حیات‌بخش خدا بتواند آزادانه عمل کند.

*اطمینان (آیات ۲۳-۲۵).* بئر شبع محل بسیار استثنایی و جالبی برای اسحاق بود زیرا در آنجا پدرش با رهبران فلسطینیان عهد بسته بود (۲۱: ۲۲ به بعد). بئر شبع به معنی "چاه سوگند" است. هنگامی که ما به تشویق و دلگرمی نیاز داریم، خداوند با کلمات اطمینان‌بخش خود نزد ما می‌آید (نگاه کنید به اعمال ۹: ۱۸-۱۱ ؛ ۲۳: ۱۱ ؛ ۲۳: ۲۷ و ۲۴ ؛ دوم تیموتائوس ۲: ۱۹). مهم نیست کیست به ضد ما، مهم این است که خدا با ماست (نگاه کنید به پیدایش ۲۸: ۱۵ ؛ ۳۱: ۳ ؛ رومیان ۸: ۳۱-۳۹)، پس لازم نیست بترسیم. اسحاق در پاسخ به کلام فیض‌بخش عهد خدا، مذبحی بر پا نمود و خداوند را پرستش کرد. او آماده بود که با دشمنان خود روبرو شود.

وجه مشخصه اسحاق نیز مانند پدرش ابراهیم، "خیمه" و "مذبح" بود (پیدایش ۲۶: ۲۵ ؛ نگاه کنید به ۷: ۱۲ و ۸ ؛ ۳: ۱۳، ۴ و ۱۸). اسحاق آنقدر ثروت داشت که بتواند برای خود خانه‌ای مجلل بسازد، اما او زندگی در خیمه را ترجیح می‌داد، چرا که خیمه نشان می‌داد که او در آن سرزمین غریب و زائری بیش نبود (عبرانیان ۱۱: ۸-۱۰ و ۱۳-۱۳).

<sup>۱۲</sup> "بئر" در عبری به منی چاه است، به همین ترتیب بئر شبع به معنی "چاه سوگند" (پیدایش ۳۰: ۲۱ و ۳۱) و "بئر لعی رئی" به معنی "چاه زنده‌ای که مرا می‌بیند" است (پیدایش ۱۴: ۱۶).

۱۶). پناهنده کسی است که از خانه گریخته؛ خانه‌به‌دوش کسی است که خانه ندارد؛ غریبه کسی است که دور از خانه است؛ اما زائر کسی است که عازم خانه است. "خیمه" اسحاق را همچون یک زائر نشان می‌دهد، و "مذبح" اعلام می‌دارد که او یهوه را می‌پرستد و عازم ملکوت آسمانی است.

هر که به عیسی مسیح ایمان و توکل دارد، مانند اسحاق در این دنیا غریب و بیگانه است، و همچون مسافر و زائری بسوی دنیایی بهتر پیش می‌رود (اول پطرس ۱:۱؛ ۲:۱۱). جسمی که ما در آن زیست می‌کنیم "خیمه" ماست که یک روز فرو می‌ریزد و ما به شهر آسمانی خواهیم رفت (دوم قرنتیان ۵:۱-۸). زندگی در اینجا کوتاه و زودگذر و موقتی است زیرا این خیمه بی‌دوام است ولی بدن جلال یافته ما برای ابدیت خواهد بود (فیلیپیان ۳:۲۰ و ۲۱؛ اول یوحنا ۳:۱-۳). اما تا زمانی که در این دنیا هستیم باید مذبح بسازیم و شهادت دهیم که عیسی مسیح نجات‌دهنده جهان است.

معاهده (۲۶-۳۳). نقشه اسحاق گرفت! رهبران فلسطینی نزد او آمدند تا مسئله املاک و مستغلات را به‌طور عادلانه حل و فصل و تسویه حساب کنند (نگاه کنید به پیدایش ۲۱:۲۲ به بعد). اسحاق که با داشتن وعده‌های خدا از شهادت خاصی برخوردار بود، به هنگام روبرو شدن با فلسطینیان بسیار جسور بود و با خلافت‌های آنها مقابله نمود. رفتار اسحاق در طول این معارضه اثر عمیقی روی آنها داشت به‌طوری که آنها توانستند اعتراف کنند که خداوند او را به‌طور عظیمی برکت داده است. به‌طوری که ارزش شهادت دادن اسحاق به همسایگان بت‌پرست او به مراتب بیشتر از تصرف چاه‌هایش حائز اهمیت می‌بود (اول قرنتیان ۶:۱-۸).



اسحاق و رهبران فلسطینی توانستند به موافقت برسند و معاهده‌ای امضا نمایند. اسحاق برای بستن معاهده جشنی ترتیب داد زیرا طبق آن رسم و فرهنگ، صرف غذا با یکدیگر نشانه پیوند دوستی محکم و حمایت از یکدیگر بود. همان روز خادمین اسحاق به یکی از چاه‌های ابراهیم دست یافتند (پیدایش ۲۱:۲۵-۳۱) و آن را گشودند و اسحاق آن چاه را به نام اصلی آن بنرشیع نام‌گذاری کرد. "چاه سوگند" که قبلاً شاهدهی برای قرارداد ابراهیم بود، اینک شاهدهی برای معاهده اسحاق می‌شود.

درگیری مجدد (آیات ۳۴ و ۳۵). اسحاق با همسایگانش در صلح و صفا بسر می‌برد لیکن گرفتار کشمکش خانوادگی بود. فرزند دنیوی او عیسو که با دو زن بت‌پرست ازدواج کرده بود اسحاق و ربکا را محزون ساخته بود (بعداً نیز برای آنکه والدین خود را خشمگین ساخته باشد به سومین ازدواج با زنی بت‌پرست مبادرت نمود. نگاه کنید به پیدایش ۲۹:۸ و ۹). با در نظر گرفتن زندگی گناه‌آلود عیسو، جای تعجب می‌بود اگر اسحاق می‌خواست برکت اجدادی را به او عطا کند (فصل ۲۷).

همه ما می‌خواهیم "رحوبوت"، (توسعه و ترقی) خود را داشته باشیم (پیدایش ۲۶:۲۲)، جای وسیعی که در آن کشمکشی نباشد، اما فراموش نکنیم که رحوبوت اسحاق بعد از پشت سر گذاشتن مبارزه و کشمکش، حاصل گردید. تنها از طریق مشکلات است که خدا ما را به جای وسیع‌تر و بزرگتر راهنمایی می‌کند. «در تنگی مرا وسعت دادی» (مزمور ۴:۱). وقتی مشکلات زندگی ما وسیع می‌شود، و ما به خدا توکل می‌کنیم، آنگاه خدا ما را وسعت می‌بخشد (مزمور ۲۵:۱۷) و «به جای وسیع» می‌آورد (مزمور ۱۸:۱۹). اگر طالب جا و موقعیت وسیعی هستیم، باید متحمل درد و رنج گردیم زیرا تنها از این طریق

چنین پسری از چنین پدری ۲۵

است که می‌توانیم رشد کنیم و آماده شویم تا در جای وسیعی که خدا به ما می‌دهد از آرامش برخوردار گردیم.



## فاجعه در خانواده

پیدایش ۲۷ و ۲۸

اگر من در دوران پاتریارخ‌ها می‌زیستم، احتمالاً برای اسحاق و ربکا موفقیت‌های بزرگی را پیش‌بینی می‌کردم. اسحاق مردی بود متعهد که در اطاعت از خداوند خود را بر مذبح قرار داده بود (پیدایش ۲۲، رومیان ۱: ۱۲ و ۲). او برای یافتن همسر، بطور کامل به خدا توکل نموده بود (پیدایش ۲۴)؛ و همسری را که خدا برایش انتخاب کرد دوست می‌داشت (آیه ۶۷). اسحاق و ربکا هر دو می‌دانستند که چگونه دعا کنند و اراده خدا را برای زندگی خود بطلبند (پیدایش ۲۵: ۱۹-۲۳).

اما علیرغم این محسنات، وقتی اسحاق پیر شد خانواده خیلی زود از هم پاشید. چرا؟ زیرا اعضای خانواده حيله و فریب را جانشین ایمان نمودند و هر یک به راه خود رفتند. نگاهی به صحنه‌های این فاجعه بیفکنیم و هر یک از اعضای خانواده را مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم در بروز مشکلات و یا یافتن راه حل چه سهم و نقشی داشتند.

### ۱- اسحاق: انحطاط (پیدایش ۲۷: ۱-۴)

دکتر ویلیام کالبرتسون<sup>۱</sup> در دوران ۲۳ سال ریاست خود در انجمن کتب مودی در شیکاگو، اغلب در پایان دعاهای خود در جمع اظهار می‌داشت: «خداوندا، ما را یاری کن که پایان خوبی داشته باشیم». خدا

---

<sup>۱</sup> William Culbertson

دعایش را مستجاب فرمود و او سفر عرش را با پیروزی به پایان رساند، ولی این مطلب در مورد همه ایمانداران صدق نمی‌کند.

یک شروع خوب متضمن پایان خوب نیست. این یکی از درس‌هایی است که مکرراً در کتاب مقدس تعلیم داده می‌شود؛ و این واقعیت تأسفانگیز را در زندگی افرادی چون لوط، جدعون، شمشون، شائول پادشاه، سلیمان، دیماس و بسیاری دیگر می‌بینیم. اسحاق را نیز باید به این فهرست اضافه کرد. اگر تاکنون فردی وجود داشته که با برکت عظیمی زندگی را آغاز نموده، این شخص اسحاق است. ولی متأسفانه او زندگی خود را در آخر به تباهی کشید. در اینجا، برخی گناهان او را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

او از خداوند پیشی می‌گرفت. اسحاق نیک می‌دانست که چیزی از عمرش باقی نمانده است،<sup>۲</sup> با این حال، بزرگترین آرزوی او آن بود که از خوراکی خوب که به وسیله پسر محبوبش عیسو پخته می‌شد با لذت تناول نماید (پیدایش ۲۵:۲۸).<sup>۳</sup> هنگامی که پدر اسحاق، ابراهیم تدارک مرگ خود را می‌دید نگرانی او آن بود که برای پسرش یک عروس

<sup>۲</sup> ما نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که در این موقع اسحاق چند ساله بوده است. اگر رویدادهای فصل ۲۷ مدت کوتاهی پس از ازدواج‌های عیسو رخ داده باشد (۲۶:۳۴-۴۵) در این صورت اسحاق صد ساله بوده است. نظر به اینکه او در سن صد و هشتاد سالگی درگذشته است (۲۸:۳۵ و ۲۹)، به نظر عجیب می‌رسد که او در این وقت احساس کند که پایان عمرش نزدیک شده است، مگر اینکه او صرفاً چون می‌خواست برکت را به عیسو بدهد، تظاهر می‌کرد که در حال مرگ است. اما اگر از سن یعقوب، زمانی که او به مصر رفت (۹:۴۷)، شروع کنیم و به عقب برگردیم، اسحاق می‌باید در پیدایش فصل ۳۷، یکصد و سی و هفت ساله باشد، یعنی چهل و سه سال دیگر از عمرش باقی بود. اما این محاسبه، سن یعقوب را وقتی به حران رفت تا همسر اختیار کند ۷۷ سال نشان می‌دهد که به نظر منطقی نمی‌رسد. محاسبه زمان در کتاب مقدس چندان دقیق نیست و ما نمی‌دانیم یعقوب چند ساله بود هنگامی که هر یک از دوازده پسرش به دنیا آمدند.

<sup>۳</sup> تصور می‌رود هنگامی که پدری می‌خواست به پسرش برکت دهد، آن دو طبق رسم و آیین آن زمان برای صرف غذا با هم سر سفره می‌نشستند. البته در کتاب مقدس نوشته نشده که اسحاق یعقوب را حتی هنگامی که فکر می‌کرد او عیسو است، برای صرف غذا دعوت کرده باشد.

پیدا کند تا وعده عهد را حفظ و حمایت کرده باشد. وقتی داود پادشاه به پایان عمر خود رسیده بود مقدمات ساختن معبد را ترتیب داد و پولس نیز قبل از شهید شدن خود در صدد بود که تیموتائوس با ایمان کلام خدا را موعظه کند و حافظ ایمان باشد.

آخرین سخنان شخص مؤید نوع زندگی اوست. پی. تی. بارنوم<sup>۴</sup> کارگردان معرف سیرک آمریکایی، قبل از مرگش پرسید: «درآمد امروز چقدر بود؟» ناپلئون بناپارت در بستر مرگش فریاد زد: «لشکر! لشکر!» هنری دیوید تورو<sup>۵</sup> نویسنده ناتورالیست آمریکایی فقط دو کلمه بر زبان آورد: «گوزن... سرخپوست.» اما اسحاق که عادت داشت به هنگام غروب در صحرا با خدا راز و نیاز و دعا کند (۶۳:۲۴) و برای همسرش دست نیاز به سوی خدا دراز کرد (۲۱:۲۵)، در آخر عمر تنها یک آرزو داشت و آن اینکه بتواند خوراک خوشمزه‌ای بخورد! او به جای آنکه در صدد رفع اختلافات خانوادگی باشد که خود و همسرش به علت خودخواهی و طرفداری خود آن را بوجود آورده بودند، متأسفانه به دشمنی و عداوت تداوم بخشید و خانواده‌اش را به نابودی کشید.

*او از فرمان خدا سرپیچی می‌نمود. قبل از آنکه پسران اسحاق متولد شوند، خدا به او و ربکا گفته بود که یعقوب پسر کوچکشان برکات عهد را دریافت خواهد نمود (آیات ۱۹-۲۳)؛ با وجود این، اسحاق نقشه کشید که عیسو را برکت دهد. بدون شک اسحاق می‌دانست که عیسو نخست‌زادگی خود را خوار شمرده و آن را به یعقوب فروخته است؛ از سوی دیگر عیسو زنان کافر را به همسری گرفته بود و با این کار صلاحیت خود را خدشه‌دار ساخته بود. آیا اسحاق فراموش کرده بود*

---

<sup>۴</sup> P.T.Barnum (1810-1891)  
<sup>۵</sup> Henry David Thoreau (1817-1862)

که پدرش خادم خود را به سفری دور و دراز به حران فرستاده بود که همسری مناسب برای او پیدا کند؟ آیا اسحاق واقعاً فکر می‌کرد که می‌توانست خدا را فریب دهد تا به عیسوی بی‌ایمان و دنیوی برکت عطا کند؟

او با احساسات زندگی می‌کرد. اسحاق نابینا و احتمالاً زمین‌گیر بود (۲۷:۱۹ و ۳۱). شخصی که در چنین وضعی بسر می‌برد، قاعدتاً باید در طلب یاری از خدا باشد. اما اسحاق طریق ایمان را رها ساخته و با حواس جسمانی خود عمل می‌کرد: حس چشایی (آیات ۴، ۹ و ۲۵)، لامسه (۲۱)، شنوایی (۲۲)، و بویایی (۲۷). او به اصطلاح از "روش علمی" استفاده کرد و شکست خورد. «فکرهای بسیار در دل انسان است اما آنچه ثابت ماند مشورت خداوند است» (امثال ۱۹:۲۱).

یکی از شخصیت‌های داستان "مرگ در بعد از ظهر"، اثر ارنست همینگوی، احتمالاً مؤید اعتقادات خود همینگوی است در جایی که می‌گوید: «من فقط این را می‌دانم که آن عملی اخلاقی است که شخص بعد از انجام دادنش احساس خوبی داشته باشد، و بالعکس، عملی غیر اخلاقی است که شخص بد از انجام دادنش احساس بدی داشته باشد.» امروزه بیشتر مردم بر این فلسفه صحنه می‌گذارند و تصمیمات خود را منحصرأ بر اساس آنچه احساس می‌کنند استوار می‌سازند، نه بر اساس آنچه خداوند در کلامش می‌گوید: «اگر نسبت به چیزی احساس خوبی داری، پس آن چیز خوبی است!»

اسحاق یک ایماندار رو به انحطاط بود که زندگی طبیعی داشت نه فوق طبیعی، و بجای ایمان و اطاعت از کلام خدا، به احساسات خود متکی بود. او نابینا و علیل بود و می‌گفت که به زودی خواهد مرد، معهذاً اشتهای خوبی داشت. از رهبری چنین پدری انتظار چه نتیجه‌ای می‌توان داشت، جز خانواده‌ای از هم پاشیده؟

## ۲- ربکا: فریب (پیدایش ۲۷: ۵-۱۷)

والتر اسکات<sup>۱</sup> در یکی از اشعارش به نام "مارمیون" چنین می‌نویسد: «چه تارهایی دور خود می‌تنیم، آن هنگام که به نیرنگ متوسل می‌شویم.» به یاد داشته باشید که ایمان به معنی زیستن بدون ترفند است؛ ایمان یعنی اطاعت از خدا بدون توجه به اینکه چه احساسی داریم یا چه فکر می‌کنیم، یا چه اتفاقی ممکن است رخ دهد. اطاعت ناشی از ایمان، راز موفقیت ابراهیم بود (عبرانیان ۱۱: ۸)، اما فقدان چنین اطاعتی بود که مسبب مشکلات خانواده اسحاق و ربکا شد. *استراق سمع (آیه ۵)*. وقتی اسحاق در پی عیسو فرستاد تا به خیمه‌اش بیاید، ربکا مطلع شد و در آن حوالی گوش به زنگ ایستاد تا بفهمد چه می‌گذرد. بعداً نیز هنگامی که عیسو فاش کرد که قصد دارد برادرش را بکشد، ربکا آن را نیز شنید (پیدایش ۲۷: ۴۲)؛ بنابراین اینطور که پیداست، ربکا در استراق سمع مهارت داشت و از آخرین وقایعی که در خانواده اتفاق می‌افتاد آگاه بود.

با این حال، دردناک است که زن و شوهری که روزگاری در برابر خدا و یکدیگر عهد بسته‌اند، کم‌کم از هم فاصله می‌گیرند و دیگر مثل سابق به خواندن کلام خدا و دعا با یکدیگر نمی‌پردازند. *ترفند (آیات ۶-۱۰)*. ربکا که می‌دانست یعقوب برگزیده شده تا برکت عهد را دریافت کند، فوری دست به کار شد تا هر طور شده پسر محبوبش را در تصاحب برکت از خداوند یاری دهد. هنگامی که عیسو به شکار رفته بود، اگر ربکا و یعقوب با اسحاق صحبت می‌کردند، احتمالاً اسحاق فکرش منور می‌شد و با آنها به توافق می‌رسید. اما آنها این کار را نکردند، بلکه ربکا مصمم شد یعقوب را زیر نفوذ خود قرار دهد و شوهرش را بفریبد.

<sup>۱</sup> Sir Walter Scott شاعر اسکاتلندی قرن نوزدهم



عهد جدید در رساله یعقوب ۳: ۱۳-۱۸ این واقعه را چنین تفسیر می‌کند: اسحاق متکی به حواس جسمانی خود بود اما ربکا متکی به تدبیر دنیوی. اما تدبیر دنیوی همیشه به مشکل می‌انجامد. «زیرا هر جایی که حسد و تعصب است در آنجا فتنه و هر امر زشت موجود می‌باشد» (یعقوب ۳: ۱۶).

ربکا فوری نقشه‌اش را پیاده کرد، و این نشان می‌دهد که او از قبل درباره آن فکر کرده و آن را به خوبی طراحی نموده بود. ربکا می‌دانست که عیسو فرزند مورد علاقه شوهرش می‌باشد و نیز شوهرش مانند سابق مردی روحانی نیست. ربکا حتی درباره تهیه غذای مورد نظر نیز فکر کرده بود، و او باید آشپز ماهر بوده باشد چون می‌دانست چگونه طعم گوشت بزغاله را به‌گونه‌ای تغییر دهد که مزه گوشت آهو دهد!

پیمان (آیات ۱۱-۱۷). یعقوب نگران آن نبود که «آیا این کار صحیح است یا نه؟» بلکه «آیا گیر نمی‌افتم؟» او نگران فرمان یازدهم بود: «گرفتار نشو!» بلکه ربکا نقشه کشید علاوه بر گوشت بزغاله، از پوست بزغاله نیز استفاده کند تا یعقوب نرم‌پوست را همچون عیسو پرمو جلوه دهد. نیز لباس عیسو را به یعقوب پوشاند تا بوی بدن صحرائی عیسو از او به مشام رسد. سپس پسرش را با این سخنان قوت قلب داد تا نترسد: «ای پسر من، لعنت تو بر من باد!» (آیه ۱۳). اما او نمی‌دانست این سخنان چه عواقبی در بر خواهد داشت، زیرا پس از اینکه یعقوب به حران رفت، ربکا هرگز دیگر فرزند محبوب خود را ندید.

فلسفه اسحاق این بود: «اگر نسبت به چیزی احساس خوبی داری، پس آن چیز خوبست!» اما فلسفه ربکا چنین بود: «هدف وسیله را توجیه می‌کند.» ربکا نمی‌توانست به خدا توکل کند و ببیند که او

می‌تواند نقشه‌ها و مقاصدش را اجرا نماید، بلکه می‌خواست خدا را یاری دهد، و دلیلش هم این بود که کاری که می‌کند کار خوبی است. اما در زندگی ایماندار جایی برای فریب و حيله‌گری وجود ندارد؛ زیرا فریب‌کار شیطان است (دوم قرن‌تین ۱۱: ۳)، اما راستی در مسیح یافت می‌شود (یوحنا ۱۴: ۶). «خوشا به حال کسی که... در روح او حيله‌ای نمی‌باشد» (مزمور ۲: ۳۲).

### ۳- یعقوب: دروغ (پیدایش ۲۷: ۱۸-۲۹)

یعقوب در این دسیسه با مادرش همکاری کرد، در حالی که می‌توانست با این طرح مخالفت کرده، پیشنهاد کند که مادرش و اسحاق صادقانه با هم روبرو شوند و با عیسو مقابله نمایند. ولی یعقوب ناگهان لباس‌های عیسو را پوشید و غذای خوش طعم را به دست گرفت، و نقش خود را در این سناریو به خوبی بازی کرد. ملاحظه کنید چگونه یک دروغ به دروغ دیگری منتهی شد، زیرا برای دفاع از فریب باید فریب بیشتری بکار گرفت. یعقوب تار فریب را با دست‌های خود می‌بافت!

در مورد نامش دروغ گفت (آیات ۱۸ و ۱۹). آیا اسحاق به این سبب پرسید او کیست چون گوش‌هایش سنگین شده بود؟ بعید به نظر می‌رسد (آیه ۲۲)، احتمالاً او مشکوک شده بود زیرا انتظار نداشت که عیسو به این زودی از شکار باز گردد (آیه ۲۰). گذشته از این، صدایی که او شنید شبیه صدای عیسو نبود. در اینجا بود که یعقوب اولین دروغش را گفت و وانمود کرد که عیسو است.

در مورد خوراک و خداوند دروغ گفت (آیات ۱۹ و ۲۰). یعقوب ادعا کرد خواهش پدرش را بجا آورده است (دروغ دوم)، و گوشت بز را گوشت "شکار من" نامید (دروغ سوم). حتی خداوند را ارج نهاد که

به او کمک کرده که بتواند زود شکار کند (دروغ چهارم). او نه فقط درباره هویت خود بلکه درباره خدا نیز به دروغ متوسل شد! بکار بردن نام خدا برای پوشاندن گناه گامی به سوی توهین به مقدسات است. بار دیگر در مورد هویت خود و محبتش دروغ گفت (آیات ۲۱ - ۲۷). اسحاق که به گوش‌هایش اعتماد نداشت، دست‌های یعقوب را لمس نمود و پوست بز را به جای موی انسان اشتباه گرفت و یعقوب مجدداً او را مطمئن ساخت که او واقعاً عیسو می‌باشد (دروغ پنجم). چه تأسفانگیز است که پسری این چنین پدرش را بی‌حرمت کند. پس از آنکه اسحاق خوارک را خورد، از یعقوب خواست که او را ببوسد و آن بوسه ششمین دروغ بود چرا که بوسه‌ای از روی ریا بود (لوقا ۲۲: ۴۸). چگونه یعقوب می‌توانست ادعا کند پدرش را دوست دارد در حالی که او عملاً پدرش را فریب می‌داد؟ بوی لباس‌ها اسحاق را متقاعد کرد که عیسو در کنار اوست، پس او آماده دادن برکت به پسرش شد. اسحاق یعقوب را برکت داد تا صاحب ثروت و املاک شود، زیرا برای قومی که از وعده سرزمین موعود برخوردار بود، این هر دو اهمیت بسیار داشت. اما اسحاق برکت دیگری نیز اعلام نمود و آن اقتدار سیاسی در رابطه با قومش و سایر اقوام بود (پیدایش ۲۷: ۲۹). اسحاق مجدداً کلامی را که خدا درباره پسران گفته بود تکرار کرد (۲۳: ۲۵)، و با بکار بردن اسامی جمع ("برادران" و "پسران")، او به فراتر از دوران یعقوب نظر کرد یعنی به زمانی که نسل ابراهیم توسعه خواهد یافت. در دوران سلطنت داود و سلیمان سایر قوم‌ها زیر سلطه اسرائیل قرار گرفتند. او نه فقط یعقوب را از برکات خدا بلکه از حمایت و حفاظت خدا نیز مطمئن ساخت، و وعده‌ای را که خداوند به ابراهیم داده بود به وی یادآور شد (۳: ۱۲).

کار تمام شد. اسحاق دیگر نمی‌توانست برکات را لغو نماید و هیچ کس در خانواده قادر نبود از عواقب آن جلوگیری کند.

۴- عیسو: نومیدی (پیدایش ۲۷:۳۰-۴۰؛ عبرانیان ۱۲:۱۶ و ۱۷)

یعقوب نزدیک بود گیر بیفتد چون عیسو از شکار باز گشته بود و هر آن احتمال داشت یعقوب را در آنجا ببیند. یعقوب در رابطه با پوشیدن لباس‌های عیسو چه توجیه و توضیحی می‌توانست بدهد؟ طولی نکشید که اسحاق و عیسو از خیانت یعقوب آگاهی یافتند اما هر یک واکنشی متفاوت از خود نشان دادند.

*اسحاق به شدت لرزید (آیات ۳۰-۳۳).* اصطلاح عبری این آیات حاکی از آشفتگی و اضطراب شدید است. چرا اسحاق این چنین آشفته شد؟ زیرا متوجه شد که خداوند نقشه خودخواهانه او را باطل نموده است تا پسر محبوب او برکت را بدست نیاورد. اسحاق در جرار به ابیملک دروغ گفته بود (پیدایش ۲۶) و او سعی کرده بود از طریق عدم اطاعت از کلام خدا به خدا دروغ بگوید (۲۵:۲۳) و اکنون دروغ‌هایش او را به دام انداخته و اسیر ساخته بود.

عیسو گریست و التماس برکت نمود (آیات ۳۴: ۴۰). مردی که نخست‌زادگی خود را حقیر شمرد و با دو زن کافر ازدواج نمود، حال گریه می‌کند و فریاد بر می‌آورد تا پدرش به او برکت دهد. البته او خود را در این کار مقصر نمی‌دانست؛ تقصیر را بر گردن برادر حق‌پازش می‌انداخت.<sup>۷</sup> وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید، چه آسان است دیگری را مقصر بدانیم.

در عبرانیان ۱۶: ۱۲ و ۱۷ دیدگاه خدا را نسبت به این رویداد می‌بینیم. عیسو سعی نمود توبه کند ولی قلبش بسیار سخت بود؛ و نتوانست فکر پدرش را عوض کند. اشک‌های عیسو اشک‌های توبه نبود زیرا مردی خدانشناس بود؛ آنها اشک‌های افسوس و حسرت بود به‌خاطر از دست دادن برکت عهد. عیسو برکت می‌خواست ولی مایل نبود از آن نوع مردانی باشد که خدا می‌توانست برکت دهد! ما شاید بتوانیم تصمیمات خود را فراموش کنیم اما تصمیمات ما، ما را فراموش نمی‌کنند.

برکت اسحاق (پیدایش ۲۷: ۳۹ و ۴۰) عیسو را از برکات زمین و آسمان که به یعقوب داده شده بود، دور ساخت. عیسو به جای

<sup>۷</sup> جای تأسف است که اغلب مسیحیان دید تعصب‌آمیز عیسو را در رابطه با یعقوب، مبنی بر اینکه یعقوب آدم حیل‌گری بیش نبود، اتخاذ کرده‌اند. البته یعقوب کار نادرستی کرد که پدرش را فریب داد، ولی او در پذیرفتن کلام خدا صادق بود و آگاهی داشت که برکت عهد به او تعلق دارد. او حقوق و مزایای فرزندخواندگی را از عیسو سرقت نکرد، بلکه آن را خرید. او مردی ساعی بود و مدت چهارده سال به سختی کار کرد تا صاحب همسرانی گردد و شش سال دیگر رنج کشید تا گله و رمه‌ای داشته باشد. این یعقوب نبود که لابان را غارت کرد، بلکه لابان بود که وی را گول زد. یعقوب مرد کاملی نبود ولی مرد ایمان بود که نهایتاً «اسرائیل، شاهزاده‌ای در نظر خدا» گردید. در کتاب مقدس، در بسیاری موارد، خدا خود را «خدای یعقوب» و «خدای اسرائیل» می‌نامد. در هیچ جای کتاب مقدس نمی‌بینیم که خداوند یعقوب را به اتهام فریب دادن دیگری مورد توبیخ و سرزنش قرار داده باشد. بلکه برعکس، می‌بینیم که در سراسر زندگی یعقوب خدا معنی اصلی نام یعقوب را تحقق بخشید: «خدا حفاظت می‌کند»؛ در حالی که عیسو در زندگی خود عملاً لقب یعقوب را به خود اختصاص داد: «او پاشنه پا را می‌گیرد».

فرمانروایی، می‌بایست به شمشیرش متکی باشد. ادومیان که از عیسو (ادوم) پدید آمده بودند، در کوه سعیر (۳۶:۵-۸) که در انتهای جنوبی دریای مرده واقع بود، مستقر شدند و همیشه سر ستیز با قوم یهود داشتند. در دوران حکومت داود، ادومیان خراجگزار اسرائیل بودند، اما وقتی یورام پادشاه یهودا شد، شوریدند و آزادی خود را باز یافتند (دوم پادشاهان ۸: ۲۰-۲۲).

#### ۵- اسحاق، ربکا و یعقوب: عزیمت (پیدایش ۲۷: ۴۱-۲۸: ۹)

سرانجام اعضای ایماندار خاندان گرد هم آمدند و برخی تصمیمات عاقلانه اتخاذ نمودند. با این حال، هنوز فریب و نیرنگ کاملاً رخت برن بسته بود، چرا که یعقوب به دلایلی چند خانه را ترک گفته بود.

محافظة از جان یعقوب (آیات ۴۰-۴۵). «عصبانی نشو، تلافی کن» شعاری است رایج بویژه در میان سیاستمداران. اما عیسو هر دو را تجربه کرد: او هم مملو از خشم و کینه نسبت به برادرش بود و هم قصد داشت او را بکشد. گذشته از این، اگر عیسو نتوانست از برکات برخوردار شود، چرا باید برکات نصیب یعقوب گردد؟ مردی که مقدر گردیده بود با شمشیرش زندگی کند، بدون شک در مرحله اول شمشیرش را در خانه بکار خواهد برد.

ربکا که گوشش همه جا بود، تهدید عیسو را شنید و در صدد اقدام برآمد. نقشه‌اش این بود که یعقوب را به حران بفرستد تا نزد برادرش لابان بسر برد و وقتی محیط خانه برای او امن گردد او را به خانه برگرداند. سؤال ربکا که پرسید «چرا باید از شما هر دو در یک روز محروم شوم؟» (پیدایش ۲۷: ۴۵) دلالت ضمنی دارد بر اینکه او توقع داشت کسی، شاید خدا از قتل یعقوب انتقام بگیرد و عیسو را بکشد. "چند روز" به بیست سال انجامید و ربکا هرگز یعقوب را ندید.

پیدا کردن همسری مناسب برای یعقوب (۲۷:۴۶-۲۸:۹). از آنجا که دو زن کافر عیسو (۲۶:۳۴ و ۳۵) مسبب مشاجره در خانواده بودند، ربکا این مسئله را بهانه کرد تا درباره آینده یعقوب با شوهرش گفتگو نماید. حال که یعقوب برکت عهد را داشت، لازم بود که با زنی مناسب ازدواج کند و نه با یک زن کافر کنعانی.

اسحاق موافقت کرد و یعقوب را فراخواند تا او را از تصمیم خود آگاه سازد. وقتی یعقوب شنید پدرش او را احضار کرده، با خود اندیشید لابد او را برای آنچه انجام داده بود سرزنش خواهد کرد، اما اسحاق چنین نکرد. پیرمرد بیچاره در دام خودش گرفتار بود و می‌دانست که نقشه‌های خدا بهتر و نیکوتر از تدبیرهای اوست. اسحاق نه فقط با پسرش با مهربانی سخن گفت بلکه برای سفر طولانی‌اش به حران برکت بیشتری نیز به او داد. این بار برکت ابراهیم مد نظر بود، یعنی وقوع وعده خدا مبنی بر دادن برکت به تمام دنیا از طریق نسل یعقوب (غلاطیان ۳:۱۴).

عکس‌العمل عیسو نسبت به این خبر، نشان می‌دهد چگونه او از هر چیز روحانی منزجر بود، چرا که فوری رفت و زن دیگری گرفت. چون یعقوب می‌خواست از میان فرزندان دایی خود لابان همسری اختیار کند، عیسو نیز زنی از خاندان عمویش اسماعیل برگزید، اما این کار او نتیجه‌ای جز آزرده‌گی و خشم بیشتر در خانواده نداشت.

#### ۶- یعقوب: وقف (پیدایش ۲۸:۱۰-۲۲)

یعقوب "خانه‌نشین" اکنون خانه به دوش است و سفری طولانی به مسافت ۸۰۰ کیلومتر به سوی حران به پیش دارد. او از برادر خشمگین خویش فرار می‌کرد و با آینده‌ای ناشناخته روبرو بود. تنها چیزی که داشت برکتی بود که از پدر یافته بود. از این پس یعقوب

خانه‌نشین می‌بایست تبدیل به مهاجری شود که با ایمان گام برمی‌دارد و به پیش می‌رود. تا بیت‌ئیل سفر سه روزه بود. در این سه روز احتمالاً یعقوب رنج بسیار دید. آیا عیسو او را تعقیب خواهد کرد تا او را به قتل برساند؟ آیا غذای کافی برای ادامه این سفر خواهد داشت؟ (۱۰:۳۲). وقتی او مصمم شد شب را در "بیت‌ئیل" بگذراند<sup>۸</sup> تصور نمی‌کرد که خدا در آنجا او را ملاقات خواهد کرد. از آن شب به بعد بیت‌ئیل برای یعقوب جای بسیار خاص و استثنایی شد (۱:۳۵ به بعد).

*رویبایی مهم (آیات ۱۱ و ۱۲).* یعقوب روی زمین خوابید و یک تخته سنگ به‌عنوان بالش زیر سرش نهاد (آیات ۱۱ و ۱۸). این یک رسم عادی در خاورمیانه بود. آن سنگ احتمالاً بیشتر حالت حفاظ داشت تا بالش. هنگامی که او به خواب رفت، در رویا نردبان یا پلکانی<sup>۹</sup> را دید که فرشتگان میان زمین و آسمان از آن بالا و پایین می‌رفتند. یعقوب فهمید که او تنها نیست و خدا با اوست؛ خدای ابراهیم و اسحاق از او مراقبت و حفاظت می‌کند و فرشتگان او در آنجا به حراست و خدمت او مشغولند.<sup>۱۰</sup>

<sup>۸</sup> یعقوب بود که "لوز" را "بیت‌ئیل" نامید که به معنی "خانه خدا" است. نام جدید در کتاب پیدایش در ۸:۱۲ و ۳:۱۳ بکار رفته است زیرا در دوران موسی که کتاب پیدایش نگاشته می‌شد، خوانندگان با نام بیت‌ئیل آشنایی بیشتری داشتند. متأسفانه بیت‌ئیل در سال‌های بعد مرکز بت‌پرستی گردید (اول پادشاهان ۱۲:۲۶-۱۳:۱۰) و پیامبران آن را تقیبه کردند (عاموس ۳:۱۴؛ ۴:۴؛ ۵:۵ و ۶؛ ۱۳:۷؛ هوشع ۴:۱۵؛ ۵:۸؛ ۵:۱۰). یوشیا پادشاه بت‌کده‌ها را منهدم ساخت (دوم پادشاهان ۲۳:۱۵).

<sup>۹</sup> آیا یعقوب یک "نردبان" دید یا "پلکان"؟ از آنجا که اصل کلمه عبری فقط در این قسمت عهدعتیق بکار رفته، نمی‌توان با مقایسه با متن دیگری تشخیص داد که معنی اصلی کدام است. این کلمه احتمالاً از ریشه‌ای اخذ شده که به معنی «بالا بردن یا بالا رفتن» است. به هر تقدیر، در آن روزگار نردبان وجود داشته است، و در زبان عبری برای پلکان نیز کلمه خاصی هست. اما رویای یعقوب معنی سمبولیک دارد زیرا فرشتگان نیاز ندارند که از پله‌ها بالا و پایین بروند. بنابراین یعقوب آنچه دید خواه پلکان خواه نردبان باشد، تأثیری در معنی و مفهوم رویا ندارد.

<sup>۱۰</sup> عیسی این رویا را به خود نسبت داد (یوحنا ۱:۵۱) زیرا او واسطه و میانجی میان خدا و انسان است (اول تیموتائوس ۲:۵) و پیوندی زنده میان خدا و قومش در زمین می‌باشد.



و عده‌ای مهم (آیات ۱۳-۱۵). یعقوب خداوند را در بالای سر خود دید سپس سخنان او را شنید. خداوند یعقوب را برای همکاری با توطئه ربکا توبیخ نکرد، بلکه به او وعده داد و تشویق و دلگرمش کرد. همان خدایی که از پدر و پدربزرگ او حمایت و حفاظت نمود، تعهد می‌کند که از او نیز محافظت نماید و زمینی را که روی آن خوابیده به او عنایت فرماید. خدا همچنین نسل او را زیاد خواهد کرد و وعده آوردن برکت به وسیله آنها برای همه جهانیان را تحقق خواهد بخشید.

خداوند قول داد در همه حوادث و رویدادهایی که در سر راه او قرار خواهد گرفت حضور داشته باشد. در آن روزها، مردم عقیده داشتند که وقتی شخصی خانه و مرز و بوم خود را ترک می‌کند خدایش را نیز ترک می‌گوید و پشت سر جا می‌گذارد! اما خداوند همه جهان قول داد که همراه یعقوب برود و از او حفاظت کند و روزی او را به خانه و مرز و بومش بازگرداند. هر اتفاقی بیفتد مهم نیست، زیرا خدا اراده‌اش را در یعقوب و توسط یعقوب به انجام خواهد رساند.

و عده حضور خدا با قومش در کتاب مقدس بارها تکرار شده است (تثنیه ۳۱: ۶-۸؛ یوشع ۵: ۱؛ اول سموئیل ۱۲: ۲۲؛ اول تواریخ ۲۸: ۲۰؛ متی ۲۸: ۲۰؛ عبرانیان ۵: ۱۳). برآستی که «خدای یعقوب پناهگاه ماست» (مزمور ۷: ۴۶ و ۱۱).

خدا دست کم پنج بار دیگر در سال‌هایی که یعقوب پیش‌روی داشت بر او ظاهر می‌شود، ولی این نخستین دیدار او از اهمیت خاصی برخوردار بود. در این ملاقات او آموخت که خداوند به او علاقه‌مند است و در زندگی او کار می‌کند. از آن شب به بعد، تا هنگامی که او به خداوند توکل داشت و اراده او را اطاعت می‌کرد، چیزی نمی‌توانست او را بترساند.

تصمیمی مهم (آیات ۱۶-۲۲). هنگامی که یعقوب از خواب بیدار شد اولین عکس‌العملش ترس همراه با شگفتی بود زیرا خدا در آن مکان بود ولی او این را نمی‌دانست! اما «ترس خداوند آغاز حکمت است» (امثال ۱:۷)، پس عکس‌العمل یعقوب بی‌جا نبود. او فهمید که می‌تواند خدا را در محل‌های بعید و غیرمتمحل پیدا کند و در واقع هر جایی که خدا باشد آنجا "خانه خدا" (بیت‌ئیل) است. او از خانه پدرش حداقل برای بیست سال دور خواهد بود ولی هر جا باشد مهم نیست چرا که خداوند "محل سکونت" او خواهد بود (مزمور ۹۰:۱).

کار بعدی او پرستش خدایی بود که به او ظاهر شده بود. او آن سنگی را که زیر سر خود نهاده بود گرفت و چون ستونی برپا داشت تا یادآور تجربه بزرگی باشد که آن شب داشته است. او با ریختن روغن روی سنگ آن را تقدیس و وقف خداوند نمود. او آن سنگ را به‌عنوان مذبح بکار نگرفت تا روی آن قربانی کند؛ او صرفاً آن را به‌عنوان ستون یادبود برپا نمود. یهودیان در مراسم نماز، ریختن مایعات را سمبول و نشانه ریختن حیات به شخص به‌عنوان از خودگذشتگی و جانفشانی و تخصیص به خدا می‌دانستند (خروج ۲۹:۳۸-۴۱؛ فیلیپیان ۲:۱۷؛ دوم قرنتیان ۱۲:۱۵).

اما مهم‌تر از این آن بود که آن روز صبح یعقوب خود را وقف خدا نمود و خاطر نشان کرد که خدا با او عهدی منعقد نموده است (پیدایش ۲۸:۱۳-۱۵). در بسیاری از ترجمه‌های کتاب مقدس در آیه ۲۰ کلمه "اگر" وجود دارد که می‌توان آن را "چون" نیز خواند. یعقوب با خدا معامله نمی‌کرد، بلکه ایمانی را که به خدا داشت مورد تأکید قرار می‌داد. از آنجا که خدا قول داد که از او حفاظت نماید، با او باشد و او را به سلامت به خانه‌اش بازگرداند، یعقوب نیز ایمانش را تأکید می‌کند و فقط خدا را پرستش و احترام می‌نماید.

در سال‌های بعد، یعقوب زندگی چندان راحتی نداشت زیرا اگر چه خدا گناهانش را مورد عفو قرار داد و در سفرش با او بود، مع هذا گناهان یعقوب عواقبی در برداشت. خداوند از طریق فیض خود ما را عفو می‌کند ولی عدالت و قدوسیت خدا حکم می‌کند که هر آنچه کاشته‌ایم همان را درو کنیم.

یعقوب اسحاق را فریب داد، ولی خود از پدرزنش لابان فریب خورد. یعقوب با یک بزغاله پدرش را فریب داد، و پسران خود یعقوب با یک بزغاله پدرشان را فریب دادند (۳۷:۲۹-۳۵). در طول سال‌هایی که یعقوب برای لابان کار می‌کرد او به‌عنوان شبان و شوهر چهار همسر و پدر چندین فرزند، بسیار سختی کشید (۳۱:۳۶ به بعد). آنچه یعقوب را یاری داد تا راه سختش را ادامه دهد، ایمانش بر وعده‌های خدا بود. خدا وعده داده بود که با او باشد و یعقوب به آن وعده متکی بود (۳۱:۴۲؛ ۴۹:۲۴ و ۲۵).

خداوند یعقوب را ترک نگفت، ما را نیز ترک نخواهد گفت. «خدای لشکرها با ماست، خدای یعقوب پناهگاه ماست» (مزمور ۷:۴۶).

## تأدیب و تصمیم

پیدایش ۲۹-۳۱

زندگی آسان نیست و آنچه زندگی با ما می‌کند بستگی دارد به اینکه در ما چه می‌یابد. یعقوب خیلی راحت توانست مشکلات زندگی خانوادگی‌اش را پشت سر نهند، اما مجبور بود بزرگترین مشکل خود را همراه ببرد- خودش را. در طول بیست سال بعد (۳۱:۴۱)، یعقوب در خانه لابان با سختی‌های دردناک بسیاری روبرو شد، اما در انتها، مرد خدا شد و توانست خواست خدا را انجام دهد.

به هر تقدیر، فصل‌های این کتاب را همچون داستانی قدیمی از یک خانواده مطالعه نکنید. این داستانی است معاصر درباره همه ما که در مسیر زندگی تصمیماتی می‌گیریم که شخصیت و سرنوشت ما را تعیین می‌کنند.

### ۱- ازدواج: یافتن همسر (پیدایش ۲۹:۱-۳۰)

عیسی مسیح آشکارا نشان داد که همه قرار نیست همسر اختیار نمایند (متی ۱۹:۱-۱۲). اما در مورد یعقوب ازدواج جنبه اختیار نداشت بلکه یک وظیفه بود. انجام وعده‌هایی که خدا به ابراهیم عنایت کرده بود (پیدایش ۱۲:۱-۳؛ ۲۸:۱-۴) منوط به این بود که یعقوب همسری بیابد و با او خانواده‌ای تشکیل دهد تا از آن قوم اسرائیل بوجود آید، قومی که نجات‌دهنده موعود را به جهان ارائه خواهد داد.

ملاقات (۱-۱۳). یعقوب به وسیله وعده‌های فیض‌آمیزی که خدا در بیئتئیل به او داد تقویت یافت (۲۷:۱۰-۲۲) و سفر طولانی خود را به

سوی فدان آرام ادامه داد. رویدادی که در کنار چاه اتفاق افتاد، ما را به یاد تجربه خادم ابراهیم که در جستجوی همسری برای اسحاق بود، می‌اندازد (۲۴:۱۰ به بعد)، رویدادی که یعقوب بدون شک نقلش را به کرات شنیده بود. اگر چه مطلبی ثبت نگردیده که نشان دهد یعقوب هم مانند خادم پدربزرگش دعا کرده باشد، اما به احتمال قوی او برای هدایت کامل خدا در طی آن سفر طولانی دعا کرده است.

من احساس می‌کنم وقتی یعقوب راحیل را دید در اولین نگاه عاشقش شد. اگر چنین باشد دلیل اینکه چرا یعقوب شبانان را مجبور کرد گله‌های خود را آب بدهند و بروند، روشن می‌شود! زیرا در همین اولین دیدار او قصد داشت راحیل را از آن خود سازد. سنگی که روی چاه را پوشانده بود بزرگ و سنگین بود (۲۹:۲)، ولی یعقوب توانست آن را کنار بزند و گله راحیل را سیراب کند. وقتی او خود را معرفی کرد، راحیل نزد پدرش دوید تا خبر آنچه افتاده بود برای وی بازگو نماید. در شرق باستان، روابط خانوادگی بسیار مستحکم بود و پذیرایی مناسب از اقوام و خویشان در منزل شخصی، حتی از کسانی که هرگز ندیده بودند رسمی رایج به شمار می‌رفت.

ما مشیت و آینده‌نگری خدا را در این ملاقات می‌بینیم. یعقوب احتمالاً از خادم ابراهیم یاد گرفته بود بگوید: «در راه بودم و خدا مرا هدایت کرد» (۲۴:۲۷). افراد بی‌ایمان ممکن است این رویداد را "یک تصادف" قلمداد کنند، اما ایمانداران در این رویداد هدایت فیض‌آمیز خدا را مشاهده می‌کنند. در زندگی مسیحیانی که به خداوند اعتماد دارند تصادف و شانس جایی ندارد، بلکه مشیت و مقاصد تعیین‌شده الهی مطرح هست.

در این رویداد ما سرآغاز بعضی از تغییرات مثبت را در شخصیت یعقوب مشاهده می‌کنیم، برای مثال به شهامت او به هنگام رویارویی با

چوپانان، توجه کنید. او با شجاعت سنگ را کنار زد و خود را به راحیل معرفی نمود. و نیز به صداقت او نگاه کنید هنگامی که داستان زندگی خود را برای لابان پدر راحیل، بازگو می‌نمود (۱۸:۲۹). از متن مشخص نیست که «همه این امور» (آیه ۳) چه مقدار از تاریخچه خانواده یعقوب را در بر می‌گیرد. ولی بدون شک یعقوب می‌بایست قصد خود را از سفر به آنجا بیان می‌کرد. لابان که به‌خاطر داشت چگونه ثروت هنگفتی از اسحاق به خواهرش ربکا رسیده بود، لابد امید داشت از یعقوب نیز چیزی به او برسد.

*قرارداد (آیات ۱۴-۲۰).* یعقوب در طی اولین ماه در خانه لابان، سهم کار خود را انجام می‌داد و هر فرصتی را برای دیدن راحیل غنیمت می‌شمرد. یعقوب به هیچ وجه فکر نمی‌کرد که لابان چنان آدم حسابگری باشد که تا بیست سال زندگی او را زیر نفوذ و سلطه خود بگیرد. در دقایق هیجان‌انگیز اخذ تصمیم که متضمن پذیرش یک شغل و نامزد شدن با دختری زیبا بود، یعقوب چنان دست و پای خود را گم کرد که متوجه نشد لابان چه حقه‌ای زده است. لابان قید نکرد که درست در پایان هفت سال راحیل را به او بدهد، بلکه او فقط موافقت نمود که راحیل را بالاخره به او خواهد داد.

یک بار دیگر رشد شخصیت یعقوب را مشاهده می‌کنیم، یعنی هنگامی که او با صبر و بردباری هفت سال دیگر را در خدمت لابان پشت سرگذارد. چوپانی حرفه آسانی نیست و هفت سال زمانی طولانی است ولی عشق یعقوب به راحیل سبب گردید که بار سنگین مسئولیت را با شادی تحمل کند و به همین جهت زمان به نظرش به سرعت گذشت. چه خوب گفته‌اند که خوشبختی آن است که کسی را برای دوست داشتن و کاری را برای انجام دادن و چیزی را برای امید داشتن به آن، داشته باشیم؛ و یعقوب هر سه را داشت.

فریب (آیات ۲۱-۳۰). یعقوب که پدرش را فریب داده بود، اینک از پدرزنش فریب می‌خورد! او که حق ارشدیت برادرش را با زرنگی ربوده بود، حال دختر ارشد لابان را بجای دختر دلخواهش به همسری می‌گیرد.<sup>۱</sup> قانون اجتناب‌ناپذیری در زندگی وجود دارد مبنی بر اینکه سرانجام آنچه کاشته‌ایم درو خواهیم کرد (غلاطیان ۶: ۷ و ۸). وقتی ما به گناهان خود اعتراف می‌کنیم خداوند با فیض خود گناهان ما را می‌بخشد (اول یوحنا ۱: ۹) ولی مشیت و عدالت خدا ایجاب می‌کند که بهای دردناک گناهان خود را بپردازیم. این دلشکستگی سرآغاز ثمرات گناه یعقوب بود که می‌بایست درو می‌کرد.

هر چند در قدیم زنان شرقی نسبتاً در انزوا بسر می‌بردند و در فرهنگ آنها چیزی به نام «قرار ملاقات بین پسر و دختر» وجود نداشت، ولی بدون شک یعقوب در طی آن هفت سال توانسته بود راحیل و لیه را خوب بشناسد. پس چطور شد که او به این راحتی فریب خورد؟ فرض کنیم که خوابگاه عروسی تاریک بود و عروس با نقاب و حجاب پوشیده بود (پیدایش ۲۴: ۶۵) و نیز با نجوا سخن می‌گفت. اما در بستر ازدواج که روابط نزدیک حکمفرما است چگونه یعقوب نتوانست بفهمد که آن زن کیست؟

آیا یعقوب در جشن عروسی بیش از حد به اکل و شرب پرداخته و از خود بی‌خود شده بود؟<sup>۲</sup> و یا شاید به سبب عشق شورانگیزش سر از پا نمی‌شناخت! (امثال ۵: ۱۹). آیا لیه در این ترفند شریک بود، یا اینکه تحت فشار پدر تن به چنین کاری داده بود؟ راستی، در طی این نمایش

<sup>۱</sup> یعقوب راحیل را "زوجهام" نامید زیرا تعهد نامزدی مانند تعهد ازدواج مستحکم بود فقط به وسیله طلاق ممکن بود منفسل گردد. در عهدجدید نیز مریم و یوسف زن و شوهر محسوب می‌شدند هر چند هنوز مراسم رسمی ازدواج را انجام نداده بودند (لوقا ۲: ۵؛ تثنیه ۲۲: ۲۲-۲۴).

<sup>۲</sup> در آیه ۲۲ واژه "ضیافت" در اصل عبری از ریشه کلمه‌ای اخذ شده که معنای "میگساری" است.

مهیج، راحیل کجا بود؟ می‌توان چندین سناریو تصور کرد ولی مشکل است با اطمینان بگوییم کدام واقعی است.

اگر لیه واقعاً مایل بود یعقوب را از واقعیت امر باخبر سازد، می‌توانست این کار را بکند ولی با این کار پدرش را در حضور مهمانان رسوا می‌کرد و احتمالاً باعث رانده شدن یعقوب از خانه بدون راحیل محبوبش می‌گردید. در آن صورت لیه مجبور بود بقیه عمرش را با یک خواهر نومید و پدري خشمناک که در پی انتقام از دختر بزرگش بود، بسر برد. به همین جهت فاش کردن نقشه برای او سودی نداشت.

من تصور می‌کنم که لیه راضی به همدستی در این جرم بوده است، چرا که صاحب شوهری سخت‌کوش مانند یعقوب می‌شد و نیز وارث ثروت و برکات عهد ابراهیمی می‌گردید. هرچند که لیه می‌دانست راحیل در این معامله مسئله‌ساز خواهد بود ولی راضی شد این مخاطره را بپذیرد. لیه ممکن است بعضی از لباس‌های خواهر خود را قرض گرفته باشد و حتی عادات و اطوار راحیل را تقلید کرده باشد. اگر چنین باشد، این دقیقاً همان رفتاری است که یعقوب با پدرش نمود و تظاهر و وانمود کرد که عیسو است!

مجسم کنید حال داماد را که در اولین روز هفته جشن عروسی، صبح زود از خواب بیدار شده، می‌فهمد که اشتباهاً با زن دیگری ازدواج کرده است! رسم عروسی در میان نژاد سامی چنین بود که تا هفت روز بعد از شب عروسی، با عروس و داماد مانند پادشاه و ملکه رفتار می‌شد، اما بیچاره یعقوب احتمالاً احساس می‌کرد دلچک پادشاه است تا خود پادشاه! لاجان او را دست انداخته و از او دلچکی ساخته بود، و یعقوب نمی‌توانست کاری بکند، زیرا همه امور خانه تحت‌نظر پدر خانواده بود. پدر زن بی‌وجدان او در یک حرکت هر دو دختر خود



را به ازدواج یک مرد بالقوه ثروتمند درآورده بود و خدمت مجانی هفت ساله نیز از دامادش هدیه گرفته بود!

هر چند یعقوب نسبت به رفتاری که لابان با او و راحیل کرده بود اعتراض کرد ولی نتیجتاً با فروتنی سهم خود را پذیرفت و تا هفت سال دیگر به کار ادامه داد. کم‌کم یعقوب می‌آموخت که زیر دست مهربان خدا تربیت شود و در ایمان و شخصیت رشد کند. یعقوب در پایان هفته ازدواجش با لیه، راحیل را نیز به زنی گرفت تا این بار یک هفته مانند پادشاه زندگی کند. ولی از آن به بعد او می‌بایست به مدت سیزده سال درد و رنج را تحمل کند، نه فقط از جانب پدرزنش، بلکه از جانب همسران و کنیزانشان نیز.<sup>۳</sup>

لابان نیز احتمالاً به خودش تبریک می‌گفت که نقشه‌اش با موفقیت اجرا گردیده بود، غافل از اینکه خداوند در آنچه اتفاق افتاده بود نقش فعالی داشته است «حکمتی نیست و نه فطانتی و نه مشورتی که بر ضد خداوند بکار آید» (امثال ۲۱: ۳۰). همانطور که یوسف پسر یعقوب سال‌ها بعد گفت: «شما درباره من بد اندیشیدید لیکن خدا از آن قصد نیکی کرده تا کاری کند که قوم کثیری را احیا نماید چنانکه امروز شده است» (پیدایش ۵۰: ۲۰). مسیحیان امروز از رومیان ۲۸: ۸ نقل‌قول می‌کنند.

## ۲- خانواده: بنای خانه و کاشانه (پیدایش ۲۹: ۳۱-۳۰: ۲۴)

غزل‌غزل‌ها به ما خاطرنشان می‌سازد که هرچند قوم یهود به لذات زناشویی اهمیت قائل بودند، ولی داشتن فرزندان و تشکیل خانواده خداترس را نیز مهم می‌دانستند. «اگر خدا خانه را بنا نکند بنیانش

<sup>۳</sup> طبق شریعت موسی ازدواج با دو خواهر جایز نیست (لاویان ۱۸: ۱۸).

زحمت بی‌فایده می‌کشند... اینک پسران از جانب خداوند می‌باشند و ثمره رحم اجرتی از اوست» (مزمور ۱:۱۲۷ و ۳).

بنا بر اعتقادات یهودیان، والدین در مورد تعلیم و تربیت فرزندانشان به خدا جوابگو بودند؛ این واقعیت بویژه در مورد یعقوب صادق بود چرا که خدا به او فرموده بود که «هر آینه تو را برکت دهم و ذریت تو را کثیر سازم مانند ستارگان آسمان و مثل ریگ‌هایی که بر کناره دریا است» (پیدایش ۲۲:۱۷). خدا بدون شک یعقوب را سربلند خواهد کرد و او را پدر دوازده قبیله اسرائیل خواهد ساخت، اما داشتن چهار زن در تشکیل خانواده، برای یعقوب مشکلات پی در پی خواهد آفرید. یعقوب که در خانواده‌ای پرورش یافته بود که در آن تفرقه و رقابت حکمفرما بود (۲۵:۲۸) خودش نیز باعث بوجود آمدن تفرقه و رقابت می‌شد.

*فرزندان لیه* (۲۹:۳۱-۳۵ و ۳۰:۱۱-۲۱). اینکه لیه شش پسر و یک دختر زائید دلالت بر این دارد که یعقوب وظایف زناشویی خود را نسبت به لیه انجام می‌داده ولی لیه می‌دانست که قلب شوهرش در گرو عشق خواهرش است!

خداوند نیز این را می‌دانست، به همین جهت لیه را برکت داد تا حامله شود. جالب توجه است که هنگامی که یعقوب چهارده سال مشغول کار بود تا هزینه گرفتن دو همسر را ادا نماید، فقط یکی از آن همسران فرزند می‌آورد و یعقوب می‌دانست که فرزندان برکات خداوند هستند (پیدایش ۱:۳۰ و ۲). به همین جهت بود که خداوند اسحاق را به ابراهیم و سارا عنایت فرمود، و یعقوب و عیسو را به اسحاق و ربکا داد (مزمور ۱۳۹:۱۳-۱۶).

لیه اولین نخست‌زاده خود را "رتوبین" نام نهاد که به معنی "ببین، پسر است!" می‌باشد. در زبان عبری این اسم شباهت آوایی دارد با "او

(خدا) مصیبت مرا دیده است". نظر به اینکه آرزوی هر پدر یهودی این است که پسر داشته باشد (مزمور ۱۲۷: ۴ و ۵)، لیه مطمئن بود که این کودک موجب خواهد شد که شوهرش او را دوست بدارد. اما او اشتباه می‌کرد. "شمعون" به معنی "کسی که می‌شنود" می‌باشد و تصور می‌شود که لیه درباره مصیبت خود با خدا راز و نیاز می‌کرده است. سال‌ها بعد، یعقوب دو پسر یوسف "افرایم" و "منسی" را جایگزین رئوبین و شمعون نمود (پیدایش ۱: ۴۸-۶). این بدان دلیل بود که رئوبین به گناه جنسی آلوده شده بود (۲۲: ۳۵؛ ۳: ۴۹ و ۴؛ اول تواریخ ۵: ۱ و ۲) و شمعون شریک قتل‌عام مردم شکیم بود (پیدایش ۳۴: ۲۴-۳۱؛ ۵: ۴۹-۷).

"لاوی" نامی بود که لیه به سومین پسر خود داده بود، و به معنی "وابسته" است؛ زیرا لیه اکنون امیدوار بود که یعقوب او را دوست بدارد زیرا چند پسر برایش به دنیا آورد. برای لیه دردناک بود که شوهرش فقط وظایفش را نسبت به او انجام دهد ولی عشق و محبتی نسبت به او نداشته باشد. اما به نظر می‌رسد تولد چهارمین پسر او شادی تازه‌ای به زندگی‌اش بخشیده باشد زیرا او را "یهودا" نامید که از کلمه عبری به معنی "ستایش" اخذ شده است. به جای شکایت به خداوند در مورد شوهر بی‌مهرش، اکنون او به شکرگزاری خداوند برای برکاتش می‌پردازد. «این مرتبه خداوند را حمد می‌گویم» (پیدایش ۳۵: ۲۹).<sup>۴</sup> پس از سپری شدن دوران نازایی لیه، خدا مجدداً به او توانایی بخشید تا دو پسر دیگر به دنیا آورد: "یساکار" که به معنی "پاداش و اجرت" است، و "زبولون" که احتمالاً "احترام" معنی می‌دهد. در آن روزها، میوه "مهر گیاه" را "سیب عشق" می‌نامیدند و

<sup>۴</sup> لیه افتخار داشت که مادر لاوی و یهودا باشد. لاوی بنیانگذار فرقه کهنانت بود و یهودا پایه‌گذار قبیله شاهانه‌ای که نجات‌دهنده ما عیسی مسیح به آن تعلق داشت.

آن را طلسم قدرتمند عشق می‌دانستند. وقتی راحیل مهر گیاهان را در دست رثوبین دید، درخواست کرد که لیه آنها را به او بدهد تا برای خود مصرف نماید و در عوض اجازه داد که لیه یک شب با یعقوب بخوابد! شاید راحیل فکر می‌کرد که با خوردن میوه مهر گیاه، بارور خواهد شد.

ما در این رویداد نشانه دیگری از رشد روحانی یعقوب را می‌بینیم، زیرا همانطور که دیدیم نه فقط لایان به او دستور می‌داد که چه کند، بلکه همسرانش نیز به توافق رسیدند که به او چیزی در این مورد نگویند تا وقتی که او خسته و کوفته از چوپانی گله‌ها به خانه بازگردد. راحیل و لیه با یعقوب مانند یک خادم رفتار می‌کردند و در روابط خانوادگی به عنوان یک گروگان از او استفاده می‌کردند، و او با بردباری این همه را تحمل می‌نمود.

*فرزندان بلهه (پیدایش ۱:۳۰-۱۸)*. نباید تعجب کنیم که چرا یعقوب با زن محبوبش با خشونت رفتار می‌کند. حتی در میان مهربانترین همسران نیز گاهگاهی مخالفت و ناسازگاری دیده می‌شود؛ گذشته از این، راحیل از یعقوب توقع چیزی را داشت که خارج از عهده و اختیار شوهرش بود. اما آنچه راحیل نیاز داشت سخنرانی درباره الهیات یا بیماری‌های زنان نبود، بلکه درک و تفاهم از جانب شوهرش و دلگرمی که تنها از محبت او می‌توانست منشاء گیرد.

راحیل با تقدیم کردن کنیزش بلهه به یعقوب به عنوان مادر نیابتی فرزندش (به فصل ۱۶ پیدایش مراجعه شود)، حق خود را طبق قانون و رسوم دیار خود انجام داد و توافق نمود که بلهه همسر یعقوب باشد.<sup>۵</sup> اصطلاح «بر زانویم بزاید» (۳:۳۰) اشاره به قانونی بودن فرزند است که از یعقوب و بلهه تولید شده باشد (۲۳:۵۰).

خداوند دعاهای راحیل را مستجاب فرمود (۶:۳۰) زیرا بلهه حامله شد و پسری به دنیا آورد، و راحیل آن را فرزند خود دانست و نام او را "دان" نهاد که از کلمه عبری اخذ شده که به معنای "داوری" است. راحیل دومین فرزند بلهه را "نفتالی" به معنای "تلاش من" نامید، زیرا با تلاش بسیار، توانست در کسب برکات از خواهر بارورش پیشی گیرد. با تولد نفتالی، بلهه از باردار شدن باز ماند.

زلفه (۹:۳۰-۱۳). نازایی موقتی لیه (آیه ۹ را با آیات ۱۴-۲۱ مقایسه کنید) سبب شد که او کنیزش زلفه را به عنوان چهارمین همسر به یعقوب بدهد. لیه مانند راحیل فرزندان زلفه را متعلق به خود دانست. او اولین فرزند را "جاد" (خوشبختی روی آورده است) نامید و دومی را "اشیر" (خوشحال) نام نهاد.

راحیل (۲۲:۳۰-۲۴). پس از گذشت زمانی طولانی، سرانجام راحیل نیز حامله شد و پسری به نان "یوسف" به دنیا آورد. میوه مهر گیاه در این حاملگی نقشی نداشت بلکه خدا بود که او را برکت داد و دعایش را مستجاب فرمود. کلمه عبری "کِسَف" به معنای "برداشتن" و یوسف به معنی "افزودن، مزید کردن" است. خدا ننگ نداشتن فرزند

<sup>۵</sup> کلمه عبری که زن ترجمه شده می‌توند به معنی "صیغه، متعه" نیز باشد. اما حتی صیغه هم حقوقی شرعی و قانونی داشت اگر چه چنین زنی به عنوان همسر دوم به حساب می‌آمد (پیدایش ۶:۲۵؛ دوم سموئیل ۵:۱۳؛ ۱۶:۱۵؛ ۱۶:۲۱). شریعت موسی آن را جایز می‌شمرد (خروج ۲۱:۷-۱۱؛ تثنیه ۲۱:۱۰-۱۴). فرزندان صیغه‌ها مشروع و حلال‌زاده محسوب می‌شدند ولی صیغه‌ها خودشان تقریباً هیچ سهمی در اداره امور منزل نداشتند.

را از راحیل برداشت و به او برکات افزود. دعای راحیل «خداوند پسری برای من مزید خواهد کرد» (آیه ۲۴) با تولد "بنیامین" (پسر دست راست من) مستجاب گردید، اما این زایمان منجر به مرگ راحیل گردید (۳۵:۱۶-۲۰). این یوسف بود که خدا او را برای نجات همه افراد خانواده‌اش در دوران قحطی سخت بکار برد.

### ۳- شغل: تأمین امرار معاش (پیدایش ۳۰:۲۵-۴۳)

حال زمانی فرا رسیده بود که یعقوب می‌بایست خانواده بزرگش را به وطن خویش ببرد و در آن محیط زندگی کند و روی پای خود بایستد. یعقوب اکنون یازده پسر و یک دختر داشت،<sup>۶</sup> و او بیش از حد تعیین‌شده کار کرده بود. حق او بود که از آزادی بهره ببرد. اکنون زمانی فرا رسیده بود که به کار کردن برای لابان خاتمه دهد و به ساختن آینده و آتیه‌ای برای خود بپردازد.

اما لابان حيله‌گر نمی‌خواست داماد خود را از دست بدهد، مخصوصاً وقتی متوجه شد که حضور یعقوب برای او برکاتی را به‌همراه آورده بود (آیات ۲۷-۳۰).<sup>۷</sup> اگر چه لابان به خدای یعقوب دلبستگی نداشت ولی فقط علاقه‌مند بود که از برکات خدای یعقوب بهره ببرد. بدون شک لابان از وعده‌هایی که خداوند به ابراهیم و نسل او عطا فرموده بود آگاهی داشت (۱۲:۳) و می‌خواست که بیشترین بهره را از آنها ببرد.

در این هنگام یعقوب تدارک سفر را می‌دید تا از پدرزنش جدا شود، زیرا قبلاً خداوند در رویا به یعقوب ظاهر شده بود و به او دقیقاً گفته

<sup>۶</sup> نویسنده کتاب پیدایش در ۳۷:۳۵ اشاره از "دختران" یعقوب سخن می‌گوید؛ ولی باید دانست این واژه ممکن است "عروسان" نیز معنی بدهد.

<sup>۷</sup> یوسف پسر محبوب یعقوب نیز از همان برکات خدا در سرزمین دوردست مصر برخوردار خواهد شد (پیدایش ۳۹:۱-۶).

بود چه کند (پیدایش ۱:۳۱-۱۳). تنها چیزی که یعقوب به عنوان دستمزد خود می‌خواست این بود که بتواند با گوسفندان و بزهای ابلق و پیسه گله لابان که حیواناتی نامرغوب و درجه دو محسوب می‌شدند، برای خود گله‌ای پرورش دهد. یعقوب این حیوانات را به جای دوری به مسافت سه روز فاصله از گله لابان خواهد برد تا لابان هرگاه بخواهد بتواند تحقیق کند و بفهمد که آیا یعقوب از گوسفندان او دزدیده است یا نه.

قضیه چوب‌های خراشیده یعقوب، مانند قضیه مهر گیاهان لیه و راحیل بود. هر دو عمل، شیوه‌ای خرافاتی و موهوم‌پرستی سنتی بودند، که عملاً در آنچه اتفاق می‌افتاد نقش و دخالتی نداشتند. این خدا بود که در ساختار ژنتیکی حیوانات و افزایش تعداد بره‌ها و بزهای ابلق و پیسه نظارت و دخالت داشت و سریعاً باعث افزایش ثروت یعقوب گردید. در بیت‌ئیل خدا وعده داده بود که یعقوب را برکت دهد و او به وعده‌های خود عمل کرد (۲۸:۱۳-۱۵)؛ و از آنجا که لابان با شرایط یعقوب موافقت کرده بود، حال کاری نمی‌توانست بکند و در نتیجه تمام آن حیوانات از آن یعقوب می‌شد.

در طی شش سال بعد، یعقوب به‌خاطر ایمانش و برکات خدا، مردی بسیار ثروتمند گردید. حال او می‌توانست روی پای خود بایستد و به دیار خویش نزد قوم خود بازگردد، و هر آنچه خدا برای او در نظر داشت به انجام رساند. بیست سال قبل، هنگامی که او به فدان آرام رسید، آنچه داشت فقط یک چوبدستی بود (۳۲:۱۰). اما او سخت کار کرد و رنج بسیار متحمل شد و به خدا توکل نمود. در نتیجه او صاحب خانواده‌ای بزرگ و گله‌های سالم گوسفند، بز، شتر، الاغ و خادمین برای نگاهداری همه حیوانات خود گردید.

#### ۴- آزادی: احیای پیوندهای خانوادگی (پیدایش ۳۱:۱-۵۵)

یعقوب مدت ۲۰ سال از خانه و وطن خویش دور بوده است و اکنون زمان آن فرا رسیده بود که به خانه اجدادی و اصل خویش بازگردد. پدرش اسحاق و برادرش عیسو زنده بودند و یعقوب چند مسئله و مشکل حل نشده با آنها داشت که می‌بایست با آنها در میان بگذارد و حل و فصل نماید.

*فرار (آیات ۱ و ۲).* چگونه خداوند به یعقوب نشان داد که هنگام ترک کردن فرا رسیده است؟ به همان طریقی که او امروزه قوم خود را رهبری و هدایت می‌کند، شهادت درونی در قلب، حوادث و رویدادهای آشکار زندگی، حقیقت کلام خدا.

شش سال قبل، خدا در قلب یعقوب اشتیاق نهاد تا به دیار خود بازگردد (۲۵:۳۰)، و آن اشتیاق هرگز او را رها نکرد. هر چند هر اشتیاق قلبی نمی‌تواند صدای خدا باشد (ارمیا ۱۷:۹)، و ما باید در این مورد کاملاً مواظب باشیم تا اشتباه نکنیم، اما به هر تقدیر خداوند اغلب از این روش برای صحبت با ما استفاده می‌کند.

همراه با اشتیاقی که در ماست، خدا ما را هدایت نیز می‌کند، همانطور که یعقوب را از طریق رویدادهای زندگی‌اش هدایت نمود (پیدایش ۳۱:۱-۳). مقارن پایان آن شش سال بحرانی، یعقوب فهمید که پدر زن او مانند سابق به او التفات ندارد و علت آن بیشتر ناشی از ثروت هنگفت یعقوب بود. هرچند رویدادها را نباید همیشه هدایت خاص خدا تلقی کرد (اعمال ۱:۲۷-۱۵)، اما می‌توان از آنها برای تشخیص خواست خدا بهره گرفت. وقتی خدا می‌خواهد ما را از جایمان تکان دهد، گاه کاری می‌کند که احساس ناراحتی بکنیم، «مثل عقابی که آشیانه خود را حرکت دهد» (تثنیه ۱۱:۳۲).



سومین و مهمترین طریقی که خدا ما را هدایت می‌کند توسط کلامش می‌باشد. خدا قبلاً در رویا با یعقوب صحبت کرده بود (پیدایش ۳۱: ۱۰-۱۳)، اما یعقوب در فدان آرام باقی ماند تا ثروت بیندوزد. سپس خدا به او گفت: «به سرزمین پدران و نزد خویشاوندانت بازگرد و من با تو خواهم بود» (آیه ۳). نگاهی به زندگی یعقوب نشان می‌دهد که خدا در رویدادها و بحران‌های زندگی‌اش با وی سخن گفته است: ترک وطن (۲۸: ۱۲-۱۵)، بازگشت به وطن (۳۱: ۱-۱۳)، ملاقات با عیسو (۲۲: ۲۴ به بعد)، رفتن به بیت‌ئیل (۳۵: ۱ به بعد)، و مهاجرت به مصر (۴۶: ۱-۴). خداوند ما را به راه‌های عدالت هدایت می‌کند اگر ما مشتاق پیروی وی باشیم (مزمور ۲۳: ۳).

در ضمن یعقوب با راحیل و لیه به مشورت پرداخت؛ زیرا از آنها می‌خواست که خانه و قوم خود را ترک کنند و با او به سرزمین دیگر و نزد قومی دیگر مهاجرت نمایند. اگر چه کلام خدا منبع اصلی حکمت در اخذ تصمیمات است (مزمور ۱۱۹: ۱۰۵)، اما خوب است با دیگران نیز مشورت کنیم و توصیه آنها را مورد سنجش و بررسی قرار دهیم مخصوصاً مشورت آنانی که به ما از همه نزدیکترند. راحیل و لیه هر دو متفق‌القول بودند که پدر آنها نسبت به یعقوب منصف نبوده است و نسبت به آنها محبت نداشته و اکنون هنگام آن فرا رسیده که آنها زندگی نوینی را آغاز کنند.

نه فقط لابان با شوهر آنها مانند یک غلام معمولی و پست رفتار کرده بود، بلکه مهریه و جهیزیه آنها را نیز به آنها نداده بود (پیدایش ۳: ۱۴ و ۱۵).

اما یعقوب بجای آنکه با صداقت و توکل به خدا با لابان روبرو شود تا خدا وعده‌هایش را نگاه دارد و مسائل او را حل نماید، متأسفانه همچون جنایتکاری که از دست قانون می‌گریزد، به اتفاق خانواده‌اش

فرار کرد. این رفتار ناشی از ترس و بی‌ایمانی بود نه عملکرد ایمان «زیرا هر که ایمان آورد تعجیل نخواهد کرد» (اشعیا ۲۸: ۱۶). اتفاقاً یعقوب به لابان اقرار کرد که او از این رو مخفیانه غزیمت نموده بود، زیرا از او می‌ترسید (پیدایش ۳۱: ۳۱). کافی نیست اراده خدا را بدانیم و انجام دهیم، بلکه باید آنگونه که او می‌خواهد اراده او کرده شود، یعنی به طریقی که بیشترین جلال را از آن او کند.

رویارویی (آیات ۲۲-۴۲). چون میان محل اقامت یعقوب تا محل اقامت لابان مسافتی سه روزه بود، (۳۰: ۳۶)، پس همین مدت نیز طول کشید تا لابان آگاه شود که دامادش گریخته است. یک هفته طول کشید تا لابان توانست خود را به خانواده فراری‌اش برساند. لابان و یعقوب در کوهستان جلعاد با یکدیگر روبرو شدند.

لابان بلافاصله با سرزنش و توبیخ یعقوب، کوشید حق را به خودش دهد زیرا یعقوب مخفیانه و بی‌سر و صدا از فدان آرام گریخته بود. این مرد حیل‌گر از یعقوب پرسید: «چرا به طور محرمانه گریختی و مرا فریب دادی؟» (پیدایش ۳۱: ۲۷). ببینید چه کسی از فریب دادن سخن می‌گوید! لابان خودش بیست سال تمام یعقوب را فریب داده بود! اما لابان با همه دوز و کلک‌هایش نتوانسته بود به یعقوب آسیب برساند، زیرا خداوند به او اخطار نموده بود که احتیاط را رعایت کند (آیات ۲۴ و ۲۹). خدا قول داده بود که از یعقوب حفاظت و حراست کند و او به عهدش وفادار بود.

اما آنچه لابان را بیش از هر چیز عصبانی کرد این بود که خدایان خانگی او به سرقت رفته بود و او مطمئن بود که سارق از خاندان یعقوب است. حق با او بود، چرا که راحیل مرتکب این عمل گردیده بود (آیه ۱۹)، ولی یعقوب چیزی نمی‌دانست.

ناراحتی لابان نشان‌دهنده این واقعیت است که او به بت‌ها اعتقاد داشت نه به خدای حقیقی که یعقوب خدمتش می‌کرد.<sup>۸</sup> راحیل برای فرار از تفتیش بدنی و درگیری بیشتر با پدرش وانمود کرد که در عادت ماهانه خود است.

یعقوب با مشاهده اینکه پدرزنش گستاخانه اثاثیه و لوازم خانواده‌اش را تفتیش می‌کند به حق عصبانی شد و خاطرات تلخ دفن شده بیست سال گذشته‌اش را مجدداً به یاد آورد. او دهان خود را گشود و با صراحت از اعمال فریبکارانه لابان سخن گفت که چگونه او را فریب داده و سخت‌ترین کارها را به او تحمیل نموده و بارها حقوق او را تغییر داده است. خداوند به خاطر یعقوب به لابان برکت داده بود ولی لابان هرگز به خاطر آن برکات از خداوند یا یعقوب سپاسگزاری ننموده بود و حتی حیواناتی که از گله لابان تلف می‌شدند یعقوب تاوانش را می‌داد.

اما مهم‌ترین قسمت سخنرانی یعقوب آن بود که خدا را جلال داد: «اگر رحمت خدای جدم ابراهیم و هبیت خدای پدرم اسحاق<sup>۹</sup> با من نمی‌بود، اکنون مرا تهی‌دست روانه می‌کردی. ولی خدا مصیبت و زحمات مرا دیده است و به همین سبب دیشب بر تو ظاهر شده است»

<sup>۸</sup> چرا راحیل مجسمه‌های خانگی پدرش را سرقت نمود؟ تحقیقات باستان‌شناسی نشان می‌دهد که کسی که چنان خدایانی داشت میراث خانواده به او می‌رسید. ولی راحیل خانه پدری خود را ترک می‌کرد و هیچ‌گونه ارثی به او تعلق نمی‌گرفت. راحیل از رفتار پدرش آزار و اذیت فراوان دیده بود و او به خاطر تلافی کردن، مجسمه‌های خانگی پدرش را به سرقت برد و به نظر می‌رسید ایمان او به یهوه چندان قوی نبوده است. امکان دارد که لابان از این مجسمه‌ها (بت‌ها) برای فالگیری و پیشگویی استفاده می‌کرده است (پیدایش ۲۷:۳۰ و راحیل نیز با سرقت آن مجسمه‌ها خواسته مانع آن شود که پدرش درباره موقعیت او آگاهی داشته باشد. مدتی بعد یعقوب به همه افراد خانواده امر نمود که مجسمه‌های خود را تحویل دهند و او آنها را دفن نمود (پیدایش ۱:۳۵-۴).

<sup>۹</sup> عبارت "هبیت اسحاق" فقط در اینجا و در آیه ۵۳ قید شده است و اشاره دارد به «خدایی که اسحاق از او می‌ترسید». منظور این است که دیگران نیز باید همچون اسحاق ترس و هبیت خدا را در دل داشته باشند (نگاه کنید به پیدایش ۱:۱۵؛ ۳۳:۲۷؛ ۱۷:۲۸).

(آیه ۴۲). چه شهادتی عالی از مردی که آماده است تسلیم دیگران گردد و هر آنچه به او گفته می‌شود اطاعت کند!

*آتش‌بس موقت (آیات ۴۳-۵۵)*. اخطار خدا به لابان در خواب و نیز دفاع محکم یعقوب به لابان فهماند که او بازنده است. ولی لابان مکار میدان را خالی نکرد و کوشید با فریبکاری وانمود کند که او مردی است خیرخواه و صلح‌جو. دو خانواده به جمع‌آوری سنگ‌ها پرداختند و به نشانه عقد پیمان دوستی، به اتفاق هم روی آن سنگ‌ها خوراک صرف نمودند. در شرق به هنگام بستن قراردادی معمولاً با هم سر سفره می‌نشستند (۲۶: ۲۶-۳۳).

توده سنگ‌ها برای این بود که مدرک و گواهی باشد برای عهده‌ی که بسته شده بود، و نیز برج دیده‌بانی یا مرزی باشد برای یعقوب و لابان که به حریم یکدیگر تجاوز نکنند. معاهده آنها در واقع متارکه جنگ بود تا اعلامیه صلح! یک آتش‌بس موقتی بود که هر آن امکان داشت توسط یکی از طرفین شکسته شود.

دعای عهده‌ی که تحت عنوان "مصفه" و به عنوان شاهد در آخر مراسم عهد بجا آوردند، در واقع دعای خیری نبود. این دعا را می‌توان چنین تفسیر کرد: «ما از یکدیگر جدا می‌شویم و خدا در میان ما دیده‌بانی خواهد کرد. اگر با دختران من بدرفتاری کنی، من نخواهم دانست ولی خدا شاهد است بنابراین مواظب رفتارت باش.» لابان خدای ابراهیم و اسحاق را به عنوان خداوند فیاضی که آنها را به یکدیگر نزدیک ساخته است نمی‌شناخت، بلکه او را داور آسمانی می‌دانست که آنها را از آزار یکدیگر برحذر می‌داشت. علیرغم پیمان متراکه منازعه، یعقوب و لابان به یکدیگر اعتماد نداشتند به همین جهت آنها می‌بایست به خدا توکل و اطمینان نمایند تا از آزار یکدیگر در

امان باشند. "مصفه" صرفاً بنای یادبودی بود ناشی از ترس و بدگمانی، و نه محبت و اعتماد.

یعقوب با تقدیم قربانی‌ها به خدا و با دعوت از بستگانش خواست که در صرف غذای قربانی شرکت نمایند و به این طریق آن روز را بسر آورد. او می‌خواست در مقابل خویشاوندان بت‌پرست خود که مسبب رنج‌های متعدد او بودند، خدای پدران را گرامی دارد. صبح روز بعد، لابان رسم تودیع و خداحافظی را بجا آورد و به خانه بازگشت، و بدین ترتیب به یک بخش سخت و طولانی از زندگی یعقوب پایان داده شد، بخشی که از ابتدا تا انتها، خدا با او بود (آیات ۵، ۲۴، ۲۹، ۴۲). اما به زودی بخش تازه‌ای در زندگی یعقوب آغاز می‌شود که برادرش عیسو در آن نقش مهمی را ایفا می‌کند.

زندگی آسان نیست، اما اگر مطیع و تسلیم انضباط و تأدیب الهی گردیم و اجازه دهیم خدا ما را در تصمیماتمان هدایت کند، می‌توانیم با موفقیت مشکلات را متحمل شویم و باعث رشد و توسعه آن نوع ویژگی‌ها و صفات شخصی در خود گردیم که خداوند را جلال می‌دهد. ما می‌توانیم از طریق مطالبه وعده‌هایی همچون وعده‌ای که در اول پطرس ۵: ۱۰ یافت می‌شود، به پیروزی دست یابیم: «خدای همه فیض‌ها که ما را به جلال ابدی خود در عیسی مسیح خوانده است، شما را بعد از کشیدن زحمتی قایل کامل و استوار و توانا خواهد ساخت.» خدای یعقوب هرگز شکست نمی‌خورد و در مانده نمی‌شود.

## در دام گذشته

پیدایش ۳۲-۳۴

«آنکه گذشته را کنترل می‌کند آینده را نیز کنترل می‌کند: آنکه حال را کنترل می‌کند گذشته را نیز کنترل می‌کند»<sup>۱</sup>

این شعار شاید برای سیاستمدارانی که دست‌اندر کار بازنویسی کتاب‌های تاریخی هستند درست باشد، ولی واقعیت این است که هیچ کس نمی‌تواند خود تاریخ را عوض کند. یعقوب که دو دهه پیش، از ترس عیسو نزد لابان گریخته بود، اکنون در حال فرار از دست لابان بار دیگر با عیسو روبرو می‌شود! گذشته یعقوب، پس از بیست سال، او را به دام می‌اندازد و می‌ترساند. عجیب است چگونه ما سعی داریم خود را متقاعد سازیم که می‌توانیم از گذشته بگریزیم و آنچه کاشته‌ایم درو نکنیم. ما می‌خواهیم گناهانمان را فراموش کنیم، غافل از این که گناهانمان ما را فراموش نمی‌کنند! آنچه یعقوب بر سر پدر و برادرش عیسو آورد، توسط خدا بخشیده شد ولی زمان و مکان نمی‌توانند عواقب آن رفتارها را تغییر دهند.

به هنگام مطالعه رفتار یعقوب در طی دوران سخت و بحرانی زندگی‌اش، تصویری مشاهده خواهیم کرد از تضادها و کشمکش‌های خودمان- کشمکش میان ایمان و ترس، میان اعتماد به خدا و تردستی انسان، میان تقاضای کمک از خدا و رفتاری که خدا در آن نقشی ندارد. بحران زندگی محکی است برای شناخت شخصیت ما.

---

<sup>۱</sup> نقل قول از کتاب جرج اورول با عنوان: "۱۹۸۴"

## ۱- مراقبت (پیدایش ۳۲: ۱-۸)

یعقوب از اینکه لابان او را به حال خود گذاشته و رهاش کرده بود، و اینکه "مصطفی" میان آنها قرار داشت، احساس آرامش می‌کرد. پس با خیالی آسوده راهی بیت‌ئیل، مقصدی که خدا برای او تعیین نموده بود، شد (۳: ۳۱، ۱۳؛ ۱۵: ۲۸؛ ۱: ۳۵). اما یعقوب می‌دانست که سرانجام می‌بایست عیسو را ملاقات کند زیرا در سر راه خود به بیت‌ئیل، نزدیک کوه سعیر خواهد رسید که محل زندگی عیسو بود (پیدایش ۳۳: ۱۶).

«بدست آوردن دل برادر رنج‌دیده سخت‌تر از تصرف یک شهر حصاردار است!» (امثال ۱۸: ۱۹). یعقوب که می‌دانست برخوردی نه چندان جالب با عیسو خواهد داشت، روش عاقلانه‌ای پیش گرفت و پیشاپیش پیک‌هایی فرستاد تا به اطلاع برادرش برساند که او در راه است. ولی متأسفانه به جای آنکه همه اوضاع و مسائل را به خداوند محول کند که او را در مقابل لابان حفاظت نموده بود، رفتاری از خود نشان داد که در خور و شایسته مردی نبود که خدا او را به عنوان حامل عهد ابراهیمی برگزیده بود. فرستادن پیک فکر خوبی بود، اما عیسو را "آقا" (ارباب) خواندن و خود را "غلام" نامیدن، و نیز تلاش برای تحت تأثیر قرار دادن عیسو با ثروت خود، گواه بر این است که یعقوب آنچنان که باید و شاید برای حفظ جانش به خدا اعتماد نداشت.

حفاظت. در ذهن خود شگفت‌زدگی یعقوب را تجسم کنید هنگامی که لشکری از فرشتگان را در مقابل خود دید! گفت: «این لشکر خداست» و آن محل را "محنایم" نامید (پیدایش ۲: ۳۲ و ۱) که به معنی "دو اردو" است، اردوی یعقوب و اردوی خدا. بیست سال پیش، یعقوب فرشتگان را در بیت‌ئیل دید و فهمید که خدا با اوست (۱: ۲۸-۱۲). اکنون او در می‌یابد که لشکر فرشتگان برای حفاظت و دفاع از او

آماده‌اند، بنابراین دلیلی ندارد که بترسد. «اگر خدا با ماست کیست به ضد ما» (رومیان ۸: ۳۱).

امروزه فرشته‌شناسی در میان موضوعات درسی معروفیت خاص دارد، و حتی در فروشگاه‌های غیر مذهبی می‌توان تعداد قابل ملاحظه‌ای کتاب در رابطه با فرشتگان یافت. البته متن و محتویات همه آنها از کتاب مقدس اخذ نگردیده است. حتی می‌توانید در سمینارهایی شرکت کنید که یاد می‌دهند چگونه می‌توان با فرشتگان تماس حاصل کرد و از آنها برای حل مشکلات خود یاری خواست. فرشتگان واقعاً وجود دارند و در خدمت قوم خدا می‌باشند (مزمور ۷: ۳۴؛ ۷: ۴۶ و ۱۱؛ عبرانیان ۱: ۱۳ و ۱۴)، اما آنها تحت فرمان خدا هستند، نه انسان. ما روزی در آسمان خواهیم فهمید که آنها در مواقع خطر و مشکلات چقدر به کمک خانواده خدا شتافته‌اند.

سیاست. هنگامی که یعقوب و خانواده و غلامان و گله‌ها و رمه‌هایش به آرامی به طرف جنوب غربی بیت‌ئیل در حرکت بودند، پیک‌های یعقوب با شتاب بسوی کوه سعیر پیش می‌رفتند. هنگامی که یعقوب به بیوق رسید، پیک‌ها با این خبر شوم بازگشتند که عیسو همراه چهارصد نفر می‌آید تا یعقوب را ملاقات کنند. یعقوب که بدترین اتفاق را انتظار داشت، با خود فکر کرد که برادرش قصد انتقام‌جویی از او و خانواده‌اش را دارد. یک وجدان گناهکار اغلب بدترین حادثه ممکن را در ذهن شخص ایجاد می‌کند.

وقتی در اثر فشار ترس، ایمان از قلب ما بیرون رانده می‌شود، دست به دامن سیاست انسانی می‌شویم. خانمی به مبشر معروف دی. ال. مودی گفت: «من آیه بسیار مناسبی پیدا کرده‌ام که به من کمک می‌کند تا بتوانم بر ترس غلبه یابم»، سپس مزمور ۳: ۵۶ را نقل قول نمود: «هنگامی که ترسان شوم بر تو توکل خواهم داشت». مودی



گفت: «من وعده بهتری به تو بدهم» و اشعیا ۲:۱۲ را نقل کرد: «اینک خدا نجات من است، بر او توکل نموده نخواهم ترسید». ایماندارانی که با ایمان گام بر می‌دارند، از دشمن و خیر بد نخواهند ترسید. «از خیر بد نخواهد ترسید دل او پایدار است و بر خداوند توکل دارد» (مزمور ۷:۱۲). اما یعقوب «بی‌نهایت ترسان و متحیر شد» (پیدایش ۷:۳۲) و به همین جهت سیاست و ترفند سابق خود را پیشه کرد.

یعقوب به جای اینکه به رویای تشویق‌آمیز لشکر خدا فکر کند، اردوی خود را به دو گروه تقسیم کرد تا اگر یک گروه مورد حمله قرار گیرد، گروه دوم قادر به فرار باشد. این یک تاکتیک جنگی ضعیفی در مقابل چهارصد نفر مرد بود و یعقوب بهتر بود تمام گروه خود را با لشکر فرشتگان خدا ادغام کند و به سمت جلو بفرستد و به خدا توکل کند و از محافظت او برخوردار گردد.

## ۲- دعا (پیدایش ۳۲:۹-۱۲)

دعای یعقوب یکی از بزرگترین دعاها کتاب مقدس است، ولی جالب اینجاست که این دعای مردی است که ایمانی بسیار ضعیف داشت. او ما را به یاد شخصی می‌اندازد که فرزندش روحی خبیث داشت و به عیسی مسیح گفت: «خداوندا ایمان دارم، بی‌ایمانی مرا امداد فرما!» (مرقس ۹:۲۴).

هر قسمتی از این دعا دلالت دارد بر اینکه یعقوب معرفت و آگاهی عمیق و اساسی از راه و روش‌ها و شخصیت خدا داشت و هم اکنون در نهایت ناامیدی و بیچارگی که نشانگر فقدان توکل و اعتماد به خدا است به دعا پرداخته است. ببینید او چه دلایلی به خدا ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه چرا خدا باید او را از دست عیسو برهاند.

عهد خدا (آیه ۹). خدا از طریق فیض خود ابراهیم را خواند و با او عهدی بست (پیدایش ۱۲: ۱-۳) و آن عهد شامل حال اسحاق و یعقوب نیز شد. بر اساس همین عهد بود که یعقوب دست نیاز بسوی خدا برافراشت و از او عاجزانه تقاضای کمک کرد. امروزه قوم خدا به واسطه عیسی مسیح و بر اساس عهدجدید که به وسیله خون وی بنیان نهاده شد، به تخت فیض تقرب می‌جویند (عبرانیان ۸: ۶-۱۳؛ ۱۲: ۲۲-۲۴).

فرمان خدا (آیه ۹). بدون شک یعقوب از اینکه توانسته بود از دست لابان رهایی یابد خوشحال بود، ولی این اراده خدا بود که او منطقه فدان آرام را ترک کند و به دیار خویش بازگردد (پیدایش ۳۱: ۱۳). یعقوب فراموش نموده بود که فرمان خدا همیشه ضمانت اجرایی دارد، به همین جهت اراده خدا هرگز ما را به جایی هدایت نمی‌کند که قادر به حفاظت و حراست ما نباشد و نتواند امکانات را برای ما فراهم آورد. ولی خیانت یعقوب گوی سبقت را از الهیات وی ربود و به او ابلاغ کرد که عیسو به قصد نابود کردنش می‌آید.

حفاظت خدا (آیه ۱۰). یعقوب در حال مرور رویدادهای بیست سال گذشته، به‌خاطر آورد که خدا چگونه در این مدت به طرز عالی از او محافظت به عمل آورده است. در هر سختی و مشکلی خدا به او وفادار مانده و با مهربانی از او حفاظت به عمل آورده است. وقتی یعقوب به خانه لابان آمد، عصایی بیش نداشت؛ ولی اکنون به برکت خدا مردی ثروتمند گردیده بود. خدایی که بیست سال از او حفاظت کرده، چگونه اجازه خواهد داد که به دست برادرش کشته شود؟

مقاصد خدا (آیه ۱۱). یعقوب نه فقط به فکر خودش بود بلکه برای خانواده‌اش و نقشه عظیم خدا نیز فکر می‌کرد. فرزندان یعقوب زیاد می‌شوند و قوم اسرائیل را بوجود می‌آورند و از طریق اسرائیل خداوند

برکت خود را به جهانیان ارزانی می‌دارد. نجات‌دهنده نیز از قوم یهودا ظهور خواهد کرد و جانش را برای جهانیان فدا خواهد ساخت و پولس از سبط بنیامین خواهد آمد و انجیل را به امت‌ها خواهد رساند. آیا ممکن است این هدف جاودانی در اثر خشم یک فرد، با شکست روبرو شود؟

وعدۀ خدا (آیه ۱۲). یعقوب وعده‌هایی را که خدا در بیت‌ئیل داده بود، به وی یادآوری کرد (۱۲:۲۸-۱۵)، بویژه این وعده را که به او نیکی خواهد نمود و نسلش را زیاد خواهد کرد. خدا به یعقوب گفت که با او خواهد بود و او را به بیت‌ئیل باز خواهد گرداند و مقاصدش را در او و به وسیله او انجام خواهد داد. اگر خدا به عیسو و همراهانش اجازه می‌داد که یعقوب و خانواده او را قتل‌عام کنند در آن صورت هیچ کدام از این وعده‌ها به انجام نمی‌رسید.

هر چند نباید از ترس و بی‌ایمانی و زرنگی و نتیجه‌گیری‌های غلط یعقوب تقلید کنیم، ولی می‌توانیم مانند او دعا کنیم. او در دعای خود وعده‌های خدا را مطالبه کرد، نیکی‌های خدا را به‌یاد آورد و کاملاً روی عهد و شخصیت خدا تکیه و توکل نمود. مهم نیست با چه حوادثی روبرو شویم و چه ترس‌هایی بر وجودمان مستولی شود، ما باید همواره به وفاداری و شخصیت خدا توکل کنیم. «توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید.»

### ۳- آشتی (پیدایش ۳۲:۱۳-۲۱)

شاید فکر کنید آنچنان دعایی با آن محتوای غنی الهیاتی باید مثرتر واقع شود و آرامش خدا را در قلب یعقوب جا دهد. اما چنین نشد؛ و او در پریشانی‌اش تصمیم گرفت خود دست به کار شود. او

گفت: «غصب او را ... فرو خواهم نشانید» (آیه ۲۰) و سپس هدیه‌ای گرانبها برای او تدارک دید.

آقای رابرت والپول اولین نخست‌وزیر انگلستان، در مورد پارلمان بریتانیا چنین گفته است: «تمام این اشخاص برای خود قیمتی دارند.» بسیاری از مردم دنیا از این فلسفه پیروی می‌کنند (هر کس قیمتی دارد). یعقوب نیز از همین فلسفه پیروی کرد، و هدیه‌ای که شامل ۵۸۰ حیوان گرانبها بود آماده ساخت، و آنها را به صورت گله‌ای مجزا تقسیم نمود و به گله‌بانان دستور داد در میان گله‌ها فاصله بگذارند تا عیسو را با سخاوت خود تحت تأثیر قرار دهد!

گذشته از این، هر یک از گله‌بانان می‌بایستی جمله‌ای یکسان و همانندی را به عیسو بگویند: «این‌ها متعلق به بنده‌ات یعقوب است و پیشکشی است که برای آقام عیسو فرستاده شده است» (آیه ۱۸). یعقوب با بکار بردن لغاتی مانند "بنده‌ات" و "آقای من" دوباره به وضع سابق خود بازگشته بود و از یاد برده بود که خدا او را آقا و سرپرست همه بستگانش از جمله عیسو گماشته بود (۲۷:۲۹). یعقوب با احتیاط نقشه کشید که در پشت آخرین دسته گله و افراد قرار گیرد به امید آنکه دسته‌ها و طبقات فشرده هدایا عیسو را نرم سازد و سبب شود او یعقوب را ببخشد و به هنگام روبرو شدن با یکدیگر، به یعقوب روی خوش نشان دهد.

ما قبلاً یاد گرفتیم که «ایمان یعنی زیستن بدون ترفند». اما قبل از اینکه ما از یعقوب انتقاد کنیم، باید قلب خود را بررسی و آزمایش کنیم و ببینیم آیا ما نیز مرتکب چنین گناهی نشده‌ایم که نخست با خداترسی دعا کنیم و بعد از دعا به ترفند انسانی و منابع دیگر متوسل شویم. درست است که «ایمان بدون اعمال باطل است» (یعقوب ۲:۲۰)، اما هدیه یعقوب عمل ایمانی نبود زیرا خدا چنین دستوری نداده بود.

ضرب‌المثل قدیمی «از تو حرکت از خدا برکت» برخلاف کتاب مقدس است. ایمان واقعی بر اساس کلام خدا بنا شده است (رومیان ۱۰: ۱۷)؛ و هر آنچه که ما انجام دهیم اگر از روی ایمان نباشد، گناه است (رومیان ۱۴: ۲۳)، ولو اینکه بسیار موفقیت‌آمیز به نظر رسد.<sup>۲</sup> مشکل اصلی نه عیسو بلکه یعقوب بود! و خدا مصمم بود که آن مشکل را حل نماید.

#### ۴- کشمکش (پیدایش ۲۲: ۳۲-۳۲)

عبور از رودخانه در شب کار خطرناکی بود، ولی یعقوب خطر عبور از رودخانه را بر ریسک از دست دادن عزیزان خود ترجیح داد؛ بنابراین خانواده‌اش را به مکانی که امید داشت محل امنی باشد منتقل نمود. او که حضور لشکر خدا را فراموش کرده بود، کوشش می‌کرد به هر وسیله ممکن مانعی در میان خانواده‌اش و دسته برادرش بوجود آورد. بنابراین به این فکر افتاد که دسته خودش را به "دو اردو" تقسیم کند.

حال، یعقوب تنهاست. ما وقتی تنها می‌مانیم و منابع و ابتکارات ما به پایان می‌رسد، آنگاه خدا نزد ما می‌آید و در ما و برای ما کاری می‌کند. به سه رویارویی یعقوب در آن شب توجه نمایید.

یعقوب با خداوند روبرو گردید (۲۲: ۳۲-۲۶). وقتی ما تنها هستیم، دیگر نمی‌توانیم به قلب و فکر دیگران فرار کنیم و حواسمان به جای دیگر معطوف شود؛ مجبور می‌شویم با خودمان بسر بریم و با خودمان روبرو می‌شویم. بیست سال پیش، وقتی یعقوب در بیت‌ئیل تنها بود خدا

<sup>۲</sup> بعضی از مفسرین سعی کرده‌اند با بیان اینکه هدیه یعقوب باج و رشوه نبوده بلکه فقط تلاشی برای اعاده و جبران خسارت و سهم کردن برادرش در برکات خود، او را تبرئه سازند. اما اظهارات خود یعقوب مبنی بر اینکه «غضب او را فرو می‌نشانم» (آیه ۲۰) به وضوح نشان می‌دهد که هدیه مزبور نوعی باج برای فرو نشاندن خشم عیسو بوده است.

را ملاقات کرد و اکنون خداوند فیاض مجدداً به هنگام نیاز یعقوب، به ملاقات او می‌آید (آیات ۲۸ و ۳۰؛ هوشع ۱۲: ۲-۶).

خدا می‌خواهد در هر سطح و پایه ایمان که هستیم، با ما ملاقات کند تا ما را به سطحی برساند که خود می‌خواهد. خدا به ابراهیم که در حال سفر بود به شکل یک مسافر ظاهر شد (پیدایش ۱۸)؛ به یوشع که سردار سپاه بود به صورت یک سرباز نمایان گشت (یوشع ۵: ۱۳-۱۵). یعقوب بیشتر عمرش را با کشمکش با مردم سپری کرده بود. با عیسو و اسحاق و لابان و حتی با همسرانش. به همین جهت خدا به شکل یک کشتی‌گیر نزد او آمد. «خویشتن را با رحیم، رحیم می‌نمایی و با مرد کامل خود را کامل می‌نمایی، خویشتن را با طاهر، طاهر می‌نمایی و با مکار به مکر رفتار می‌کنی» (مزمور ۱۸: ۲۵ و ۲۶).

در بیت‌ئیل خدا وعده داده بود یعقوب را برکت دهد؛ و به لحاظ مادی این وعده انجام یافته بود زیرا اکنون یعقوب مردی بسیار ثروتمند بود. ولی برکت خدا بسی بیشتر و وسیع‌تر از گله‌ها و رمه‌ها و غلامان است و شامل شخصیت والا و قدرت روحانی نیز می‌باشد. یعقوب در طی آن «شب تاریک روح» دریافت که تمامی زندگی خود را صرف مبارزه و مقاومت با خدا و اراده او نموده است و اینکه یگانه راه رسیدن به پیروزی از طریق تسلیم خود به اراده خدا است. همانطور که توزر می‌گوید: «خداوند نمی‌تواند به کسی برکات کامل عطا فرماید، مگر اینکه نخست بر او غلبه کند».<sup>۳</sup> خدا با تضعیف یعقوب بر او غلبه کرد.

یعقوب با خودش روبرو گردید (پیدایش ۳۲: ۲۷-۳۲). یعقوب بیش از هر چیز برکت خدا را در زندگی خود می‌خواست؛ و برای دسترسی

---

<sup>۳</sup> A. W. Tozer, *The Divine Conquest* (Harrisburg, Pa: Christian Publications, 1950), p.53.

به این آرزوی مقدس می‌بایست متعهد و سرسپرده باشد. اما قبل از آنکه بتوانیم به شباهت خداوند در آیم، لازم است نخست با خودمان روبرو شویم و اعتراف کنیم چه هستیم و که هستیم. به همین جهت خدا از او پرسید: «نام تو چیست؟» در کتاب پیدایش آخرین باری که این سؤال از یعقوب پرسیده شد، او پاسخ نادرستی داد و دروغ گفت! پدرش اسحاق از او سؤال کرد: «پسر من تو کیستی؟» و یعقوب پاسخ داد: «من عیسو نخست‌زاده تو هستم» (۱۸:۲۷ و ۱۹).

خداوند این سؤال را جهت کسب اطلاع و آگاهی از یعقوب ننمود زیرا او دقیقاً نام یعقوب را می‌دانست و آگاه بود که یعقوب به ترفند و فریبکاری شهرت دارد. «نام تو چیست؟» یعنی اینکه «آیا هنوز می‌خواهی مطابق اسم و شهرتت زندگی کنی و خود و دیگران را فریب دهی؟ یا به آنچه هستی اعتراف می‌کنی و اجازه می‌دهی که تو را عوض کنم؟» دریافت یک نام جدید در کتاب مقدس به مفهوم آغازی نوین در زندگی است (۴:۱۷ و ۵، ۱۵؛ اعداد ۱۳:۱۶؛ یوحنا ۱:۴۰-۴۲) و این برای یعقوب فرصتی بود که آغازی نوین در زندگی خود داشته باشد.

خدا نام جدید "اسرائیل" را به او عطا فرمود که از کلمه‌ای عبری به معنای «مبارزه و کشمکش» اخذ شده است؛ اما میان دانشمندان کتاب مقدس بر سر مفهوم اصلی این نام اختلاف نظر وجود دارد. برخی آن را «کسی که با خدا کشتی می‌گیرد» ترجمه می‌کنند برخی دیگر «خدا مبارزه می‌کند» و یا «بگذار خدا حکومت کند». از توضیح آیه ۲۸ چنین برمی‌آید که یعقوب در اثر غلبه خود توانست قدرت به چنگ آورد. او جنگ را باخت ولی پیروز شد! یعقوب با طلبیدن برکت خدا که سرانجام به تضعیف و تسلیم شدنش منجر گشت توانست «سرور دست‌نشانده خدا» گردد. او نیز مانند پولس که جنگ خاص خود را

داشت، با ضعیف شدن توانست قدرت کسب کند (دوم قرن‌تیان ۱۲: ۱-۱۰).

کمپبل مورگان<sup>۴</sup> یعقوب را «لنگی که (در کشتی) برنده شد» می‌نامد و اسرائیل را «مرد مهر شده توسط خدا» تفسیر می‌کند. من نیز با او موافقم. وقتی خدا بر زندگی ما تسلط دارد، آنگاه می‌تواند به ما اعتماد کند و قدرتش را به ما ببخشد؛ زیرا فقط کسانی که تحت نفوذ و اختیار او هستند محق می‌باشند که اقتدارش را بکار ببرند. هنگامی که یعقوب در خانه بود خودش را خدمت می‌کرد و مسائلی بوجود آورد؛ سپس مدت بیست سال لابان را خدمت کرد و مسائل بیشتری بوجود آورد، اما اکنون با خدمت خدا خواهیم دید که سهمی در حل مسئله خواهد داشت. یک بار دیگر یعقوب مکانی را نامگذاری می‌کند و بدان مفهوم و معنای خاصی می‌بخشد: «فینئیل (فنونیل)» (پیدایش ۳۱: ۳۲) به معنی «چهره خدا». او فکر می‌کرد دیدن چهره خدا سبب مرگ او می‌گردد، ولی در عمل به او حیات تازه بخشید. این تجربه در واقع طلوع روز جدید برای اسرائیل/ یعقوب بود (پیدایش ۳۱: ۳۲): او از نامی جدید و راه رفتنی جدید (لنگیدن) برخوردار شد، و رابطه‌ای جدید نیز با خدا پیدا کرد. این رابطه جدید به او قدرت بخشید تا بتواند با هر مسئله‌ای روبرو شده، با ایمان آن را حل کند. امتحان بزرگی در شرف ظهور بود، زیرا عیسو روی صحنه ظاهر شده بود. حال، یعقوب برای سومین رویارویی آماده بود: ملاقات با عیسو.

---

G. Campbell Morgan, The Westminster Pulpit (London: Pickering & Inglis), vol. 7, p.323<sup>۴</sup>



### ۵- شکست (پیدایش ۳۳: ۱-۱۶)

یعقوب به بالا نگریده و فرشتگان خدا را مشاهده کرده بود (۱: ۳۲ و ۲). او حتی خود خدا را از روبرو دیده بود (آیه ۳۰). اما وقتی عیسو و چهارصد نفر از همراهانش را دید گویی هر آنچه که در کشمکش با خود و با خدا بدست آورده بود، از دست داده بود. کسب برکت وقتی در اوج تجربیات روحانی با خدا هستیم یک چیز است و آوردن آن برکت به زندگی روزمره چیزی دیگر! یعقوب نسبت به خودش، نسبت به خانواده‌اش، و نسبت به خدایش قصور ورزید.

ترفند به عوض توکل (آیات ۱ و ۲). «سرور دست‌نشانده خدا» از توکل به خدا دست کشید و مجدداً به ترفند دست دراز کرد. او مانند بسیاری از ایماندارن امروز، نتوانست در خور مقام روحانی خود زیست کند. یعقوب از طریق قرار دادن راحیل (همسر محبوبش) و یوسف (پسر محبوبش) در پشت اعضای خانواده در دسر و مشکل جدیدی در خانواده ایجاد نمود؛ و جای تعجب نیست که برادران یوسف در سال‌های بعد از او کینه به دل گرفتند. در خاندان یعقوب چنین رابطه و وضعیتی میان اعضای آن وجود داشت.

تعظیم به عوض لنگیدن (آیات ۳-۷). در شرق باستان، هنگامی که مردم به همدیگر می‌رسیدند چندین بار تعظیم و لام (شالوم) می‌کردند؛ اما سلام و تعظیم یعقوب و خانواده‌اش در برابر عیسو از یک احوالپرسی متداول آن روز فراتر بود. یعقوب «سرور دست‌نشانده خدا» شده بود ولی رفتارش با این لقب سازگار نبود. سلیمان می‌گوید: «غلامان سوار بر اسب‌اند اما بزرگان مانند بردگان پیاده راه می‌روند» (جامعه ۱۰: ۷) و یعقوب نمونه بارز این حقیقت بود. گذشته از این، قرار بود برادر بزرگتر (عیسو) کوچکتر را خدمت کند (پیدایش ۲۷: ۲۹)، پس چرا باید برادر کوچکتر خم شود و تعظیم کند؟

قدرت یعقوب در لنگیدن او بود زیرا دائماً به او یادآوری می‌کرد که خدا بر او غلبه یافته و او برای حل مشکلات می‌تواند به خدا توکل جوید. اگر یعقوب می‌لنگید برادرش متوجه می‌شد و علتش را می‌پرسید؛ و این فرصت طلایی برای یعقوب بود که بگوید خدا برای او چه کرده است. عیسو را نمی‌بینیم که به یعقوب تعظیم کند! در عوض بسوی برادرش می‌رود و به گردنش افتاده می‌بوسدش.

*التماس به عوض شهادت (آیات ۱-۱۵).* این عمل عیسو نشان می‌دهد تغییراتی در قلب او پدید آمده است. یعقوب نیز در اثر این رفتار مهربان عیسو جرأت می‌یابد تا با صراحت درباره گذشته و مسائل خانوادگی با عیسو سخن گوید. گذشته از این، لشکر خدا در اطراف یعقوب حضور داشتند پس لازم نبود بترسد. اما یعقوب بجای اعتراف به گناهانش و شهادت دادن به فیض خدا که در زندگی تجربه کرده بود، به التماس می‌پردازد تا هدایایی را که برای عیسو فرستاده بپذیرد: «اگر در نظر تو التقات یافته‌ام این پیشکش مرا از دستم قبول فرما، زیرا روی تو را دیدم مثل دیدن روی خدا و مرا منظور داشتی» (آیه ۱۰). اما یعقوب خدا را روبرو دیده بود، با وجود این، او در این مورد چیزی به عیسو نگفت! فقط افزود: «خدا به من احسان نموده است» (آیه ۱۱). اما او به برادرش حقایق را نگفت تا خدا را جلال دهد. او به عیسو نگفت که نام جدید یافته است، شاید به این دلیل که هنوز نتوانسته بود زندگی‌ای شایسته آن نام داشته باشد. او "سرور" شده بود اما همچون یک گدای عاجز رفتار می‌کرد.<sup>۵</sup>

---

<sup>۵</sup> اگر چه یعقوب در بهترین وضعیت روحانی خود نبود، اما عیسو سخنان یعقوب را باور کرد و هدایا را به عنوان نوعی اظهار محبت و حسن نیت پذیرفت. یعقوب درباره فیض سخن گفت اما در واقع عیسو بود که عملاً فیض را نشان داد. گاهی مردم غیر ایماندار دنیا با کارهایشان ایمانداران را خجالت می‌دهند (پیدایش ۱۲: ۱۰-۲۰؛ ۲۰: ۲۶-۱۶).

قول دادن اما وفا نکردن (آیات ۱۲-۱۷). عیسو با مهربانی و بخشندگی با برادرش رفتار نمود و خواست او را به خانه‌اش در کوه سعیر ببرد، اما یعقوب مایل نبود که بیشتر از آنچه لازم بود نزد عیسو بماند. این ملاقات با عیسو نیز همچون خداحافظی یعقوب با دایی‌اش، یک متارکه موقت جنگ بود نه یک صلح واقعی. یعقوب وانمود کرد که مقصدش واقعاً کوه سعیر بوده است (آیه ۱۴) و بهانه آورد تا عیسو را متقاعد سازد که پیشاپیش به کوه سعیر برود و او نیز مطابق قدم‌های خویش در پی او خواهد آمد. تکرار لقب "آقایم" در این آیات ممکن است دلالت بر احترام و تواضع یعقوب باشد، یک چیز مسلم و حتمی بود: یعقوب بار دیگر به فریبکاری پرداخته بود.

عیسو عازم کوه سعیر گردید و بسوی جنوب رفت در حالی که یعقوب به سمت شمال غربی به "سکوت" سفر نمود و بعد به سوی شکیم رهسپار گردید. دیگر هیچ گزارش و شرحی وجود ندارد که بگوید یعقوب برادرش را در کوه سعیر ملاقات نموده باشد. احتمال می‌رود بعد از آنکه آنها در مراسم دفن اسحاق همدیگر را ملاقات نمودند، دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

#### ۶- تأخیر (پیدایش ۳۳: ۱۷-۳۴: ۳۱)

فرمان خدا آن بود که یعقوب به بیت‌ئیل بازگردد (۱۳: ۳۱) سپس بسوی خانه‌اش در "حبرون" که اسحاق در آنجا می‌زیست عزیمت نماید (۲۷: ۳۵). اما یعقوب به جای اطاعت از این فرمان مدتی در "سکوت"<sup>۱</sup> ماند، سپس نزدیک شکیم سکونت گزید. در سکوت همچون مسافری در خیمه زندگی می‌کرد (عبرانیان ۹: ۱۱-۱۶). او در آنجا خانه‌ای برای خود و سرپناهی برای گله‌ها و رمه‌هایش ساخت. وقتی به

<sup>۱</sup> لوز به بیت‌ئیل، "خانه خدا" مسی شد (۱۹: ۲۸)؛ محنایم به معنای "دو اردو (لشگر)" است (۱: ۳۲ و ۲)؛ و سکوت یعنی "سایبان" (۱۶: ۳۳ و ۱۷).

حوالی شکیم نقل مکان نمود، به خرید قطعه ملکی مبادرت ورزید و به صورت یک بیگانه مقیم آن سرزمین گردید.

پیداست که یعقوب عجله‌ای نمی‌کرد که از خدا اطاعت کند و به بیت‌ئیل باز گردد. باید یعقوب را به‌خاطر برپا ساختن یک مذبح و اعتراف ایمانش به خداوند تحسین کرد، اما قربانی جای اطاعت را نمی‌گیرد (اول سموئیل ۱۵:۲۲). نامی که او بر مذبح گذارد «خدا، خدای اسرائیل» نشان می‌دهد او خود را مدعی نام جدید خود، اسرائیل می‌دانست ولی بدون شک آن عملاً در زندگی او نفوذ و رخنه نکرده بود. زیرا او در آن سرزمین درنگ نمود و دخترش دینه مورد تجاوز قرار گرفت و دو پسرش دست به کشتار زدند. این راه میانبر برای یعقوب بسیار گران تمام شد.

*غفلت* (۱:۳۴). آیا دینه دختری ساده و بی‌تجربه بود یا سرکش و متمرّد؟ و یا ناآگاه و غافل از راه و رسم دنیا؟ چرا دیدار دختران آن سرزمین برای او آنقدر اهمیت داشت؟ چرا مادرش به او نصیحت نکرد و کسی نیز همراه او نرفت تا در این سفر تنها نباشد؟ (برادران دینه در صحرا مواظب گله‌شان بودند.) و نیز چرا یعقوب در این منطقه که مردمانی کافر و بت‌پرست داشت توقف می‌نمود و خانواده‌اش را در معرض خطر قرار می‌داد؟ او قرار بود در بیت‌ئیل فرزندان خود را تعلیم دهد که به خدا تقرب جویند.

نام خدا حتی یک بار در این فصل ذکر نگردیده و از حکمت خدا در این فصل خبری نیست. وقتی ما از خداوند اطاعت نمی‌کنیم، خود و عزیزان‌مان را در معرض خطر قرار می‌دهیم. به‌خاطر آورید آنچه برای ابراهیم در مصر (۱۲:۱۰-۲۰) و در جرار (۱:۲۰ به بعد) اتفاق افتاد؛ و نیز برای لوط در سدوم (۱:۱۹ به بعد)، برای اسحاق در جرار (۲۶:۶-۱۶)، برای سامسون در فلسطین (داوران ۱۴؛ ۱۶)، برای

ایبملک و نعومی در مواب (روت ۱) و برای پطرس در حیاط کاهن اعظم (لوقا ۲۲: ۵۴-۶۲).

هتک حرمت (۲: ۳۴-۵). در شرح این رویداد، سه بار واژه "بی‌عصمت" بکار رفته تا عمل گناه‌آلود شکیم را توصیف نماید (آیات ۵ و ۱۳ و ۲۷)<sup>۷</sup>. جوانی که مرتکب این عمل شده بود ادعا می‌کرد که آن دختر را دوست دارد و خواهان ازدواج با وی است. ولی تجاوز کردن به یک دختر و مجبور کردن او به اینکه در خانه‌اش محبوس بماند (آیه ۲۶) طریق عجیب و غریبی برای اظهار عشق است!

رفتار و سخنان این مرد جوان مبین این واقعیت است که قوم خدا و مردم کنعان معیارهای مختلفی در رفتار و سلوک داشتند. از نظر یهودیان، عمل جنسی‌ای که احکام خدا را زیر پا نهد، باعث آلودگی قربانی حادثه و داوری خطاکار می‌گردد و در سال‌های بعد، شریعت موسی عمل جنسی نادرست را گناه و جرم اعلام کرد و برای آن مجازات قائل شد تا بدین وسیله مردم را از خطر حفظ کند (به کتاب لاویان فصل ۱۸ مراجعه شود). سکوت یعقوب هنگامی که این خبر اسف‌انگیز را شنید (پیدایش ۵: ۳۴) نه علامت بی‌اعتنایی و نه نشانه ترس در او بود. او عاقلانه عمل کرد زیرا در آن هنگام پسرانش با گوسفندان و گاوان در صحرا بودند و او بدون کمک آنها نمی‌توانست کاری انجام دهد. پس صبر کرد تا آنها برسند.

فریب (۶: ۳۴-۲۴). وقتی پسران یعقوب فهمیدند چه اتفاقی افتاده است، برای خواهرشان که مورد تجاوز قرار گرفته بود بسیار اندوهگین شدند و نسبت به مردی که چنین کرده بود خشمناک گشتند. هر دو واکنش عادی و بر حق بود و بجای اعلان فوری جنگ وانمود

<sup>۷</sup> واژه عبری که در آیه ۲ بکار رفته به معنی "پست و ذلیل کردن" است در حالی که معنای واژه آیات ۵ و ۱۳ و ۲۷ "آلوده ساختن" است. بسیاری از کسانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند احساس آلودگی و کثیف بودن دارند.

کردند که طالب صلح و آرامش و داد و ستد با همسایگان و حتی خواهان ازدواج با آنها هستند. آنچه از مردان شکیم خواستند این بود که موافقت کنند ختنه شوند.

کنعانیان دیدند این روش فرصتی می‌دهد که اسرائیلیان را جذب نمایند و به تدریج صاحب ثروت و جمعیت آنها شوند، اما پسران یعقوب این را وسیله‌ای ساختند تا مردان را ضعیف و کم نیرو سازند تا امکان قتل‌عام آنها فراهم گردد. مردان شهر به هیچ وجه خطری احساس نکردند و تن به این جراحی دادند!

*انتقام (آیات ۲۵-۳۱).* درست هنگامی که مردان شهر شکیم درد شدید داشتند و قادر به دفاع از خود نبودند، دو برادر تنی دینه شمعون و لاوی همراه با تنی چند که در اردوی یعقوب بودند، شکیم را مورد هجوم قرار دادند و هامور و پسرش و تمامی مردان شهر را کشتند؛ سپس شهر را تاراج نمودند و زنان و بچه‌ها را به اسارت گرفتند. وقتی یعقوب شنید پسرانش دست به چه جنایتی زنده‌اند بسیار عصبانی و نیز ترسان گشت. اما کاری نتوانست بکند زیرا او خود در طول زندگانی‌اش با نیرنگ رفتار کرده و حتی پدر خود را فریب داده بود. توبیخ کردن پسرانش به منزله محکوم کردن خودش بود.

بدون شک قتل عام کنعانیان و غارت شهر به دست شمعون و لاوی، راه عادلانه‌ای برای انتقام گرفتن از تجاوزی که به خواهرشان شده بود نبود؛ و یعقوب هرگز این را فراموش نکرد (۴۹:۵-۷). آنها با فریب و کشتار بی‌رحمانه خود، آبرو و حیثیت یعقوب را در مقابل مردم آن دیار ضایع کردند. چه فایده‌ای داشت که یعقوب مذبحی ساخته بود تا در میان همسایگان کافر و بت‌پرست خود، خدای حقیقی را بپرسد وقتی فرزندانش مانند کافران بودند؟ اما مایه تأسف است که می‌بینیم آنچه برای یعقوب اهمیت داشت رفتار پسندیده و شهادت خوب

روحانی در آن سرزمین نبود بلکه امنیت برای خودش. بدون شک اگر یعقوب و خانواده‌اش در سرزمین اصلی خود بیت‌ئیل بودند، این رویداد دردناک هرگز رخ نمی‌داد.

اما کار خدا هنوز با یعقوب پایان نیافته بود، چرا که خدا همواره نسبت به وعده‌هایش امین است (۱۵:۲۸). یعقوب باز هم با غم‌ها و شادی‌هایی در زندگی روبرو خواهد شد، اما خدای یعقوب در تمام آنها نسبت به وعده‌هایش وفادار خواهد ماند و در کنار یعقوب خواهد بود.

## بازگشت به خانه

پیدایش ۳۵ و ۳۶

رفتن از فصل ۳۴ پیدایش به فصل ۳۵، مانند رفتن از بیابان به باغ یا از بیمارستان به تالار عروسی است! در فصل ۳۵ پیدایش با فضایی مملو از ایمان و اطاعت روبرو می‌شویم، که تأکید در پاکی و تجدید حیات روحانی دارد. در این فصل، واژه "خدا" ده بار ذکر شده و نیز او با نام "ال‌شدا" معرفی شده است: «خدای قادر مطلق و غنی مطلق». از این مهمتر، در فصل ۳۵ زائرین خدا را می‌بینیم که بسوی مقصدی که خدا تعیین نموده حرکت می‌کنند و نهایتاً به آنجا می‌رسند. اما در ضمن گام‌های جدید ایمانی یعقوب مانع از آن نشد که با مشکلات جدید و آزمایش‌ها روبرو نگردد. در طی این دوره تجدید حیات روحانی، یعقوب پدر و نیز همسر محبوبش را دفن می‌کند؛ علاوه بر آن، پسر نخست‌زاده‌اش مرتکب گناه وحشتناکی می‌شود و بر غم او می‌افزاید. مسیحی موفق بودن به معنی فرار از مشکلات زندگی یا بسر بردن در لذات و بی‌خیالی نیست. مسیحی موفق بودن یعنی اینکه در هر شرایط سختی که خدا اجازه می‌دهد در زندگی‌مان پیش آید، با خدا گام برداریم، بدانیم که خدا با ماست و آنچه می‌کند برای خیریت ماست و به جلالش خواهد انجامید. یک مسیحی بالغ دعا نمی‌کند که «چگونه می‌توانم از این مشکلات رهایی یابم؟» بلکه «چه درسی از این مشکلات فرا می‌گیرم؟»

ببینیم چه چیزهای تازه‌ای در زندگی یعقوب پدید آمد.



## ۱- آغازی نوین (پیدایش ۱:۳۵-۱۵)

خبر خوش انجیل این است که لازم نیست ما تا آخر عمر همانطور که هستیم باقی بمانیم. مهم نیست چند بار به خداوند قصور ورزیده و از او دور شده‌ایم، چون می‌توانیم با توبه صادقانه و اطاعت از او، مجدداً به نزد او بازگردیم. این امر در مورد ابراهیم صادق بود (۴-۱:۱۳)، و نیز در مورد اسحاق (۲۶:۱۷)، داود (دوم سموئیل ۱۲)، یونس (یونس ۳:۱-۳) و پطرس (یوحنا ۲۱:۱۵-۱۹)؛ و اکنون نیز در مورد یعقوب. خدا با یعقوب سخن گفت (آیه ۱). یعقوب چندین سال در مکانی به فاصله سی مایل از بیت‌ئیل توقف نموده بود و بهای گزاف برای ناطاعتی خود پرداخته بود.<sup>۱</sup> اما اکنون خدا با او سخن می‌گوید و به او می‌فرماید به بیت‌ئیل نقل مکان کند و در آنجا سکونت نماید. یعقوب نیک می‌دانست که بیت‌ئیل مکانی است که خدا برای او و خانواده‌اش تعیین نموده است. «پس به خاطر آور که از کجا افتاده‌ای و توبه کن و اعمال نخست را به عمل آور» (مکاشفه ۲:۵).

یعقوب در املاکی که در نزدیکی شکیم خریده بود، مذبحی بر پا کرد و آن را "ایل‌الوهی" (خدا، خدای اسرائیل) خواند (پیدایش ۳۳:۲۰). اما خدا از این مذبح خشنود نبود زیرا می‌خواست یعقوب پرستش را به بیت‌ئیل، به «خانه خدا» بازگرداند. خدا وضعیت در مانده و بحرانی که یعقوب بیست سال پیش داشت به وی یادآوری کرد و نیز خاطر نشان ساخت که چگونه او را از آن وضعیت رهایی داد و برکت

<sup>۱</sup> اگر یعقوب به هنگام ترک خانه هفتاد و هفت ساله بوده باشد، و مدت بیست سال نزد لابان بسر برده باشد، اکنون که عازم بیت‌ئیل است باید نود و هفت ساله باشد. اسحاق شصت سال مسن‌تر از یعقوب بود و در نتیجه در این هنگام صد و پنجاه و هفت سال داشته است. او بیست و سه سال بعد زندگی را بدرود گفت (۲۷:۳۵). هر چند در آیات ۲۷-۲۹ به مرگ اسحاق اشاره شده است، اما باید دانست که شرح رویدادها در کتاب مقدس همیشه به ترتیب زمانی نگاشته نشده است (نگاه کنید به توضیح شماره ۶).

عطا فرمود. یعقوب در بیت‌ئیل نذرهایی نموده بود و اکنون وقت آن بود که به نذرهایش وفا کند.

بسیاری از مشکلات در زندگی و در کلیساهای محلی ناشی از اطاعت ناقص است. ما می‌دانیم خدا از ما می‌خواهد که انجام دهیم، پس شروع به انجام دادن آن می‌کنیم، ولی بعد آن را ناتمام می‌گذاریم. وقتی ما اطاعت از خدا را ادامه نمی‌دهیم و اراده‌اش را اجرا نمی‌کنیم، آنچه را که انجام داده‌ایم، نیز کم کم از میان می‌رود. آنچه مسیح به کلیسای ساردس گفت به ما نیز می‌گوید: «بیدار شو و مابقی را که نزدیک به فنا است استوار نما زیرا هیچ عمل تو را در حضور خدا کامل نیافتیم» (مکاشفه ۲:۳).

یعقوب خانواده‌اش را تعلیم داد (آیات ۲-۴). خوشایند است که می‌بینیم یعقوب زمام امور را به دست می‌گیرد و با شهامت به آنچه خدا به او گفته و برای او کرده است شهادت می‌دهد. دستوراتی که خدا به یعقوب داده بود نه تنها شامل همسران و فرزندان می‌شد بلکه غلامانی را که در فدان ارام استخدام نموده بود، نیز در بر می‌گرفت. از آنجا که یعقوب صاحب گله و رمه‌های عظیمی بود به احتمال قوی افراد زیادی برای حفاظت از آنها در اختیار داشت.

یعقوب خواست که همه خود را طاهر نمایند و فوری خود را از شر بت‌هایشان رها سازند. راحیل بت‌های خانگی پدر خود را سرقت نموده بود (پیدایش ۳۱:۱۹، ۳۴ و ۳۵) و یعقوب می‌دانست که خدایان باطل دیگری نیز در خیمه‌ها پنهان نگاه داشته شده‌اند. قبل از آنکه یهودیان به سرزمین کنعان برسند، موسی می‌بایست آگاهی‌های لازم را در رابطه با بت‌ها به آنان بدهد. و یوشع نیز می‌بایست یهودیان را ترغیب کند که پس از تسخیر سرزمین کنعان، بت‌هایشان را ترک گویند (یوشع ۲۴:۱۴، ۲۳ و ۲۴). حتی سموئیل در طی زندگی خود با این مشکل

روبرو بود (اول سموئیل ۷: ۲-۴)، انبیا نیز اغلب قوم را به خاطر ایجاد مکان‌های بلند که در آنجا خدایان باطل را می‌پرستیدند، توبیخ می‌کردند.

دومین تعلیم یعقوب آن بود که غسل کنند و خود را طاهر سازند و لباس‌هایشان را عوض کنند (پیدایش ۳۵: ۲). امروزه بیشتر ما از نعمت لوله‌کشی داخل منازل، صابون‌های معطر و حوله‌های نرم برخورداریم و فراموش می‌کنیم که مردم چادر نشین دوران باستان در سرزمین‌های کتاب‌مقدس فاقد این لوازم رفاهی بودند. آنچه را که ما از ضروریات زندگی می‌دانیم، برای انسان‌های اولیه لوازم لوکس تجملی محسوب می‌شد.

اما در کتاب مقدس، شستشوی بدن و تعویض لباس‌ها نماد و نشانه‌ای از یک آغاز نوین بود. گناه مانند گرد و خاکی که به بدن می‌چسبید، کثیف بود و می‌بایست پاک و زوده می‌شد (مزمور ۲: ۵۱ و ۷؛ اشعیا ۱۶: ۱؛ دوم قرن‌تیان ۷: ۱؛ اول یوحنا ۱: ۹). لباس‌های کهنه ما اشاره به زندگی قدیمی و کهنه ما با نقص و قصورهایش دارد (اشعیا ۶: ۶۴). ولی خدا از طریق رحمت خود به ما لباس‌های نو عنایت می‌فرماید. به همین جهت ما می‌توانیم آغازی نوین داشته باشیم (پیدایش ۳: ۲۱؛ اشعیا ۶۱: ۱۰؛ زکریا ۳: ۱-۵؛ لوقا ۱۵: ۲۲؛ مکاشفه ۳: ۱۸). قبل از اینکه خدا در کوه سینا ده فرمان را عطا کند، به مردم امر فرمود خود را بشویند و لباس‌هایشان را عوض کنند زیرا آنها در شرف عهد بستن با خدا بودند (خروج ۱۹: ۹-۱۵).<sup>۲</sup>

<sup>۲</sup> پولس از تصویر لباس استفاده می‌کند تا به ایمانداران مسیحی موضوع "تازگی حیات" را بیاموزد (رومیان ۱۳: ۱۱-۱۴؛ اول قرن‌تیان ۶: ۹-۱۱؛ افسسیان ۴: ۱۷-۳۲؛ کولسیان ۳: ۸-۱۷). همچنین از آن برای نشان دادن چگونگی بدن جدیدی که ما به هنگام بازگشت مسیح خواهیم داشت، بهره می‌جوید (دوم قرن‌تیان ۵: ۱-۵).

همه افراد از فرامین یعقوب اطاعت نمودند و بت‌ها و جواهرات خود را که به نحوی به بت‌پرستی مربوط می‌شد، تحویل دادند (نگاه کنید به خروج ۳:۳۲؛ داوران ۸:۲۴-۲۷؛ هوشع ۲:۱۳). یعقوب همه آنها را گرفت و در زیر درخت بلوطی در شکیم دفن نمود (پیدایش ۴:۳۵). درخت مزبور شاید همان درخت مشهوری باشد که در کتاب پیدایش ۶:۱۲ به آن اشاره شده است.

خدا از یعقوب و خانواده‌اش حفاظت نمود (آیه ۵). بعد از یورش خونین شمعون و لاوی بر ساکنان شکیم، یعقوب از مردم آن دیار ترسید که مبادا او را مورد تهاجم قرار دهند (پیدایش ۳۰:۳۴)، ولی خدا به وعده‌اش وفا نمود (پیدایش ۱۵:۲۸) و از یعقوب و خانواده‌اش هنگامی که به‌سوی بیت‌ئیل در حرکت بودند، حفاظت نمود (مزمور ۱۰۵:۷-۱۵). این همان «ترس خدا» بود که وقتی اسرائیل به کنعان سفر می‌نمودند در پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد و زمینه را برای تسلط کنعان فراهم می‌ساخت (خروج ۱۵:۱۴-۱۶؛ تثنیه ۲:۲۴ و ۲۵؛ یوشع ۲:۸-۱۴). وقتی قوم خدا اراده خدا را به روش خدا به جا می‌آوردند، می‌توانند مطمئن باشند که خدا از آنها حفاظت خواهد کرد و نیازشان را برآورده خواهد ساخت (اشعیا ۴۱:۱۰ و ۱۴؛ ۴۴:۲ و ۸؛ ۴۳:۱-۵). آن که ترس خدا را در دل دارد لازم نیست از کسی بترسد.

یعقوب خدا را پرستش نمود (آیات ۶-۸). خدا قول داده بود که یعقوب را با سلامتی به بیت‌ئیل بازگرداند (پیدایش ۱۵:۲۸) و او به وعده‌اش وفا نمود، چرا که خدا همیشه وفادار است (یوشع ۲۱:۴۵؛ ۱۴:۲۳؛ اول پادشاهان ۸:۵۶). یعقوب سهم خود را در این رابطه اجرا نمود و مذهبی ساخت و خانواده‌اش را برای پرستش خدا هدایت و ترغیب نمود. یک بار دیگر نام جدیدی به مکانی قدیمی داد. او قبلاً نام "لوز" را به «بیت‌ئیل، خانه خدا» تغییر داده بود (پیدایش ۲۸:۱۹) و

حالا بیتئیل را «خدای بیتئیل» می‌نامد. اهمیت آن مکان به دلیل وجود خدا بود و آنچه که او برای یعقوب به عمل آورده بود. قوم یهود برای بسیاری از مکان‌ها اهمیت خاصی قائل بودند چرا که خدا در آن مکان‌ها کارهای مهمی برای آنها انجام داده بود، مانند کوه سینا، اورشلیم، رود اردن و جلجال. شاید همه ما مکان‌هایی داریم که برای ما اهمیت خاصی را دارا هستند، زیرا در آنجا تجربیات روحانی داشته‌ایم. اما باید مواظب بود که یک "مکان مقدس" جای خدای مقدس را نگیرد! بازدید از مکانی مقدس و کوشش در دستیابی مجدد به برکات گذشته، ایجاب می‌کند که در گذشته زندگی کنیم. اما چقدر بهتر خواهد بود که از خدا بخواهیم برکات جدید و شناخت نوینی از خودش را به ما ارزانی دارد.

ما نمی‌دانیم چه موقع دבורه دایه ربکا (پیدایش ۲۴:۵۹) عضو خانواده یعقوب گردید، اما حضور او در اردوگاه یعقوب دال بر این است که مادر یعقوب در قید حیات نبود. دבורه تا زمانی که یعقوب به حبرون رسید نزد اسحاق به سر می‌برد سپس به سراغ پسری رفت که سال‌ها قبل او را پرورش داده بود. آیا او بود که خبر مرگ ربکا را به یعقوب داد؟ رفتار ملایم و مهربان یعقوب با این دایه قدیمی باید سرمشقی برای ما باشد.

خدا به یعقوب ظاهر شد (آیات ۹-۱۵). یعقوب در نخستین تجربه‌اش در بیتئیل، خدا و فرشتگان را در رؤیا دیده بود (پیدایش ۲۸:۱۲) ولی اکنون خداوند به طرق خاصی به او ظاهر می‌شود و برکتش می‌دهد. خدا نام جدید یعقوب "اسرائیل"، و نام جدید خود "خدای قادر مطلق" (ال‌شدا؛ پیدایش ۱:۱۷؛ ۳:۲۸؛ ۴۳:۱۴؛ ۳:۴۸؛ ۲۵:۴۹) را به او

گوشزد و تأکید می‌کند.<sup>۳</sup> او همچنین وعده‌های مربوط به ازدیاد نسل یعقوب و تصاحب سرزمین موعود را مجدداً اعلام و بر آن تأکید می‌کند و یعقوب را مطمئن می‌سازد که اقوام و پادشاهان از نسل او پدید خواهند آمد. در آن زمان یعقوب فقط یازده پسر داشت ولی خداوند پسر دیگری به او خواهد بخشید و برکتی عظیم به آنها خواهد داد و تعدادشان را افزون خواهد نمود.

یعقوب که سال‌ها قبل در بیت‌ئیل مذبح بر پا کرده بود، همین کار را دوباره انجام می‌دهد و مذبح را وقف خداوند می‌نماید (۱۸:۲۸). او علاوه بر روغن، مقداری نیز هدیه آشامیدنی یعنی شراب بر مذبح می‌ریزد. هدیه آشامیدنی مکمل و ضمیمه قربانی‌های معمولی بود و به هنگام سوختن قربانی بر مذبح، روی آن ریخته می‌شد (خروج ۲۹:۴۰ و ۴۱؛ اعداد ۶:۱۷؛ ۵:۱۰-۵؛ ۲۴؛ ۲۹:۲۲-۳۸) که نشانه و نمادی از وقف بود، بدین معنا که جان پرستنده برای خدا ریخته و به او تقدیم می‌شد (دوم سموئیل ۲۳:۱۶، فیلیپیان ۲:۱۷).

اکنون یعقوب کاملاً احیا شده بود. او به مکانی که خدا برای او تعیین نموده بود، بازگشت کرده بود؛ وجود خود و قربانی‌هایش را به خداوند اهدا نموده بود؛ خداوند با وی سخن گفته بود؛ و وعده‌های عهد مجدداً مورد تأکید قرار گرفته بود. او از خانه لابان به خانه خدا آمده بود؛ و اگرچه یعقوب هنوز می‌بایست درس‌های زیادی در مورد زندگی با خداوند یاد می‌گرفت، اما او شروع به زندگی همچون

---

<sup>۳</sup> محققین عبری از روی نظریات سنتی گذشته، "ال‌شداى" را "خدای قادر مطلق" یا "خدای غنی مطلق" معنی کرده‌اند و این واژه را با واژه "پستان" هم ریشه دانسته‌اند. بنابراین او خدایی است که تغذیه می‌کند و می‌پرورد، حمایت می‌کند و توانا می‌سازد. اما تحقیقات جدیدتر اشاره به "خدای کوه" (قدرت و پایداری) یا "خدای نابود کننده من" دارد (قدرت علیه دشمنان).

"اسرائیل" و "سرور دست‌نشانده خدا" کرده بود، نه زندگی همچون یک گدای بی‌نوا.

## ۲- پسری نوین (پیدایش ۱۶:۳۵-۲۰)

اکنون از ندای خدا به صدای یک کودک و به آخرین سخنان یک مادر می‌رویم.

تولد (آیات ۱۶ و ۱۷). وقتی همسر محبوب یعقوب دریافت که حامله است، باید شادی عظیمی هر دو آنها را فرا گرفته باشد. او برای یعقوب فقط یک پسر به دنیا آورد و نامش را یوسف، "افزودن" نهاد که نشان می‌دهد راحیل در هنگام نام‌گذاری او آرزو داشت پسری دیگر نیز به دنیا آورد (پیدایش ۲۲:۳۰-۲۴). خدا دعاهایش را مستجاب فرمود و به او پسری دیگر عطا فرمود. اکنون یعقوب دوازده پسر داشت که بنیانگذار دوازده سبط اسرائیل گردیدند.

مرگ (آیات ۱۸ و ۱۹). راحیل به یعقوب گفته بود: «پسران به من بده والا می‌میرم» (۱:۳۰). اکنون راحیل فرزند دوم را به دنیا می‌آورد و به‌خاطر نجات جان فرزندش جان خود را از دست می‌دهد. ما نباید مرگ او را ناشی از داوری الهی بدانیم که به سبب اظهارات عجولانه و بی‌پروایش و یا به دلیل سرقت بت‌های پدرش بر او نازل شد.<sup>۴</sup> زندگی تلفیقی است از نورها و سایه‌ها، شادی‌ها و غم‌ها. همان کودکی که برای راحیل و شوهرش شادی آورد، مایه درد و رنج نیز گردید.

ایمان (آیه ۱۸). "بن‌اونی" به معنی "پسر غم‌های من" یا "پسر درد و رنج من" می‌باشد، که نامی چندان خوشایند نیست که انسان بخواهد

<sup>۴</sup> بعضی واژه "بن‌اونی" را "پسر گناه من" ترجمه کرده‌اند و آن را به موضوع سرقت بت‌های لابان ربط داده‌اند. برخی نیز آن را "فرزند جنوب" ترجمه کرده‌اند چرا که بنیامین تنها پسر یعقوب بود که در فدان ارام به دنیا نیامده بود. در ضمن او تنها پسر یعقوب است که توسط پدرش نامگذاری شده است.

تمام عمر آن را به دنبال خود بکشد و تحمل نماید و دائماً به خود یادآوری کند که تولد او موجب مرگ مادر شده است. او در تمام روزهای تولدش غمگین خواهد بود. اما یعقوب که همیشه آمادگی داشت نام‌ها را تغییر دهد، نام جدید پسر خود را "بنیامین" نهاد که به معنی "پسر دست راست من" است، پسری که مایه عزت و افتخار او خواهد شد.<sup>۵</sup> اولین پادشاه اسرائیل از طایفه بنیامین بود (اول سموئیل ۹) و پولس رسول نیز بنیامینی بود (فیلیپیان ۳:۵).

محبت (آیه ۲۰). بیش از بیست سال قبل یعقوب در بیت‌ئیل ستونی را به یادگار ملاقاتش با خدا برپا داشته بود. اکنون ستونی دیگر به یاد راحیل همسر محبوبش برپا می‌دارد. این ستون در راه افرااته که همان بیت‌لحم است، قرار دارد (افرااته به معنای پرثمر می‌باشد و بیت‌لحم به معنای "خانه نان"). بر طبق احادیث قبر راحیل در یک مایلی شمال بیت‌لحم در جاده‌ای که به اورشلیم می‌رود قرار دارد، اما طبق اظهار ارمیا قبر نزدیک رامه در پنج مایلی شمال اورشلیم می‌باشد (ارمیا ۱۵:۳۱).

اگر مسیح در بیت‌لحم به دنیا نمی‌آمد، این شهر صرفاً یادآور مرگ راحیل می‌بود. تولد مسیح اشک‌های درد و غم را زدوده و به‌جایش «بشارت خوشی عظیمی» را به ارمغان آورده است. متی گفتار ارمیا در رابطه با راحیل را به کشتار کودکان در شهر بیت‌لحم که به دستور هیروودیس صورت گرفت، ربط می‌دهد (متی ۲:۱۸). تولد مسیح هم شادی (بنیامین) و هم غم (بن اومی) به ارمغان آورد.

---

<sup>۵</sup> شاگردان مکتب نبوت در این دو نام، دو جنبه زندگی خداوند ما عیسی مسیح را مشاهده می‌کنند: رنج او (بن اونی) و جلال او (بنیامین) (نگاه کنید به لوقا ۲۴:۲۶؛ اول پطرس ۱:۵).



### ۳- غمی نوین (پیدایش ۳۵:۲۱ و ۲۲)

مرگ همسر عزیز یعقوب رویدادی طبیعی بود و برای یعقوب احساس گناهی به وجود نیاورد، اما آنچه پسرش رئوبین انجام داد کاری غیر طبیعی، همراه با لکه ننگ و رسوایی بود.

رئوبین نخست‌زاده یعقوب و مسن‌ترین فرزند او بود (۲۹:۳۱ و ۳۲) و به احتمال زیاد بیست و چند سال داشت. داستان کودکی او در رابطه با "مهر گیاه" شاید بیان‌کننده ماهیت و شخصیت او باشد (۳۰:۱۴ و ۱۵). بلهه، کنیز راحیل بود و برای یعقوب دو پسر به نام‌های دان و نفتالی به دنیا آورده بود (آیات ۱-۸). شاید مرگ اخیر راحیل سبب گردیده بلهه مجدداً به فکر بازگشت به نزد یعقوب بیافتد و این فرصتی برای رئوبین پیش آورده تا دست به کار شود. نظر به اینکه متن اشاره نمی‌کند که رئوبین به همسر پدرش تجاوز به عنف نموده باشد، احتمال می‌رود بلهه در این عمل تشریک مساعی و همکاری داشته است!

اما گناه رئوبین به ارضا شهوانی محدود نمی‌شد. چرا که پسری که همسر پدرش را بدین ترتیب به چنگ می‌آورد، در واقع اعلام می‌کند که او اکنون به جای پدرش رئیس خاندان است. هنگامی که ابنیر همسر صیغه‌ای شائول را گرفت، پسر شائول و وارث اشبوشت به او اعتراض کردند زیرا معنی آن، این بود که ابنیر تاج پادشاهی شائول را غصب نموده است (دوم سموئیل ۳:۶-۱۱). وقتی داود بجای شائول بر تخت سلطنت نشست، زنان شائول در اختیار او قرار گرفتند (اول سموئیل ۱۲:۸). ابشالوم شورشگر با تصاحب زنان صیغه‌ای پدرش، خود را حاکم معرفی نمود (دوم سموئیل ۱۶:۲۰-۲۳) و درخواست ادونیا مبنی بر گرفتن ابیشک به عنوان همسرش، نوعی رقابت با سلیمان بر سر تخت و تاج بود (اول پادشاهان ۲:۱۳-۲۵).

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که مقصود رئوبین آن بود که ریاست خاندانش را به چنگ آورد، و این عمل گناه او را بزرگتر می‌کرد. رئوبین همانند پسر کوچکتر در مثل «پسر گمشده» بود که نمی‌توانست صبر کند تا ارث خود را بدست آورد (لوقا ۱۵: ۱۱-۲۴). او هر چه زودتر می‌خواست حقش را بگیرد.

هر چند یعقوب واکنش فوری نشان نداد، ولی بدون شک در اثر این رفتار پسرش، قلبش شکست. رئوبین در رابطه با یوسف، با جلوگیری از کشته شدن او، از خود اندک مردانگی نشان داد ولی قادر نبود او را از بردگی نیز نجات دهد (پیدایش ۳۷: ۲۰-۳۰). اگر چه رئوبین نخست‌زاده بود ولی گویی برادرانش رهبری او را نمی‌پذیرفتند. یعقوب در سن کهولت، سرانجام گناه رئوبین را آشکار ساخت و حق نخست‌زادگی او را باطل نمود و آن امتیاز را به یوسف داد (۱: ۴۸-۱۴؛ ۳: ۴۹ و ۴؛ اول تواریخ ۵: ۱ و ۲).

کسانی که تعلیم می‌دهند که اگر ما خود را کاملاً به خداوند وقف کنیم، دیگر هیچ مشکل و دردی نخواهیم داشت، بایستی این فصل را با دقت بخوانند. شکی نیست که خدا گناهان یعقوب را عفو نموده بود و یعقوب نیز در جاده ایمان و اطاعت از خدا گام بر می‌داشت. با این حال هنوز او با سختی‌ها روبرو بود. اگر ما خداوند را صرفاً به‌خاطر چیزهایی که عاید ما می‌شود اطاعت می‌کنیم و نه به‌خاطر وجود خودش که شایسته محبت و اطاعت ماست، در آن صورت نیت و انگیزه ما غلط است و ما همانند فردی خواهیم بود که شیطان ایوب را بدان متهم نمود (ایوب ۱: ۶-۲: ۱۰).

## ۴- موقعیتی نوین (پیدایش ۲۳:۳۵-۲۳:۳۶-۴۳)

بیش از بیست سال قبل، اسحاق تصور می‌کرد مرگ او قریب‌الوقوع است (۲۴:۱-۴) ولی تا سن صد و هشتاد سالگی، مرگ به سراغ او نیامد. هرچند او بیش از همه پاتریارخ‌ها عمر کرد، ولی در مقایسه با پدرش و پسرانش و نوه‌اش یوسف، مطالب کمتری درباره زندگی او ثبت گردیده است.<sup>۶</sup>

ما اطمینان داریم که اسحاق و یعقوب کاملاً با یکدیگر آشتی کردند و سپس آن پاتریارخ مانند پدرش ابراهیم «در کمال پیری شیخوخیت» از دنیا رفت (پیدایش ۸:۲۵). عیسو از کوه سعیر آمد تا نسبت به پدرش ادای احترام نماید و نیز برای دفنش در غار مکفیله با یعقوب همکاری کند (۲۹:۳۲-۴۹). هر چند عیسو مردی دنیوی بود و نصیبی از عهد الهی نداشت، ولی در مقام فرزند اسحاق، سبب غم و دل‌شکستگی ما می‌گردد. تشییع جنازه وظیفه‌ای انسانی است که بر دوش بازماندگان خانواده متوفی، چه ایماندار چه غیر ایماندار قرار دارد.

مرگ اسحاق منزلت و مقام اجتماعی یعقوب را تغییر داد. حال، یعقوب رئیس خاندانش و وارث برکات عهد محسوب می‌شد. او نه فقط ثروت عظیم اسحاق را تصاحب نمود بلکه وارث عهد ابراهیمی نیز گردید. خدای او اکنون به عنوان خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب شناخته می‌شود.

<sup>۶</sup> هر چند مرگ اسحاق در اینجا ذکر شده است، اما گزارش فصل ۳۷-۴۰ زمانی روی داده که اسحاق هنوز زنده بود. اگر هنگامی که یعقوب به مصر رفت صد و سی ساله بوده باشد (۹:۴۷) و یوسف سی و نه ساله (۴۶:۴۱) (سی ساله به اضافه هفت سال وفور نعمت و دو سال قحطی) در این صورت وقتی یوسف به دنیا آمد یعقوب نود و یک ساله بوده است. اگر یوسف وقتی به مصر برده شد ۱۷ ساله بوده باشد (۲:۳۷)، در آن صورت یعقوب در کنعان یازده سال اقامت داشته و صد و هشت ساله بوده است. و به همین جهت وقتی که یوسف فروخته شد اسحاق هنوز زنده و ۱۶۸ ساله بود (۲۶:۲۵). اسحاق باید دوازده سال بعد مرده باشد یعنی یک سال قبل از آنکه یوسف به مقام فرمانروایی مصر ارتقا یابد.

میان فهرست خانوادگی یعقوب که در ۲۳:۳۵-۲۶ آمده و نام چهار همسر و دوازده پسرش در آن ثبت شده، با فهرستی طولانی خاندان عیسو که در فصل ۳۶ دیده می‌شود، تضادی چشمگیر وجود دارد. شش فهرست اسامی شامل پسران (آیات ۱-۱۴، ۲۰-۲۸)، رؤسا (آیات ۱۵-۱۹، ۲۹ و ۳۰، ۴۰-۴۳) و پادشاهان (آیات ۳۱-۳۹) وجود دارد که در برخی موارد اسامی تکرار شده‌اند (آیات ۱۰-۱۴ را با ۱۵-۱۹ و ۲۰-۲۸ را با ۲۹ و ۳۰ مقایسه کنید). البته عیسو نیز سهمی از برکات مادی دریافت داشت،<sup>۷</sup> اما فقط یعقوب وارث برکات عهد از طرف خداوند گردید.

فصل ۳۶ کتاب پیدایش، طولانی و شامل اسامی بسیاری است، ولی در همین جا داستان عیسو پایان می‌پذیرد! در عهدعتیق از ادمیان فقط در رابطه با اسرائیل یاد می‌شود. از عیسو و ادم که دشمنان قسم‌خورده یهودیان بودند، بیش از دویست بار در کتاب مقدس یاد شده، اما از یعقوب و اسرائیل بیش از دو هزار بار یاد شده است! پسر عیسو الیفاز پدر عمالیق است. عمالقیان نیز دشمنان اسرائیل بودند (خروج ۱۷:۸-۱۶؛ اعداد ۱۴:۳۹-۴۵؛ تثنیه ۱۷:۲۵-۱۹؛ اول سموئیل ۱۵).

فصل ۳۷ کتاب پیدایش نه داستان عیسو بلکه رویدادهای زندگی یعقوب را پی می‌گیرد! «این است پیدایش یعقوب» (پیدایش ۲:۳۷) دهمین عبارت از سری عبارات «این است پیدایش...» این کتاب می‌باشد که با آن داستان یوسف پسر محبوب یعقوب آغاز می‌گردد. به طوری که خواهیم دید، پسران یعقوب با همه اشتباهاتی که داشتند کار خدا را در این جهان دنبال خواهند کرد و وعده‌های عهد را که خدا به ابراهیم ابلاغ فرموده بود، به اجرا در خواهند آورد.

<sup>۷</sup> جدایی یعقوب و عیسو از یکدیگر (آیات ۶-۸) ما را به یاد جدایی ابراهیم و لوط می‌اندازد (۱۳:۵-۱۱).



## ورود قهرمان

### پیدایش ۳۷

عبارت «این است پیدایش یعقوب» (آیه ۲) ما را آگاه می‌سازد که وارد بخش جدیدی از کتاب پیدایش شده‌ایم که مختص یعقوب است. البته یعقوب را قبلاً در بخش «این است پیدایش اسحاق» ملاقات کردیم (۱۹:۲۵). اما بازیگر اصلی در بخش یعقوب در کتاب پیدایش، نه خود یعقوب بلکه یوسف است. نام یوسف در چهارده فصل آخر کتاب پیدایش دو برابر نام یعقوب بکار رفته است.<sup>۱</sup> هر چند یعقوب به کلی از صحنه خارج نمی‌شود، اما یوسف در مرکز صحنه قرار می‌گیرد و رل اصلی را بازی می‌کند.

داستان یوسف را می‌توان دست کم در سه سطح گوناگون مطالعه کرد. اگر این را صرفاً به‌عنوان متن داستانی بخوانیم، با داستانی جذاب روبرو می‌شویم که در آن پدری پیر و پاک‌باخته، پسری نازپروده با چند برادر حسود، همسری توطئه‌گر و یک بحران جهانی غذایی به چشم می‌خورد. پس جای تعجب نیست که طی قرون متمادی هنرمندانی خلاق از این داستان واقعی الهام و الگو گرفته‌اند. در سال ۱۷۴۲ هنری فیلدینگ، ملهم از داستان یوسف در کتاب مقدس "ژوزف اندروز"<sup>۲</sup> را نوشت، و سال بعد هندل، موسیقیدان و آهنگساز مشهور،

---

<sup>۱</sup> تا اینجا در کتاب پیدایش فقط پنج بار نام یوسف به چشم می‌خورد (۲۴:۳۰ و ۲۵، ۲:۳۳ و ۷، ۲۴:۳۵). در چهارده فصل بعد، از یعقوب/اسرائیل ۶۲ بار نام برده می‌شود و از یوسف ۱۳۳ بار.

<sup>۲</sup> Henry Fielding, Joseph Andrews

اراتوریو "یوسف"<sup>۳</sup> را ساخت. شانزده سال بعد، رمان‌نویس آلمانی، توماس مان<sup>۴</sup> بر اساس زندگی یوسف چهار رمان نوشت. در عصر خود ما قطعه موسیقی راک "یوسف و ردای رویایی رنگارنگ و خیره‌کننده"<sup>۵</sup> همراه با تصنیف "هر رویایی خوب و مؤثر است"<sup>۶</sup> را داریم.

اما فصل‌های ۳۷-۵۰ کتاب پیدایش تنها یک اثر ادبی نیست؛ چرا که اگر این بخش را عمیق‌تر بخوانید متوجه خواهید شد که در آن کاربردهای بنیادین الهیاتی وجود دارد. دست خدا در هر صفحه آن به وضوح پیداست. او بر تدابیر و تصمیمات انسان‌ها استیلا دارد و سرانجام قهرمان را به پیروزی می‌رساند، خانواده‌ای را نجات می‌بخشد، و قومی را بوجود می‌آورد تا برکات او را به همه جهانیان برسانند. در پشت این داستان، قلب خدایی وجود دارد که عهد می‌بندد و همیشه به وعده‌هایش وفادار است.

برای ایماندار مسیحی، سطح سومی از داستان وجود دارد. یوسف یکی از تصاویر غنی عیسی مسیح است: او فرزند محبوب پدر و مطیع اراده او بود؛ او مورد تنفر و طردشدگی از جانب برادران خود قرار گرفت و به غلامی فروخته شد؛ اتهامات دروغ و جعلی بر او وارد ساختند و به طور غیرعادلانه مجازاتش کردند؛ او سرانجام از وضع دردناک خویش رهایی یافت و بر تخت پراقتدار رهبری تکیه زد و بدین ترتیب توانست قوم خود را از مرگ نجات بخشد. البته تفاوت بزرگ این دو شخصیت در آن است که مرگ یوسف یک شایعه بود،

---

<sup>۳</sup> Handel, Joseph

<sup>۴</sup> Thomas Mann

<sup>۵</sup> Joseph and the Amazing Technicolor Dream coat

<sup>۶</sup> Any Dream Will Do

در حالی که عیسی مسیح واقعاً جان خویش را بر صلیب فدا ساخت و از مردگان برخاست تا ما را نجات بخشد.<sup>۷</sup>

فصل ۳۷ پیدایش اثرات مخرب خانواده‌ای را بر ملا می‌سازد که خدای زنده و حقیقی را می‌شناسد ولی با این حال با رفتار و گفتار خویش نسبت به خدا و یکدیگر گناه می‌ورزند. حضور یوسف در خانواده بیش از آنکه مشکل‌ساز باشد، باعث بروز مشکلات موجود شد.

ببینید چه نیروهای مخربی در این خانواده دست‌اندر کار بودند، لیکن خدا به وسیله فیض خود آن نیروها را خنثی کرد و برای خیریت آنها بکار برد. «جایی که گناه زیاد گشت، فیض بی‌نهایت افزون گردید» (رومیان ۵: ۱۰).<sup>۸</sup>

#### ۱- تنفر (پیدایش ۳۷: ۱-۴)

«اینک چه خوش و چه دل‌پسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شود!» (مزمور ۱۳۳: ۱) اما خانواده یعقوب از برکات یکدلی و اتحاد بی‌بهره بودند زیرا این خانواده از همان ابتدا دچار تفرقه و جدایی بود. دو همسر اول یعقوب با هم به رقابت و چشم و هم‌چشمی می‌پرداختند و اضافه شدن دو زن صیغه‌ای نیز موجبات کاهش تشنج و بحران موجود را فراهم نکرد. وقتی خانواده‌ای از یک پدر و چهار

<sup>۷</sup> اگر چه در عهدجدید مطلبی در مورد اینکه یوسف الگویی از عیسی مسیح است وجود ندارد، ولی میان این دو شخصیت به وضوح تشابهات زیادی دیده می‌شود که غیرقابل انکار است. اینکه بعضی افراد به طور مفرط این مسئله را پی‌گیری می‌کنند ناپستی ما را از تحقیق و بررسی صادقانه متن و پیروی و پی‌گیری خداوند ما باز دارد (لوقا ۲۴: ۲۷؛ یوحنا ۵: ۳۹). در عهدجدید فقط دو جا اشاره به یوسف گردیده است: اعمال ۹: ۷-۱۶ و عبرانیان ۱۱: ۲۱ و ۲۲.

<sup>۸</sup> همانطور که از رومیان ۶: ۱ و ۲ می‌توان فهمید، رومیان ۵: ۲۰ را نباید بهانه برای گناه کردن بدانیم؛ زیرا هر که گناه کند، به سزایش می‌رسد، حتی اگر خدا گناه او در جهت خیریت نهایی بکار گیرد. اگر گناه برادران یوسف در آخر به خیریت خانواده ایشان انجامید، این را باید به حساب حاکمیت الهی گذاشت، نه خیریت حاصل از گناه ایشان.



مادر و دوازده پسر تشکیل شود، بروز اختلافات گوناگون اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. متأسفانه یعقوب از خانواده‌ای آمده بود که اعضایش درگیر تفرقه و چنددستگی بودند و او نیز این آلودگی را با خود حمل می‌کرد. چرا برادران از یوسف این چنین نفرت داشتند؟

یوسف صداقت داشت (آیه ۲). پسران بلهه، دان و نفتالی بودند و پسران زلفه، جاد و اشیر؛ یوسف ظاهراً دستیار یا شاگرد آنها بود و کار نگهداری از گوسفندان را فرا می‌گرفت. هیچ کس در آن زمان این را نمی‌دانست که یوسف برای کارهای بزرگتر آماده و انتخاب شده بود، با این حال او کارش را از غلامی آغاز کرد (متی ۲۵: ۲۱).

برای یوسف آسان نبود که در کنار برادران ناتنی خود کار کند زیرا روش زندگی آنها با روش زندگی یوسف تفاوت داشت. آیا آنها از پدرشان دزدی می‌کردند؟ یا با راه و رسم مردم آن دیار زیاد آمیخته بودند؟ ما نمی‌دانیم آنها چه اعمال شرارت‌آمیزی مرتکب می‌شدند، ولی گناه آنها هر چه بود یوسف احساس می‌کرد که پدرشان می‌بایستی از آن آگاه باشد. یوسف می‌دانست که سایر برادرانش چه می‌کنند و پدرش را مخبر می‌ساخت.

آیا یوسف حق داشت که درباره برادرانش گزارش دهد؟ ما همیشه از یوسف به‌خاطر شخصیت خوبش به نیکی یاد می‌کنیم، ولی آیا در دوران نوجوانی‌اش او کسی جز یک خبرچین بوده است؟ بدون شک او هیچ نفوذی در برادرانش نداشت و پاسخگوی رفتار آنها نیز نبود. او فقط قرار بود در مزرعه با آنها همکاری کند، نه آنکه رفتار آنها را زیر نظر داشته باشد و خبرچینی نماید.

پیامدهای بعدی نشان می‌دهد که یوسف اگر چه نوجوانی بیش نبود ولی از عقل سلیم و قدرت تشخیص بالایی برخوردار بود. بنابراین آنچه برادرانش به عمل می‌آوردند باید گناه وحشتناکی بوده باشد که او

را مجبور می‌کرد که به پدرش گزارش دهد. شاید یعقوب به پسرانش مظنون شده بود که آیا اعمال شریرانه‌ای انجام می‌دهند یا نه و از یوسف سؤال می‌کرد تا ببیند او در آن رابطه چه می‌داند؟ مسلماً یوسف در صدد نبود که به پدرش دروغ بگوید. هنگامی که یعقوب با پسرانش درباره رفتارشان سخن می‌گفت، آنها فوراً می‌فهمیدند که چه کسی خبررسان بوده است.

یوسف، عزیز دردانه پدرش بود (آیات ۳ و ۴). یعقوب که با پیامدهای تلخ تبعیض و طرفداری در دوران کودکی و نوجوانی‌اش در خانواده روبرو بوده (پیدایش ۲۵: ۳۰) و نیز تجربیاتی با لایبان داشته است (۲۹: ۳۰) می‌بایست آنقدر شعور و حس تشخیص داشته باشد که فرقی میان یوسف و دیگر فرزندان نگذارد و او را نازپرورده بار نیاورد. اما یوسف پسر راحیل همسر محبوب یعقوب بود، و قلب انسان گاهی عقل و شعور را فریب می‌دهد و افراد را به کارهای عجیب و غریب وادار می‌سازد. همانطور که پاسکال<sup>۹</sup> گفته است: «قلب برای خود دلایلی دارد که مغز از فهمیدن آن عاجز است».

ما دقیقاً نمی‌دانیم جامه رنگارنگ یوسف (پیدایش ۳۷: ۳) واقعاً چه شکلی بوده است. غیر از آیات ۲۳ و ۳۲، تنها جای دیگری که همان کلمه عبری بکار رفته، دوم سموئیل ۱۳: ۱۸ است. در این آیه کلمه مزبور برای توصیف لباس دختر پادشاه بکار رفته است. "جامه" یوسف تا قوزک پا می‌رسید و آستین‌های بلندی داشت. لباسی بود گرانبها که فرمانروایان به تن می‌کردند نه چوپانان.

اما یعقوب منظور دیگری غیر از صرفاً اهدای لباسی قشنگ به یوسف، در سر داشت. احتمالاً با این کار می‌خواست به خانواده‌اش اطلاع دهد که یوسف را جانشین و وارث خود قرار داده است. رئوبین

<sup>۹</sup> Pascal (۱۶۶۲-۱۶۲۳) ریاضی‌دان، فیلسوف و نویسنده فرانسوی

مقام و موقعیت نخست‌زادگی خود را به علت گناهی که با بلهه مرتکب شده بود، از دست داده بود (۲۲:۳۵) و فرزند بعدی نیز که شمعون بود با لاوی در قتل‌عام مردان شکیم همدست شده بود. از این گذشته، چهار پسر نخست یعقوب از لیه به دنیا آمده بودند و یعقوب قصد نداشت که با لیه ازدواج کند. تنها آرزوی او این بود که با راحیل ازدواج کند، اما لابان او را فریب داده بود. شاید یعقوب نزد خود چنین استدلال کرده باشد: «از دیدگاه خدا راحیل نخستین همسر من بود و یوسف نخست‌زاده راحیل بود. پس حق نخست‌زادگی به یوسف تعلق می‌گیرد». اگر برادران یوسف متوجه این موضوع شده بودند، دیگر جای تعجب نیست چرا نسبت به یوسف کینه داشتند. یعقوب از احساسات و تمایلات واقعی آنها آگاه بود و حتی در بستر مرگ نیز به نفرت و انزجار آنها اشاره کرد: «تیراندازان او را رنجانیدند و تیر انداختند و اذیت رساندند» (۲۳:۴۹).

نفرت گناهی هولناک است زیرا گناهان دیگری را دامن می‌زند. «کینه و نفرت باعث نزاع می‌شود اما محبت گناه دیگران را می‌بخشد» (امثال ۱۰:۱۲). «کسی که می‌گوید در نور است و از برادر خود نفرت دارد تا حال در تاریکی است» (اول یوحنا ۲:۹). نفرت در قلب از لحاظ اخلاقی با قتل یکی است (متی ۵:۲۱-۲۶). «هر که از برادر خود نفرت نماید قاتل است و می‌داند که هیچ قاتلی حیات جاودانی در خود ثابت ندارد» (اول یوحنا ۳:۱۵).

## ۲- حسادت (پیدایش ۳۷:۵-۱۱)

نویسنده یکی از کتاب‌های راهنمای واعظین قرن چهاردهم چنین نگاشته است: «حسادت عزیزترین دختر شیطان است زیرا با مخالفت

با نیکی و با ترویج بدی، در جای پای شیطان گام بر می‌دارد».<sup>۱۰</sup> مؤلف می‌توانست این را نیز بیفزاید که حسادت خواهری به‌نام "کینه" دارد و این دو غالباً با هم کار می‌کنند (تیطوس ۳:۳؛ اول پطرس ۲:۱). وقتی موفقیت دیگران را می‌بینیم، حسادت در ما باعث درد و رنج درونی می‌گردد. وقتی شاهد ناکامی و شکست دیگران هستیم، کینه موجبات خوشنودی و رضایت خاطر درونی ما را فراهم می‌سازد. حسادت و کینه غالباً باعث بوجود آمدن تهمت و انتقاد بی‌جا می‌گردد؛ و وقتی که این دو گناه در پشت نقاب تعصب مذهبی و غرور روحانی قرار گیرند، سمی که از آنها ترشح می‌شود مرگبارتر است.

نویسنده شوخ‌طبع انگلیسی، ماکس بیربوم<sup>۱۱</sup>، گفته است: «اشخاصی که به بازگو کردن رویاهای خود اصرار دارند، جزو وحشت‌آفرینان میز صبحانه هستند». آیا یوسف می‌بایست رویاهایش را به خانواده خود بازگو می‌کرد یا اینکه این کار او نشانه دیگری از بی‌تجربگی و عدم بلوغ او بود؟ دو رویای او هیچ نتیجه‌ای جز ناراحتی خانواده و وخیم شدن وضع خودش را در پی نداشت. از این گذشته، اصلاً یوسف چگونه می‌توانست فرمانروا شود؛ و چرا برادرانش می‌بایستی در مقابل او سر تعظیم فرود آورند؟ خواب یوسف نامعقول و مضحک به‌نظر می‌رسید. هنگامی که یوسف خواب دوم خود را بازگو نمود حتی پدرش نیز ناراحت و برآشفته گردید و او را توبیخ نمود؛<sup>۱۲</sup> اما یعقوب در تنهایی به این خواب‌ها فکر می‌کرد. از این گذشته، خود یعقوب در

---

<sup>۱۰</sup> Fasciculus Moruna: A Fourteenth-Century Preacher's Handbook,

University Park: Pennsylvania State University Press, 1989, p.149

<sup>۱۱</sup> Max Beerbohm (1872-1956)

<sup>۱۲</sup> هنگامی که یعقوب "مادرت" می‌گوید (آیه ۱۰)، منظورش لیه است که پس از مرگ راحیل سمت مادری را در خانواده به عهده داشت.

خواب پیام‌هایی از خدا دریافت نموده بود (پیدایش ۲۸:۱۲ به بعد؛ ۱:۳۱-۱۳)؛ بنابراین شاید خداوند بود که با یوسف سخن می‌گفت. شاید یوسف می‌بایست در بازگو کردن خواب‌هایش کمی سیاست به خرج می‌داد، ولی به هر حال او کار اشتباهی نمی‌کرد که خواب‌هایش را با افراد خانواده‌اش در میان می‌نهاد. این از «جسارت‌های نوجوانی» او نبود، بلکه اراده خدا بود. اگر برادران او با دقت کاملی به این دو خواب توجه می‌کردند بهتر می‌توانستند خود را برای آنچه بیست سال بعد باید اتفاق می‌افتاد، آماده کنند. اگر یعقوب نیز اهمیت آن خواب‌ها را درک می‌کرد، می‌توانست باور داشته باشد که یوسف هنوز زنده است و باز هم او را خواهد دید. البته چون ما پایان داستان را می‌دانیم، برای ما آسان است که انتقاد کنیم!

آیا امروز هم خدا از طریق خواب و رویا با ما سخن می‌گوید؟ یا اینکه ما صرفاً توسط روح خدا و با بکار بردن کلام خدا در هنگام دعا و طلبیدن اراده خداست که هدایت می‌شویم؟ در عهدعتیق تعداد قابل توجهی از مواردی را مشاهده می‌کنیم که خدا به وسیله خواب و رویا با ایمانداران و نیز بی‌ایمانان سخن می‌گوید، ولی امروزه برای مسیحیانی که از عهدجدید الهام می‌گیرند، چنین روشی بسیار نادر است. البته در عهدجدید، خدا هنگامی که می‌خواست یوسف، شوهر مریم را هدایت کند، در خواب با او سخن گفت (متی ۱: ۲۰-۲۵؛ ۲: ۱۲ و ۱۳؛ ۱۹-۲۲)، اما هیچ‌گونه گواهی و نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند شخص دیگری در اناجیل و یا کتاب اعمال رسولان هدایت‌های الهی را به وسیله خواب و رویا دریافت کرده باشند.<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۳</sup> کتاب مقدس در مورد خواب همسر پیلاطوس در رابطه با مسیح (متی ۲۷: ۱۹) صریحاً اعلان نمی‌کند که از جانب خدا بوده‌است یا نه.

وقتی افراد ادعا می‌کنند که خداوند برای تعالیم و راهنمایی و هدایت آنها به آنها خواب یا رویایی نشان داده است یا توصیه‌هایی درباره دیگران به آنها ابلاغ نموده است، ما باید مواظب باشیم که مبدا این رویاها ساخته و پرداخته خود شخص باشد، یا به وسیله شیطان اعمال شده باشد (ارمیا ۲۵: ۲۳-۲۸). به تجربه دیده شده که افرادی توسط خواب و رویا به عیسی مسیح علاقه‌مند می‌شوند، ولی آنها نهایتاً توسط کلام خدا به تجربه نجات دست می‌یابند. مسلماً خداوند قادر مطلق است و اگر طرق دیگری امکان‌پذیر نباشد، می‌تواند رویا را بکار ببرد تا اراده‌اش را انجام دهد؛ ولی طریق عادی او برای ایجاد ارتباط با مردم از راه آموزش کلام خدا توسط روح القدس است (یوحنا ۱۴: ۲۵ و ۲۶؛ ۱۶: ۱۲-۱۵).

به طوری که خواهیم دید، یوسف به تعبیر خواب‌های سایر افراد خواهد پرداخت (پیدایش ۴۰ و ۴۱)، ولی هیچ نشانی دال بر این واقعیت نیست که در آن زمان یوسف از مفهوم دو خواب خود آگاه بوده باشد. بدون شک در زندان به مرور زمان معنی خواب‌هایش برای او واضح‌تر می‌شد و باعث دلگرمی‌اش می‌گردید (مزمور ۱۰۵: ۱۶-۲۳). درک نقشه خدا به او کمک کرد تا بتواند با برادرانش برخورد و رفتار درستی داشته باشد.

مطرح کردن این خواب‌ها توسط یوسف، خشم و نفرت برادرانش را بیش از پیش قوت بخشید.<sup>۱۴</sup> او محبوب پدرش و کاندید دریافت برکات نخست‌زادگی بود، لباس ویژه‌ای می‌پوشید و اکنون نیز خواب‌های عجیب و غریب می‌دید. چرا باید یوسف چنین موجود استثنایی باشد؟ بعد چه اتفاقی خواهد افتاد؟

---

<sup>۱۴</sup> یعقوب خوب می‌دانست حسادت چه عواقبی در خانواده بوجود می‌آورد، زیرا خود حسادت راحیل نسبت به لیه را مشاهده کرده بود (۱: ۳۰).

### ۳- خشنونت (پیدایش ۳۷:۱۲-۱۸)

حسادت از اعمال نفس است که از قلب گناهکار انسان سرچشمه می‌گیرد (مرقس ۷:۲۲؛ غلاطیان ۵:۲۱). برادران یوسف به علت حسادتشان او را به تجار فروختند (نگاه کنید به متی ۱۸:۲۷؛ مرقس ۱۰:۱۵ و رنج‌های یوسف را با رنج‌های مسیح مقایسه کنید). نفرت فزاینده آنها برابر با قتل بود (متی ۵:۲۱-۲۶)، و اگر چه آنها با دست‌هایشان یوسف را نکشتند ولی بعضی از آنها بارها در قلب‌های خود مرتکب قتل شده بودند.

سؤالات (آیات ۱۲-۱۷). هنگامی که ما این بخش را مطالعه می‌کنیم چند سؤال در ذهن ما مطرح می‌شود. نخست اینکه چرا پسران یعقوب گله‌های گوسفند را در فاصله پنجاه مایلی خانه خود شبانی می‌کردند، در حالی که مسلماً علفزارها و چراگاه‌هایی در نزدیکی حبرون در دسترس آنها قرار داشت؟ پاسخ احتمالی: آنها نمی‌خواستند که کسی از خانواده‌شان به کنترل و جاسوسی آنها بپردازد. سؤال دوم: چرا آنها به ناحیه خطرناک نزدیک شکیم بازگشتند در حالی که خانواده یعقوب سابقه بدی در میان ساکنین آنجا داشتند؟ (۳۴:۳۰). پاسخ پیشنهادی: برادران با مردم آن دیار روابطی داشتند که مایل نبودند یعقوب بداند. اما سومین سؤال که بیش از همه باعث حیرت است: یعقوب که می‌دانست پسرانش از یوسف متنفرند، چرا یوسف را در حالی که لباس مخصوص را که سبب خشم آنها گردیده بود، به تن داشت تک و تنها نزد آنها فرستاد؟ آیا یکی از خادمان مورد اعتماد یعقوب نمی‌توانست این کار را بهتر و سریع‌تر انجام دهد (یوسف راه را گم کرد)؟ پاسخ این است که دست خدا در کار بود تا مقاصد خود را برای یعقوب و خانواده‌اش و نهایتاً برای همه جهانیان به انجام برساند. «مردی پیش

روی ایشان فرستاد یعنی یوسف را که او را به غلامی فروختند» (مزمور ۱۰۵: ۱۷). به تقدیر خدا یوسف می‌بایست به مصر برود، و او از این طریق آن را به اجرا در آورد.

توطئه (آیات ۱۸-۲۴). احتمالاً سه روز طول کشید تا یوسف فاصله حبرون تا شکیم را پیمود، اما وقتی به آنجا رسید فهمید که برادرانش سیزده مایل به طرف شمال به دوتان رفته‌اند، یعنی یوسف می‌بایست یک روز دیگر نیز راه رود. وقتی او در تیررس دید برادرانش قرار گرفت، آنها از راه دور او را فوراً شناختند (یوسف لباس مخصوص خود را به تن داشت) و در صدد اجرای نقشه خود برآمدند.

نفرت و حسادت وقتی با هم ترکیب شوند به اسلحه‌ای مرگبار تبدیل می‌شوند. چنین ترکیبی در قلب می‌جوشد و به غلیان در می‌آید و منتظر یک جرقه است تا انفجاری به‌وجود آورد. آنها نیاز به وسوسه نداشتند تا بخواهد به یوسف آزاری برسانند. آنچه آنها نیاز داشتند یک فرصت مناسب بود که آن هم به تدریج امکان‌پذیر می‌شد. آنها با تمسخر به یکدیگر گفتند: «خواب‌بیننده بزرگ می‌آید!» (آیه ۱۹). هر چند در اینجا خواب‌های یوسف او را گرفتار کرد، ولی سیزده سال بعد، خواب‌های مردم دیگر او را از گرفتاری رهانید! «وه که چه خدای پرجلالی داریم!... مشیت و راه‌های او فوق اداراک ماست!» (رومیان ۱۱: ۳۳).

راستی نخستین بار کدام برادر پیشنهاد کرد که او را بکشند؟<sup>۱۰</sup> بدون شک رئوبین نبود، زیرا پیشنهاد او آن بود که یوسف را در یک چاه خشک بیاندازند. رئوبین در نظر داشت که باز گردد و برادرش را از چاه رهایی دهد. اما حتی اگر موفق می‌شد چگونه می‌توانست او را به

---

<sup>۱۰</sup> از طرز رفتار یوسف با شمعون در مصر (۲۴: ۴۲)، می‌توان نتیجه گرفت که شمعون سردسته برادران بود. می‌دانیم که او در کشتار ید طولانی داشت (۲۵: ۳۴).



خانه بازگرداند؟ یعقوب مسلماً حقیقت را می‌فهمید و واکنش او مشکلات بیشتری را در خانواده به‌وجود می‌آورد. اینکه رئوبین یوسف را از مرگ رهایی بخشید قابل ستایش است، مخصوصاً اینکه رئوبین نخست‌زاده بود و یوسف جانشین او گردید (اول تواریخ ۵: ۱).

بی‌اعتنایی (آیات ۲۳-۲۸). آنها لباس مخصوص یوسف را از تن او در آوردند. او را عریان کردند و در چاهی خشک انداختند. چاه‌ها معمولاً عمیق بودند و دهانه تنگی داشتند و عمق زیاد چاه دسترسی زندانی را به خارج از چاه مشکل و غیرممکن می‌ساخت. اگر کسی در چاه زندانی می‌شد برای بیرون آوردنش می‌بایست شخص دیگری طناب را داخل چاه می‌فرستاد و او را بالا می‌کشید (ارمیا ۳۸: ۱۰-۱۳).

درک این مسئله مشکل است که چگونه آنها توانستند بنشینند و با آرامش خاطر خوراک صرف نمایند در حالی که برادرشان در چاه درد و رنج می‌کشید و التماس می‌کرد تا او را آزاد سازند (پیدایش ۴۲: ۲۱). باری وقتی قلب به علت تنفر سخت شود و به سبب افکار جنایت‌آمیز مسموم گردد، واضح است که دیگر توجهی به ناله‌های قربانی نخواهد کرد. به خاطر آورید که قوم خداوند ما عیسی مسیح با وی چه کردند! همه ما بالقوه مستعد هستیم آنچه برادران یوسف کردند، انجام دهیم، زیرا «دل از همه چیز فریبنده‌تر است و بسیار مریض است، و کیست که آن را بداند؟» (ارمیا ۱۷: ۹).

همان هنگام، آنها متوجه کاروان تجار مدیانی<sup>۱۶</sup> شدند که از آن صحرا می‌گذشتند، و همین امر به یهودا فکر تازه‌ای بخشید. او با خود اندیشید اگر برادرشان را به عنوان یک غلام بفروشد از این طریق هم

<sup>۱۶</sup> واژه‌های "اسماعیلیان" و "مدیانی" اشاره به یک گروه واحد می‌کند (داوران ۳: ۲۲-۲۴). تجار را به طور عام "اسماعیلیان" می‌نامیدند زیرا بسیاری از اسماعیلیان به تجارت اشتغال داشتند.

مقداری پول عایدشان می‌گردد و هم از شر وی خلاص می‌شوند. از آنجا که وقتی کسی به مصر برده می‌شد و به عنوان غلام فروخته می‌شد امکان نداشت آزادی خود را به‌دست آورد و بازگردد، پس خطر فاش شدن توطئه آنها وجود نداشت. اما آنها فراموش کردند که خدا شاهد بر امور است و کنترل و نظارت بر امور را در دست دارد. یعقوب وارث برکات عهد بود و همین امر او را از دیدگاه الهی، شخصیتی ممتاز نموده بود. خداوند می‌بایست نقشه خود را انجام می‌داد، و «حکمتی نیست و نه فطانتی و نه مشورتی که به ضد خداوند بکار آید» (امثال ۲۱: ۳۰).

با کشته شدن هابیل به دست قائن، آغاز بی‌رحمی انسان نسبت به انسان به‌طور اسف‌بار و دردناکی در کتاب مقدس و در تاریخ جهان ثبت گردید. ما به صورت خدا آفریده شده‌ایم و جملگی به یک خانواده انسانی تعلق داریم، معهذا چنان که معلوم است نمی‌توانیم با هم کنار بیاییم و با هم سازش داشته باشیم! همه چیز در دنیا، از قلب افراد خانواده در مورد بلیط‌های بخت‌آزمایی گرفته تا جنگ‌های داخلی بر سر کدورت‌های قدیمی، همه و همه حاکی از نیاز بشر به "نجات‌دهنده‌ای" است که بتواند قلب‌ها را تازه سازد.

#### ۴- فریب (پیدایش ۳۷: ۲۹-۳۶)

هنگامی که برادران یوسف او را می‌فروختند، رئوبین غایب بود، شاید مشغول رفع بعضی از مشکلات مربوط به گوسفندان بود. شاید هم عمداً خود را پنهان ساخته بود تا برادرانش از نقشه پنهانی او آگاه نکردند. وقتی او به سر چاه رسید، حیرت‌زده شد زیرا یوسف در چاه نبود. به همین جهت با عجله به اردوگاه برادرانش آمد تا بفهمد چه اتفاقی افتاده است. مسلماً از طرز رفتار و برخورد او فهمیدند که او

دلش برای یوسف می‌سوزد، زیرا او جامه خود را همچون شخص عزادار پاره کرد، «هر که گناه خود را بپوشاند برخوردار نخواهد شد» (امثال ۲۷:۱۳).

حکم خدا غیرقابل تغییر است، اما مردم تصور می‌کنند می‌توان احکام خدا را نادیده گرفت و جان سالم به در برد! وقتی پسران یعقوب سعی می‌کردند با داستان ساختگی خود پدرشان را فریب دهند و وانمود کنند که یوسف به وسیله حیوانی وحشی کشته شده است، مجبور شدند گناه بر گناه بیفزایند. یعقوب بی‌درنگ جامه پسرش را تشخیص داد و به هیچ وجه نمی‌توانست خون روی آن را امتحان کند که آیا مال یوسف است یا نه. هر چند این دسیسه بهراستی غم‌انگیز و بی‌رحمانه بود، اما در واقع اکنون یعقوب آنچه را که سال‌های سال کاشته بود، درو می‌کرد. سال‌ها قبل، او یک بزغاله را سر برید تا با آن پدرش را فریب دهد (۲۷:۱-۱۷) و حال، پسرانش همان بلا را بر سر او می‌آورند!

یک نفر آیه ۳۲ را این طور ترجمه کرده است: «آنها جامه آستین‌دار بلند را توسط شخصی نزد پدر خود فرستادند». آنها چون نمی‌خواستند با پدر خود روبرو شوند، به همین جهت غلامی را نزد یعقوب فرستادند تا "مدرک" را به او نشان دهد و دروغ‌هایی را که به غلام گفته بودند، به یعقوب بازگو نماید. آنها چه رفتار بی‌رحمانه‌ای با پدرشان کردند، اما «رحمت‌های شریران ستم‌کشی است» (امثال ۱۰:۱۲).

یعقوب که عادت داشت سریع نتیجه‌گیری کند (پیدایش ۳۲:۶-۸)، با دیدن جامه خون‌آلود، داستان ساختگی را باور نمود و نتیجه‌گیری کرد که به یقین یوسف مرده است. سپس در ماتی عمیق فرو رفت و تا بیست سال همچنان برای یوسف به سوگواری پرداخت (۴۲:۳۶). خانواده‌اش سعی نمودند او را تسلی و دلداری دهند، ولی فایده‌ای

نبخشید. پسر محبوب او مرده بود و یعقوب غم از دست دادن او را با خود به گور می‌برد.

سال‌ها بعد، یعقوب را می‌بینیم که همچنان به سوگواری‌اش ادامه می‌دهد، «چرا این همه بدی بر من واقع می‌شود» (۳۶:۴۲)، در حالی که همه چیز برای خیریت او در کار بودند (رومیان ۸:۲۶). البته این بدان معنا نیست که خدا با رفتار نادرست پسران یعقوب موافق بوده و خود آن را طرح ریخته است و آنها مسئولیتی در قبال اعمال خود نداشتند. بلکه منظور این است که خدای ما آنچنان مقتدر و عظیم است که قادر است بدترین رفتار مردم را برای مقاصد نیک خود بکار گیرد. بزرگترین مثالی که در این رابطه می‌توان بیان نمود صلیب مسیح است (اعمال ۳:۱۲-۲۶). سال‌های بعد یوسف گفت: «هر چند شما به من بدی کردید اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود و چنانکه می‌بینید مرا به این مقام رسانیده است» (پیدایش ۵۰:۲۰).

خدا چنین مقدر فرمود که یوسف به سلامت به مصر برسد و به یکی از افسران ارشد فرعون فروخته شود. فوطیفار مقامی بس عالی داشت و رئیس محافظان دربار بود (۳۶:۳۷). اما مسئله مهم این نبود که یوسف با چنین شخص مقتدري در مصر در ارتباط بود، بلکه آنچه مهم بود آن بود که «خداوند با یوسف می‌بود و او مردی کامیاب شد» (۲:۳۹).

مشیت و قدرت خدا واقعاً حیرت‌انگیز است و این امر می‌تواند باعث تشویق و دلگرمی ما در مشکلات و بحران‌های زندگی باشد. «تمام مردم دنیا در برابر او هیچ شمرده می‌شوند، او در میان قدرت‌های آسمانی و در بین آدمیان خاکی آنچه می‌خواهد می‌کند و هیچ کس نمی‌تواند مانع او شود و یا او را مورد بازخواست قرار دهد» (دانیال ۴:۳۵).

یعقوب و یوسف هرگز رساله به رومیان ۲۸:۸ را نخوانده بودند، ولی حقیقت آن را تجربه کردند و دیدند که دست خدا چه کارهایی را می‌تواند انجام دهد. اگر وعده‌های خدا برای آنها انجام گردید، امروز نیز برای ما انجام خواهد شد؛ چرا که خدا و کلامش تغییر نیافته‌اند.

## یهودا و تamar

## پیدایش ۳۸

چنین به نظر می‌رسد که مطلب فصل ۳۸ کتاب پیدایش قفهای در روند داستان یوسف ایجاد می‌کند؛ اما در واقع با رویدادهای زندگی یوسف همزمان است. هنگامی که یوسف هفده ساله بود به اسماعیلیان فروخته شد و در سی سالگی به مقام نخست‌وزیری رسید. پس در اینجا سیزده سال در دست داریم. اگر هفت سال فراوانی غله و دو سال قحطی را نیز به آن اضافه کنیم، می‌شود بیست و دو سال. پس یوسف پس از بیست و دو سال برادرانش را دوباره می‌بیند. در این مدت یهودا از دواج می‌کند و صاحب سه پسر می‌گردد و نیز همسر و دو پسرش را دفن می‌کند<sup>۱</sup> و با تamar رابطه‌ای برقرار می‌نماید. اگر از دواج او قبل از تبعید یوسف به مصر صورت گرفته باشد، در آن صورت حتی با زمان طولانی‌تری مواجه خواهیم بود. چرا این داستان در این قسمت از کتاب پیدایش گنجانده شده است؟

تاریخ. یکی از اهداف مهم کتاب پیدایش چگونگی پیدایش و گسترش خاندان یعقوب، مؤسس دوازده قبیله اسرائیل است. بنی‌اسرائیل به

<sup>۱</sup> ما نمی‌دانیم "عیر" چه گناہانی کرده بود که مستحق داوری الهی گردید (پیدایش ۳۸:۷)، اما گناه "اونان" مشخص است. او از اینکه نسلی به نام برادر مرده خود بجای گذارد امتناع می‌ورزید (تثنیه ۲۵:۵-۱۰؛ روت ۴). از آیه ۹ این فصل چنین بر می‌آید که هر وقت اونان و همسرش رابطه جنسی برقرار می‌کردند، اونان کاری می‌کرد که همسرش نتواند حامله شود. تکرار این رفتار در واقع عدم اطاعت از خداوند بود و باعث شد خدا به حیات او خاتمه داد. متأسفانه عده‌ای به غلط این کار اونان را به «خودارضایی جنسی» نسبت داده‌اند. اما در اینجا مسئله دیگری مطرح است. خدا اونان را مجازات نکرد چون او دست به خودارضایی جنسی زده بود، بلکه چون او نمی‌خواست وظیفه شرعی خود را مبنی بر تولید مثل برای برادر متوفی خود انجام دهد.

صورت خاندانی بزرگ به مصر رفتند و چهارصد سال بعد به صورت قومی بزرگ، مصر را ترک نمودند. قبیله یهودا آن قبیله ملوکانه‌ای است که مسیحای موعود می‌بایست از آن به ظهور برسد (۱۰:۴۹)، در نتیجه در کتاب پیدایش هر مطلبی در رابطه با یهودا از اهمیت خاصی برخوردار است. بدون فصل ۳۸ پیدایش، ما نمی‌توانستیم بدانیم چرا نام تامار و فارص در نسب‌نامه عیسی مسیح آمده است (متی ۱:۳). فارص جد داود پادشاه بود (روت ۴:۱۸-۲۲) و در نتیجه جد عیسی مسیح نیز می‌باشد (متی ۱:۱).

*اصول اخلاقی.* این فصل در ضمن از ارزش‌های عملی و کاربردی برخوردار است، زیرا دست کم نشان می‌دهد چقدر برای قوم خدا پرمخاطره و خطرناک بود که در آن دیار با کنعانیان زیست نمایند. همیشه این وسوسه برای ایمانداران وجود دارد که به جای داشتن زندگی شایسته قوم خدا، تحت تأثیر نحوه زندگی مردم اطراف قرار گیرند.

در این فصل همچنین متوجه تضادی می‌شویم که میان یهودا و یوسف وجود داشت. یوسف خود را از وسوسه بیرون می‌کشد و از همبستر شدن با همسر فوطیفار امتناع می‌رزد (پیدایش ۷:۳۹-۲۰)، اما یهودا با بی‌اعتنایی با زن ناشناسی که تصور می‌کرد فاحشه است همبستر می‌گردد. همچنین می‌بینیم که فریبکاری خانوادگی کماکان از عواقب بیشتری برخوردار می‌گردد. یعقوب برای فریب دادن پدرش

<sup>۲</sup> در فصل اول انجیل متی در نسب‌نامه عیسی، علاوه بر مریم، نام سه زن دیگر ثبت شده است: ۱- تامار (آیه ۳)، راحاب و روت (آیه ۵). در نسب‌نامه‌های یهودی نام بردن از زنان معمول نبوده است، بویژه زنانی نظیر این سه زن. تامار زن یک کنعانی بود که از او به عنوان یک فاحشه یاد شده است. راحاب نیز فاحشه‌ای در شهر اریحا بود (یوشع ۲)؛ و روت یک موآبی بود که یهودی شده بود (روت ۲). هر سه آنها از قوم‌های غیریهودی بودند و دو نفر آنها (تامار و راحاب) از شهرت خوبی برخوردار نبودند. این نامشگر فیض شگفت‌انگیز خدا است!

اسحاق، از لباس استفاده کرد و یهودا و برادرانش نیز برای فریب پدرشان یعقوب همین کار را کردند (۳۷:۳۲). حال تamar لباسی را بکار می‌برد تا یهودا را فریب دهد (پیدایش ۳۸:۱۴). آنچه بکاریم همان را درو می‌کنیم.

*خاندان عهد*. یهودا هنگامی دچار دردمس و مشکل گردید که خود را از برادرانش جدا ساخت و با کنعانیان آن سرزمین شروع به رفاقت نمود. او نیز مانند سامسون زنی را دید، از او خوشش آمد و فوری او را به همسری گرفت (آیه ۲؛ داوران ۱۴). ابراهیم و اسحاق هر دو مراقب این موضوع بودند که پسرانشان با دختران آن دیار ازدواج نکنند مبدا «نسل برگزیده» اسرائیل به بت‌پرستی و فساد اخلاقی آلوده شوند (پیدایش ۲۴:۳ و ۴؛ ۲۸:۱-۴).<sup>۳</sup> برادران یهودا مرتکب اعمالی می‌شدند که مورد پسند پدر آنها نبود، اما با این حال یهودا در کنار برادرانش از امنیت بیشتری برخوردار بود تا در کنار مردم آن سرزمین. دست کم، حضور برادرانش باعث می‌شد که او به خاطر آورد که فرزند عهد است (رومیان ۱:۱۲ و ۲؛ دوم قرنتیان ۶:۱۴-۱۷:۱).

*فیض*. سرگذشت پاتریارخ‌ها در کتاب پیدایش ما را به یاد فیض خدا و حکمرانی مطلق او در زندگی بشر می‌اندازد. مردان و زنانی که نقشی در این داستان پرشور ایفا می‌کردند، اشخاص کاملی نبودند و بعضی از آنها تماماً مرتکب ناپاطعتی از فرامین الهی می‌شدند ولی باز خداوند آنها را برای انجام مقاصد خود بکار می‌برد. البته این به آن معنی نیست که خداوند گناهان آنها را تأیید می‌کرده است، چون

<sup>۳</sup> خدا میان یهودیان و قوم‌های غیر یهود دیواری کشید نه به آن جهت که یهودیان بهتر از اقوام دیگر بودند بلکه چون آنها را جدا کرده بود تا برای مقاصد الهی خود بکار برد. آمدن عیسی مسیح و کشته شدنش برای نجات همه مردم جهان نشان می‌دهد که خداوند تفاوتی میان اقوام قائل نیست (اعمال ۱۰؛ رومیان ۳:۲۲ و ۲۳؛ ۱۰:۱۲).



همانطور که می‌بینیم نهایتاً گناهانشان بر ملا و مجازات می‌شدند. اما منظور آن است که خداوند می‌تواند اشخاص ضعیف دنیا را بکار ببرد و توسط آنها مقاصد خود را به انجام برساند (اول قرن‌تینان ۱: ۲۶-۳۱).  
حال به داستان یوسف باز می‌گردیم.

## خداوند اوضاع را عوض می‌کند

پیدایش ۳۹-۴۱

سرزمین مصر که یوسف خود را در آن یافت، عمدتاً از دهکده‌های کوچکی تشکیل یافته بود که ساکنان‌شان به تولید غلات و حبوبات و سبزیجات اشتغال داشتند. به برکت داشتن سیستم آبیاری خوب، رودخانه نیل آب مورد نیاز نباتات و گله‌ها را فراهم می‌ساخت. البته در مصر شهرهای بزرگی مانند اون (هیراپولیس) نیز وجود داشتند که مردمش "راع" خدای خورشید و "ممفیس" که به گاو مقدس "آپیس" تعلق داشت را ستایش می‌کردند. اما بیشتر جمعیت مصر در دهکده‌های کوچک سکونت داشتند.

در ضمن مصر سرزمینی بود مملو از خرافات مذهبی. مردم آن دیار حداقل به دو هزار خدا و الهه اعتقاد داشتند که فرعون نیز جزو آنها بود. تدارک برای زندگی بعد از مرگ شدیداً مورد تأکید قرار می‌گرفت و مصری‌ها معتقد بودند که "اوسیریس" اعمال هر کس را در دنیای پس از مرگ داوری خواهد کرد. در واقع در سرزمین مصر مرگ به اندازه زندگی اهمیت داشت.

مصریان معماران ماهری محسوب می‌شدند و فرمانروایان مصری چه اسیران و چه شهروندان خود را موظف به ساختن ساختمان‌های عظیم و گسترده می‌کردند. هرچند مردم عادی در خانه‌هایی گلی زندگی می‌کردند اما بناهای مهم عمومی با سنگ ساخته می‌شد. (برخی از اهرام دارای سنگ‌هایی بودند که وزنشان به پانزده تن می‌رسید). مصر از سازمان‌های دولتی عظیمی برخوردار بود و کارمندان زیادی

مشغول کار در بخش‌های گوناگون بودند و هزاران کاتب نیز مسئول ثبت و بایگانی بودند.

کاهنان و حکیمان مصری به غور و تجسس در آسمان و زمین می‌پرداختند. تقویم سال خورشیدی ۳۶۵ روز از ابداعات مصریان است. آنها در پزشکی نیز پیشرفت‌های چشمگیر داشتند. صنعت مومیایی‌گری نیز کار مصریان است. آنها از اسبان و اراپه‌ها برخوردار بودند و فنون جنگ را خوب می‌دانستند.

در مصر برده‌های سامی‌نژاد مانند یوسف بسیار بودند، ولی یوسف بسیار استثنایی بود زیرا خدا با او بود (۲:۳۹ و ۳). حضور خدا در زندگی یوسف او را مردی کامیاب ساخت. ما نیز می‌توانیم مانند یوسف کامیاب شویم هرگاه مانند وی به خدا توکل کنیم و در صدد تجلیل او باشیم.

#### ۱- انتقال برکات خدا به دیگران (پیدایش ۳۹:۱-۶)

هنگامی که یوسف در حبرون در خانواده خود زندگی می‌کرد، برادرانش او را پسری منبع شر می‌دانستند. اما در مصر او منبع برکات بود زیرا خدا با او بود. خدا به ابراهیم وعده داده بود که نسلش برکات خدا را به سایر اقوام خواهند رساند (۱۲:۱-۳)، و یوسف آن وعده را در مصر به انجام رسانید. او مانند شخص متبارک مذکور در مزمور اول، هر آنچه می‌کرد نیک انجام می‌شد (مزمور ۱:۳؛ نیز نگاه کنید به یوشع ۸:۱).

یوسف نمونه خوبی از یک ایماندار است که چگونه به خدا توکل کرد و از رویدادهای دردناک زندگی‌اش بهترین نتیجه را به بار آورد. هر چند یوسف هرگز نامه‌ای را که ارمیا برای اسیران بابل نوشت (ارمیا ۲۹:۷) یا رساله پطرس به مسیحیان رنج‌دیده و متفرق شده در

خداوند اوضاع را عوض می‌کند ۱۱۵

امپراطوری روم (اول پطرس ۲: ۱۳-۲۰) را نخوانده بود، اما دستورات مذکور در آنها را در زندگی‌اش بکار بست. هر چند او ترجیح می‌داد با خانواده‌اش باشد، اما حتی در بیرون از وطنش، در مصر، بهترین استفاده را از اوضاع نمود و خدا نیز او را برکت داد. برکت خدا برای افراد خانواده فوطیفار بسیار بدیهی و آشکار بود و آنها دانستند که یوسف مسبب و عامل آن برکات است. «خداوند به خاطر یوسف خانه مصری را برکت داد» (پیدایش ۳۹: ۵)، همچنانکه خانواده لابان را به خاطر یعقوب برکت داده بود (۲۷: ۳۰ و ۳۰). فوطیفار به تدریج مسئولیت‌های بیشتری به یوسف داد تا جایی که به جز غذای فوطیفار<sup>۱</sup>، یوسف عملاً مدیریت کل امور خانواده او را به عهده گرفت.

افراد خانواده فوطیفار یوسف را بسیار دوست می‌داشتند و او در سرزمین بت‌پرست و کافر مصر شاهد خدای حق و حی بود. افراد دور و اطراف او می‌دیدند که با صداقت و امانت وظیفه‌اش را انجام می‌دهد. خدا شخصیت و رفتار نیک یوسف را ملاحظه کرد و او را مایه برکت ساخت و بدون آنکه یوسف آگاه باشد، خدا به عملی ساختن خواب‌هایی پرداخت که به یوسف داده بود (امثال ۲۲: ۲۹).<sup>۲</sup>

اما خدمات وفادارانه او فقط محدود به برکت برای افراد خانواده فوطیفار نبود، بلکه برکاتی نیز برای خودش در بر داشت. اگر او در

---

<sup>۱</sup> مصریان با عبرانیان سر یک میز نمی‌نشستند و غذا نمی‌خوردند (۳۲: ۴۳). این از آداب و رسوم خاص مصریان بود.

<sup>۲</sup> زندگی یوسف به طرز جالبی تاریخ اسرائیل را مصور می‌سازد. یوسف مانند قوم اسرائیل مایه برکت سایر قوم‌ها بود؛ او توسط آنها متحمل درد و رنج گردید، مورد اتهام و اهانت واقع شد؛ اما با این حال رهایی یافت و به مقام رهبری رسید تا موجب نجات قوم‌ها گردد. همچنین تجربیات دانیال در بابل شبیه تجربیات یوسف در مصر است. دانیال از خانه و کاشانه خود به اسارت برده شد، نام او را تغییر دادند، او خواب‌ها را تعبیر کرد، و ترفیع یافت و سرچشمه و منبع برکت برای قوم‌ها گردید.

خانه خود و در کنار پدرش که او را در ناز می‌پروراند به سر می‌برد، امکان نداشت ترقی کند و صاحب صفات و سیرتی شود که حاصل نمود. روش و تاکتیک خدا برای ساختن شخصیت ما این است که کاری به ما محول می‌نماید تا آن را انجام دهیم و از دیگران اطاعت کنیم. او قبل از آنکه ما را به مقام حکمرانان برساند، ما را به عنوان غلامان امتحان می‌کند (متی ۲۵: ۲۱). قبل از آنکه بتوانیم مسئولیت کاری را بپذیریم، نخست باید بیاموزیم زیر نظر مسئولین باشیم و از آنان اطاعت نماییم.

گزارش ویژگی‌های شخصیت یوسف در پیدایش ۶: ۳۹ پیش درآمدی است برای واقعه زن فوطیفار. یوسف نه تنها فردی خداشناس، قابل اعتماد و کارآمد بود، بلکه از مادرش زیبایی و محبوبیت خاصی را نیز به ارث برده بود (۱۷: ۲۹).

## ۲- غلبه بر وسوسه بزرگ (پیدایش ۷: ۳۹-۲۰)

یوسف در قبل و در نتیجه تنفر و انزجار برادرانش به چاه افتاده بود، اما اکنون به سبب هوسبازی و شهوت یک زن شرور با چاه بزرگتری روبرو بود! «زن زانیه حفره‌ای عمیق است و زن بیگانه چاه تنگ» (امثال ۲۳: ۲۷).

همسر فوطیفار با دعوت یوسف به همبستر شدن با وی، او را تحقیر کرد. شاید او با خود فکر می‌کرد: «یوسف یک برده یهودی بیش نیست. او برای من و همسرم کار می‌کند. اکنون که شوهرم اینجا نیست من اربابش هستم. وظیفه او این است که از دستور من اطاعت کند». او با یوسف به عنوان یک شی و وسیله رفتار نمود نه به عنوان یک

انسان. وقتی پیشنهاد او از جانب یوسف رد شد، بر ضد او موضع گرفت.<sup>۳</sup>

مهم نیست مردم درباه عشق چه‌ها می‌گویند و چگونه از روابط جنسی در خارج از چارچوب ازدواج دفاع می‌کنند، واقعیت این است که چنین عملی نادرست، بی‌ارزش و تحقیرآمیز است. زنا و همبستر شدن با کسی که همسر شخص نیست، رودخانه زلال را به مجرای فاضلاب مبدل می‌سازد، و انسان آزاد را به یک برده و سپس یک حیوان تبدیل می‌کند (پیدایش ۵: ۱۵-۲۳؛ ۷: ۲۱-۲۳). آنچه در ابتدا به کام "شیرین" می‌آید، به زودی به سمی تلخ بدل می‌گردد (۵: ۱۰-۱۴). یوسف فردی نبود که پاکدامنی، کمال و صداقت خود را برای خشنودی و ارضا همسر آقایش قربانی کند.

این کشمکش چندین روز طول کشید، اما یوسف همچنان با شهامتی بی‌نظیر و عزمی راسخ مقاومت کرد و تسلیم نشد. او به آن زن فهمانید که چرا حاضر نیست با او همدستی نماید: ۱- آن زن همسر مرد دیگری بود و آن مرد ارباب یوسف بود. ۲- یوسف مورد اعتماد اربابش بود و او نمی‌خواست آن اعتماد را زیرپا بگذارد. ۳- حتی اگر هیچ کس از همبستر شدنش آگاهی نمی‌یافت ولی خدا می‌دانست و ناراحت می‌شد. آنچه آن زن می‌خواست این بود که برای لحظه‌ای کوتاه لذتی ببرد، اما برای یوسف این کار گناه بزرگی علیه خدا محسوب می‌شد (پیدایش ۹: ۳۹).

روزی که زن فوطیفاری می‌خواست به آخرین حمله‌اش علیه یوسف دست زند، احتمالاً ترتیبی داده بود که خدمتکارانش در آن حوالی نباشند، اما در عین حال آنها را از صحنه زیاد دور نکرد تا مطمئن

---

<sup>۳</sup> رویدادی مشابه را در دوم سموئیل ۱۳: ۱-۲۲ می‌بینیم، که چگونه "عشق" امون به تنفر تبدیل گردید.

باشد که می‌تواند آنها را احضار کند تا جامه یوسف را مشاهده نمایند. فرار گاهی ممکن است نشانه ترس و بزدلی باشد (مزمور ۱:۱۱ و ۲؛ نحیا ۶:۱۱)، اما گاهی نیز نشانه دلیری و صداقت است. یوسف آنقدر حکمت داشت که بتواند از همان پندی که پولس به تیموتائوس داد، پیروی کند «از شهوات جوانی بگریز!» (دوم تیموتائوس ۲:۲۲).

خویشن‌داری یا تسلط بر نفس عامل بزرگی در ساختن شخصیت و آماده ساختن ما برای رهبری است. «کسی که بر روح خود تسلط ندارد مثل شهر منهدم شده و بی‌حصار است» (امثال ۲۵:۲۸). وقتی دیوار و حصاری وجود ندارد هر چیز یا هر کس می‌تواند داخل یا خارج شود. یوسف بر نفس خویش مسلط بود، اما شمشون تن خود را برای ارضای شهوات جسم بکار می‌گرفت. در نتیجه یوسف به مقام فرمانروایی رسید در حالی که شمشون به زندگی خود پایان داد و تنش را در زیر آوار دفن کرد (داوران ۱۶:۲۳-۳۱).

هر چند یوسف برای دومین بار در زندگی جامه‌اش را از دست داد (پیدایش ۳۹:۱۲ همچنین به ۲۳:۳۷ توجه فرمایید)، اما شخصیت خود را حفظ نمود.

جالب است که هر چند فوطیفار در دستگاه قضایی مصر صاحب مقام بود، اما یوسف را محاکمه یا اعدام نکرد. شکی نیست که دست خدا در کار بود و او نقشه مهمی برای یوسف، خانواده او، مصر و تمام جهان داشت.<sup>۴</sup>

<sup>۴</sup> فوطیفار خوب می‌دانست که برکت خانواده‌اش به خاطر وجود یوسف است. شاید او نسبت به ادعای همسرش با شک و تردید می‌نگریست. از اینها گذشته شواهد و قرائن قانع‌کننده‌ای به جز ادعاهای همسرش در دست نبود. فوطیفار ناچار بود میان عدالت و خوشبختی خانواده یکی را برگزیند. از این گذشته، یوسف غلام یهودی بیش نبود که او بخواهد به خاطر او، همسرش را فدا سازد. جالب است بدانیم وقتی یوسف چند سال بعد به مقام دوم فرمانروایی مصر ترفیع یافت چگونه با فوطیفار و همسرش رفتار نموده است.

### ۳- تحمل بی‌عدالتی (پیدایش ۳۹:۲۱-۴۰:۲۳)

یک بار دیگر فوطیفار وارد عمل شد. چه زمانی که یوسف مباشر در خانه فوطیفار بود و چه زمانی که به عنوان یک مجرم در زندان بسر می‌برد، خدا با یوسف بود و او را کامیاب می‌ساخت.

آموختن صبر (آیات ۲۱-۲۳). سراینده مزمور می‌گوید: «آنها پاهای وی (یوسف) را با زنجیر بستند و جان او در آهن بسته شد» (مزمور ۱۰۵:۱۸)، اما این رویداد در کتاب پیدایش نوشته نشده است. شاید برای مدتی کوتاه دست و پای یوسف را بسته باشند، اما چیزی نگذشت که رئیس زندان او را آزاد ساخت و مسئولیت سایر زندانیان را به وی سپرد. او نیز مانند فوطیفار متوجه شد که یوسف به هر چه دست می‌زند با موفقیت روبرو می‌شود.

خدا اجازه داد با یوسف غیرمنصفانه رفتار شود و زندانی گردد تا برای وظایف مهمی که در پیش داشت، شخصیت او ساخته شود. زندان مدرسه‌ای بود که یوسف بتواند درس "در انتظار خداوند ماندن" را در آنجا بیاموزد، قبل از اینکه تبرئه شود و به تحقق خواب‌هایش بپردازد. یوسف فرصت داشت تا درباره دو خوابی که خدا به او نشان داده بود دعا، تفکر و تعمق نماید. او فهمید که نقشه خدا ممکن است به تأخیر افتد ولی غیرممکن است که عملی نشود.

کم نیست شمار خادمین مسیحی‌ای که خواسته‌اند از برنامه خدا پیشی بگیرند و زودتر به مقام رهبری برسند، ولی سرشان به سنگ خورده و از کرده خویش پشیمان گشته‌اند. دکتر "مارتین لوید جونز" عادت داشت بگوید: «هرگاه شخصی به موفقیتی، قبل از آنکه آمادگی آن را داشته باشد نائل شود، فاجعه رخ می‌دهد». به وسیله ایمان و صبر است که ما وارث وعده‌های خدا می‌شویم (عبرانیان ۶:۱۲؛ و نیز نگاه کنید به ۱۰:۳۶)، و بهترین راه کسب صبر، سختی‌ها و مشکلات



زندگی است (رومیان ۵: ۳ و ۴). «برادران من، وقتی در تجربه‌های گوناگون مبتلا شوید، کمال خوشی دانید چونکه امتحان ایمان شما صبر را پیدا می‌کند. لکن صبر را عمل تام خود باشد تا کامل و تمام شوید، و محتاج هیچ چیز نباشید» (یعقوب ۱: ۲-۴).

خدا اغلب چوب‌های زیر بغل ما را کنار می‌اندازد تا ما یاد بگیریم به وسیله ایمان قدم برداریم و فقط به او توکل کنیم. دو سال بعد، خدا ساقی را بکار می‌برد تا یوسف را از زندان آزاد نماید. به این ترتیب درخواست یوسف به هدر نرفت. در طی آن دو سال انتظار و چشم به راه بودن، یوسف به خواب‌هایی که خدا به او داده بود متوسل شد. ما نیز می‌توانیم به وعده‌های او متوسل شویم. خدا گفته بود که مردم در مقابل یوسف سر تعظیم فرود خواهند آورد، و یوسف به این وعده خدا متوسل شد و اعتماد کرد. او مطمئن نبود که خدا چگونه و چه وقت به آن وعده تحقق خواهد بخشید، اما اطمینان داشت خدا نسبت به وعده‌اش وفادار خواهد ماند.

*آموختن تعبیر خواب (۱: ۴۰-۱۳؛ ۱۶-۲۲).* هنگامی که زندانیان پادشاه به این زندان منتقل شدند، یوسف با بعضی از افرادی که مسئولیت خدمات بزرگی را به عهده داشتند مواجه و آشنا گردید که در میان آنها رئیس ساقیان و نانوای سلطنتی بودند. وظیفه رئیس ساقیان محافظت از پادشاه از طریق تولید شراب مخصوص پادشاه بود که بایستی از هر جهت برای نوشیدن سالم و بی‌خطر باشد (نحمیا ۱: ۱۱-۲). از آنجا که او در حضور فرعون خدمت می‌کرد، فرد مقتدری بود و خبرها را به گوش پادشاه می‌رساند. خدا این دو مرد را در زندگی یوسف وارد نمود تا نهایتاً آزادی یوسف را فراهم آورد و او را به تخت فرمانروایی که برای او تهیه دیده بود برساند.

خواب، نقش بزرگی در زندگی رهبران مصر ایفا می‌نمود و داشتن و استعداد و توانایی تعبیر خواب، کاردانی ارزشمندی محسوب می‌شد. تا کنون یوسف در مورد خواب‌های خود تفکر و تعمق نموده بود، اما این اولین باری بود که برای دیگران تعبیر خواب می‌نمود. این موضوع که یوسف نگاه‌های ترسان و مضطرب چهره افراد را می‌دید، نشانی از محبت و بصیرت او بود؛ و اینکه او جلال را به خدا می‌داد (پیدایش ۴۰:۸) نشان می‌دهد که او فردی متواضع بود.

«سر تو را برافرازد» (آیات ۱۳ و ۱۹) اصطلاحی است که اشاره دارد به رسیدگی پرونده و اعاده حیثیت زندانی به امر پادشاه» (دوم پادشاهان ۲۵:۲۷؛ ارمیا ۵۲:۳۱). اما همین اصطلاح در مورد نانوا معنی متضاد داشت و از نوعی ایما برخوردار بود، و به طوری که خواهیم دید فرعون او را اعدام نمود. مصریان برای اعدام، چوب دار بکار نمی‌بردند، بلکه سر مجرم را می‌بریدند سپس بدن او را به یک تیر چوبی (درخت) آویزان می‌کردند. بنابراین به یک معنا، سر نانوا نیز "برافراشته" شد.

به این ترتیب تعبیرات یوسف درست از آب درآمد، ساقی پادشاه مقام و موقعیت سابق خود را به دست آورد و نانوا اعدام گردید. هر چند شکی نیست که یوسف برای نانوا متأثر شده بود ولی از سوی دیگر او به صحت تعبیرهای خواب پی برد و فهمید که فرعون واقعاً موارد اتهامات را رسیدگی و افراد را آزاد می‌کند.

*آموختن توکل به خداوند (آیات ۱۴، ۱۵ و ۲۳).* آن طور که در مطالب کتاب پیدایش پیداست، فقط در دو مورد ایمان یوسف دچار تزلزل گردید؛ و این مورد اول است (مورد دوم در ۴۸:۸-۲۰ یافت می‌شود، هنگامی که یوسف سعی می‌کرد به یعقوب بگوید چگونه دو نوه‌اش را برکت دهد). با آگاهی از اینکه ساقی خلاصی خواهد یافت و

به فرعون تقرب خواهد جست، یوسف از ساقی درخواست کرد تا نزد فرعون از او تعریف کند و او را از زندان آزاد سازد. یوسف به جای تکیه بر آنچه خدا می‌توانست انجام دهد، بر آنچه یک انسان می‌توانست انجام دهد، اعتماد و توکل نمود. به جای آنکه در انتظار زمان مقرر و مقتضی خداوند باشد، دچار کم حوصلگی و ناشکیبایی گردید.

یوسف رفتار زشت برادرانش را متذکر نشد و از آنها بدگویی نکرد. او فقط گفت که از خانه و وطن خود ریبوده شد بنابراین او برده نبود بلکه انسانی آزاد بود که می‌بایستی با او رفتار بهتری می‌شد. بکار بردن کلمه "سیاهچال" به وسیله او در آیه ۱۵ (به ۱۴:۴۱ نیز مراجعه کنید) به معنای آن نیست که او و سایر زندانیان در مکان ترسناک و مخوفی بوده‌اند. آنها در زندان مخصوص پادشاه محبوس بودند (۲۰:۳۹)، که "زندان رئیس افواج خاصه" نامیده می‌شد (۳:۴۰)، بنابراین مسلماً سیاهچال نبوده است.<sup>۵</sup> احتمالاً مکانی بوده شبیه یک بازداشتگاه موقتی. یوسف به منظور ایجاد ترحم در شنوندگان، زندانش را سیاهچال می‌نامد.

ساقی بعد از آزادی و دستیابی به مقام قبلی خود، نه فقط چیزی درباره یوسف به فرعون نگفت، بلکه یوسف را کاملاً فراموش کرد! چه درس خوبی برای کسانی که بجای خدا به انسان امید می‌بندند! «بر رؤسا توکل نکنید، و نه بر ابن‌آدم که نزد او اعانتی نیست. خوشا به حال آنکه خدای یعقوب مددکار اوست که امید او بر یهوه خدای وی می‌باشد که آسمان و زمین را آفرید و دریا و آنچه را که در آنهاست که راستی را نگاه دارد تا ابدالاباد!» (مزمور ۱۴۶: ۳، ۵ و ۶).

<sup>۵</sup> این لغت عبری که در اینجا "سیاهچال" ترجمه شده، در جای دیگر به معنی گودال و حفره آمده است (پیدایش ۲۲:۳۷، ۲۴، ۲۸ و ۲۸). شاید یوسف در فکرش این دو تجربه را به نوعی به هم ارتباط می‌داد.

#### ۴- چشم انتظار اقدام خدا (پیدایش ۴۱: ۱-۴۴)

دو سال گذشته است و یوسف همچنان در بازداشتگاهش کار می‌کند و منتظر است دری به تخته‌ای خورد و او آزاد شود. سرانجام وقتی موعد مقرر خدا فرا رسید تا نقشه‌هایی را که برای یوسف داشت اجرا نماید، رویدادها سریعاً اتفاق افتادند. اگر فصلی در کتاب پیدایش باشد که اقتدار خدا را آشکار سازد، بدون تردید همین فصل است.

خدا به فرعون دو رؤیا می‌دهد (آیات ۱-۱۸). خدا در یک شب دو رؤیا به فرعون داد. رؤیاهایی که فرعون را بهت‌زده کرد و حتی جادوگران او نتوانستند آن را تعبیر نمایند. تکرار کلمه "دید" در آیه ۱-۷ تأکید بر صراحت و روشنی و حیاتی بودن رؤیاها و سرعت ترتیب و توالی آنها دارد. بر خلاف نبوکدنصر پادشاه (دانیال، فصل دوم)، فرعون رؤیاهای خود را فراموش نکرد و با دانایان و فرزانشان خود مشورت نمود. این افراد از نعمت تعبیر خواب‌ها برخوردار بودند.

اما خداوند اجازه نداد که آنها بتوانند رؤیاها را تعبیر نمایند. خداوند به دل ساقی انداخت که یوسف را به یاد آورد (آیات ۹-۱۳). اکنون زمان مقرر و مقتضی فرا رسیده بود که یوسف از زندان آزاد شود و بر تخت فرمانروایی بنشیند. خدا به دل ساقی انداخت تا به خاطر آورد که در زندان به او چه گذشت. گزارش ساقی درباره توانایی‌های یوسف در درک و تعبیر خواب‌ها، دقیقاً همان چیزی بود که فرعون می‌خواست. این واقعیت که یوسف یک عبرانی بود (آیه ۱۲) برای فرعون مهم نبود زیرا افراد سامی‌نژاد در مصر پذیرفته شده بودند و حتی به آنها فرصت داده می‌شد تا به مقامات و مسئولیت‌های مهم دولتی ترفیع یابند. در این موقع، بدون شک فرعون وقایع مهیج مربوط به نانوا و ساقی را به یاد آورده بود.

خداوند فرعون را بر آن داشت تا یوسف را فراخواند (آیات ۱۴ - ۳۶). در آن زمان مردم مصر، برخلاف عبرانیان، عادت نداشتند ریش بگذارند. به همین جهت یوسف مجبور شد ریشش را بتراشد و لباس‌های خود را عوض کند و خود را برای ملاقات با فرعون آماده سازد. او برای سومین بار در طول سیزده سال لباس‌های خود را از دست داد، اما این بار لباس فرمانروایی را به تن کرد!

فروتنی یوسف و اشتیاقش به تکریم خدای حق و حی واقعاً قابل تحسین است (آیه ۱۶؛ همچنین نگاه کنید به ۸:۴۰ و دانیال ۲:۲۷ و ۲۸). او به شرح دو رؤیای فرعون گوش داد و سپس تعبیر آنها را برای او بازگو نمود. این رویاها بسیار مهم بودند زیرا خداوند بدین طریق می‌خواست به فرمانروایی مصر نشان دهد که برای چهارده سال آینده چه نقشه‌ای دارد. حال که فرعون اراده خدا را می‌دانست، موظف بود که آنچه خدا از او خواسته، اجرا نماید.

یوسف با آگاهی از این حقیقت، نه فقط صرفاً خواب فرعون را تعبیر کرد، بلکه پا را فراتر نهاد و پیشنهادهای نیز به فرعون داد. این کار یوسف نشان‌دهنده ایمان عظیم و شجاعت وی بود. در همه اینها دست خدا در کار بود و لذا فرعون پیشنهادهای او را پذیرفت. طبق این پیشنهادهای، اولاً فرعون می‌بایست فردی دانا و هوشمند را برای نظارت بر محصولات زمین مصر بگمارد. ثانیاً می‌بایست چند مأمور و مباشر در اختیار این شخص قرار دهد که مسئولیت قسمت‌های مختلف سرزمین مصر را به عهده گیرد و یک پنجم محصولات را برای هفت سال آینده برای فرعون کنار بگذارند. ثالثاً تمام محصولات خوراکی بایستی ذخیره‌سازی و انبار گردد تا هنگامی که سال‌های قحطی فرا رسد مورد استفاده قرار گیرد.

خدا در دل فرعون گذاشت تا یوسف را برگزیند (آیات ۳۷-۳۹). «دل پادشاه مثل نهرهای آب در دست خداوند است آن را به هر سو که بخواهد می‌گرداند» (امثال ۱:۲۱). رفتار یوسف، کارآیی او در تعبیر خواب‌ها، حکمت و فهم او برای حل مشکل قحطی، همه اینها بر فرعون تأثیر عمیقی نهاد و او را متقاعد ساخت که یوسف بهترین شخص برای آن کار است. سیزده سال قبل برادران یوسف جامه ویژه او را از تن او درآوردند، ولی اکنون فرعون به او جامه‌ای فاخر بخشید که اهمیت و اعتبار فوق‌العاده داشت. انگشتر خاتم و زنجیر طلا نشان قدرت و اختیارات یوسف به عنوان دوم شخص مملکت مصر بود (به دانیال ۵:۷ و ۱۶ و ۲۹ مراجعه کنید). ملاحظه بفرمایید چگونه یک سلسله گفتارها با عبارت «و فرعون گفت» آغاز می‌شود. بر طبق کتاب پیدایش ۳۸:۴۱، فرعون به صاحب‌منصبان سخن گفت، و در آیات ۳۹-۴۱ او با یوسف سخن گفت و مقام و اقتدار او را اعلام نمود. در آیه ۴۴ فرعون مقام یوسف را به تمام مأمورین ابلاغ نمود. فرعون به یوسف لقب جدیدی بخشید که معنی آن مشخص نیست<sup>۶</sup>، اما فرعون همچنان او را یوسف خطاب می‌کرد (آیه ۵۵).

به یوسف اربابه شخصی داده شد و نیز افرادی در اختیار او قرار دادند تا پیشاپیش او حرکت کنند و از مردم بخواهند که در برابر یوسف زانو زنند، همانگونه که در مقابل فرعون زانو می‌زدند. اگر این مصریان بی‌ایمان در مقابل او زانو زدند، مسلماً روزی خانواده یوسف نیز در مقابل او زانو خواهند زد، چنانکه خداوند در خواب به او اعلام نموده بود.

---

<sup>۶</sup> معنای احتمالی که تا به حال پیشنهاد شده از این قرارند: "و فور حیات"، "خدا سخن می‌گوید و زنده است"، "مردی که می‌داند" و "نگهدارنده حیات".

سرانجام علاوه بر انگشتر، جامه، زنجیر طلا، نام جدید و ارايه، همسری نیز به یوسف داده شد<sup>۷</sup>؛ او دختر یکی از کاهنان "راع" خدای خورشید بود<sup>۸</sup>. کاهنان در مصر صنفی مقتدر بودند و داشتن یک همسر مصری روابط او را با رهبران مذهبی در مصر مستحکم می‌ساخت. من بر این باورم که یوسف به همسرش خدای حقیقی و زنده را شناسانیده است، مانند روت که خدایان باطل خود را ترک نمود و به "زیر بال‌های" یهوه خدای اسرائیل پناه آورد (روت ۱: ۱۴-۲۲ و ۲: ۱۱ و ۱۲).

#### ۵- عفو و فراموش کردن گذشته (۴۱: ۴۶-۵۷)

در مدتی بیش از سیزده سال، خدا یوسف را قادر ساخت که کارهای شگفت‌انگیزی انجام دهد. او برکات خدا را به خانه فوطیفار و افراد زندانی رسانید. او بر وسوسه‌ها غلبه یافت و توانست اتهامات دروغین و ظلم و بی‌عدالتی را تحمل کند. یوسف مرد ایمان بود و منتظر می‌ماند تا خدا اقدام کند، و هنگامی که صدای خدا را می‌شنید، فوری اطاعت می‌کرد. اما شاید بزرگترین موفقیت او این بود که توانست به فیض خدا هرگونه درد و رنج و خاطرات بد گذشته را از خاطرش محو سازد و آغازی نوین داشته باشد.

مسئلاً شخصی که می‌توانست خواب‌های دیگران را تعبیر کند می‌توانست خواب‌های خود را نیز تعبیر کند. یوسف به این نتیجه رسیده بود که قحطی سبب خواهد شد برادرانش به مصر بیایند و او فرصت خواهد یافت در مورد گناهی که علیه او و پدرش انجام داده‌اند با آنها

<sup>۷</sup> بعضی‌ها در ازدواج یوسف تصویری از ازدواج مسیح را با عروسی از قوم‌های دنیا مشاهده می‌کنند، زمانی که به وسیله اسرائیلیان طرد گردید.

<sup>۸</sup> یونانیان "اون" (پیدایش ۴۱: ۴۵) را هیراپولیس می‌نامیدند که به معنی شهر مقدس است و آن را وقف پرستش "راع" خدای خورشید نموده بودند. در زمان یوسف کاهنان خدای خورشید مورد احترام بسیار مردم بودند.

سخن بگوید. او می‌خواست در مقابل خدا قلبش پاک و صادق باشد تا بتواند برای برادرانش مایه برکت شود همان‌گونه که برای دیگران مایه برکت بوده است.

نام منسی به معنای "فراموش کردن" است. یوسف خانواده‌اش و یا خاطره رویدادهایی را که اتفاق افتاده بود فراموش نکرده بود، اما درد و رنجی که آنها بر او وارد آورده بودند به دست فراموشی سپرده بود. او این را پذیرفته بود که خدا بدی‌ها را برای خیریت بکار می‌برد (۲۰:۵۰). با این طرز فکر به گذشته نگاه کردن، او را قادر ساخت تا بر خاطرات تلخ و بد گذشته فائق آید. او توانست تنفر و کینه‌ای را که ناشی از رفتار زشت برادرانش بود از قلبش خارج سازد. کینه و تنفر مانند خار و علف هرزه در میان گل‌های زیبای باغچه یا همچون میکروب در بدن سالم می‌باشند؛ آنها را باید بیرون کرد، چون جایشان آنجا نیست!

نام افرایم به معنی "ثمر مضاعف" است. در ابتدا مصر برای یوسف سرزمین مصیبت و پریشانی بود، اما حال، دو پسر داشت و در آن دیار پرثمر و سودمند بود. از این گذشته، او به مقام شخص دوم مملکت مصر رسیده بود و خدا او را برای نجات انسان‌های بسیاری از جمله خانواده‌اش و قوم اسرائیل بکار برده بود. چه عالی است که بتوانیم وقتی از آزمایش‌ها و سختی‌ها بیرون می‌آییم با همان نوع نگرش و دیدگاهی که یوسف داشت گذشته دردناک و جریحه‌دار را دفن کنیم و در برکات و نعمات کنونی شادمان باشیم. چقدر دردناک و مصیبت‌بار است هنگامی که مردم به یاد می‌آوردند که دیگران چه ظلم و درد و رنجی بر آنها وارد کرده‌اند و در نتیجه سراسر عمر و زندگیشان را به کینه طی می‌کنند و بار تلخی را به دوش می‌کشند. همانطور که یوسف لباس‌های زندان خود را به کناری افکند و آغازی



نوین شروع کرد، ما نیز نیاز داریم که درد و رنج‌های قدیم را ترک گفته، با نگرش و رفتاری نو، ایمان و محبت را در بر کنیم (افسیان ۳۲-۲۰:۴؛ کولسیان ۱:۳-۱۷).

تعبیر خواب‌هایی که یوسف انجام داد، به وقوع پیوست و مصر به مدت هفت سال محصول فراوان داشت و خمس محصولات در شهرها در انبارهای فرعون ذخیره گردید. سپس قحطی خاورمیانه را فرا گرفت و یوسف با مواد غذایی انبار شده توانست جان مردم را نجات دهد. مسافری و مهاجرین اقوام دیگر برای دریافت مواد غذایی به مصر هجوم می‌آوردند و یوسف فهمید که در یکی از همین روزها برادرانش نیز برای دریافت مواد غذایی نزد او خواهند آمد و در مقابل او تعظیم خواهند نمود. آنگاه مهیج‌ترین رویداد به وقوع پیوست: روابط از هم گسسته خانواده‌ای از هم پاشیده احیا خواهد شد و زخم‌های متعفن سالیان دراز شفا خواهند یافت.

شکی نیست که رفتار یوسف در مقام یک غلام، یک زندانی، یک صاحب منصب، نمونه‌ای در خور تقلید و سرمشق است. اما طرز رفتار او با برادرانش و اینکه چگونه آنها را به توبه سوق داد، یک شاهکار روحانی است که از بصیرت و صبر و محبت او حکایت دارد. در دو درس آینده به این مهم خواهیم پرداخت.

## وقتی رؤیاها به حقیقت می‌پیوندند

پیدایش ۴۲ و ۴۳

زمانی که من مشغول تدریس کتاب پیدایش از طریق برنامه رادیویی "بازگشت به کتاب مقدس" بودم، نامه‌ای انتقادی از یک شنونده دریافت کردم که با تفسیر من از کتاب پیدایش فصول ۴۲-۴۴ موافق نبود. شنونده معتقد بود که یوسف رفتاری بی‌رحمانه با برادرانش داشته و با این کار مرتکب خطا گردیده است. یوسف به جای "اتلاف وقت زیاد" می‌بایستی فوراً خود را به برادرانش معرفی می‌کرد و به "آشتی فوری" تن می‌داد.

اما واقعیت این است که آشتی صادقانه لازم‌اش توبه واقعی و اعتراف خاضعانه به گناه است، و برای رسیدن به این مرحله وقت لازم است. من فکر می‌کنم یوسف با برادرانش صبورانه و با محبت و عاقلانه رفتار نمود و این رمز موفقیت او در نزدیک شدن به آنها بود. خدا برادران یوسف را به جایی رساند که آنها اعتراف کردند که مرتکب رفتار ظالمانه‌ای با برادر و پدر خود شده‌اند. توبه سطحی منجر به آشتی کاذب و پوشالی می‌گردد، که بیشتر شبیه متارکه جنگ، بی‌ثبات است و هر آن ممکن است شکسته شود.

از دیدگاه انسانی، یوسف از انجام آشتی فوری شاد می‌شد زیرا بعد از آن می‌توانست خیلی زودتر پدر و برادرش بنیامین را ببیند. اما یوسف مانند یک پزشک حاذق، صبورانه عمل کرد. او طوری سخن گفت و عمل نمود که افکار و نیت‌های قلبی برادرانش آشکار شد و سرانجام خدا آنها را به توبه واقعی هدایت کرد.

### ۱- دوران آزمایش (پیدایش ۱:۴۲-۳۵)

بعد از وعده هفت سال فراوانی، سال‌ها قحطی خاورمیانه را فرا گرفت. ولی به برکت وجود یوسف، در مصر غله فراوان موجود بود. خداوند یوسف را پیشاپیش به مصر فرستاده بود (۵:۴۵؛ مزمور ۱۰۵:۱۷) تا خانواده‌اش را حفظ نماید و به این طریق روزی قوم اسرائیل بتواند "نان حیات" یعنی عیسی مسیح را به دنیا اهدا نماید (یوحنا ۶:۴۸).

این رویدادها در طی دو سال اول از دوران هفت ساله قحطی صورت گرفت (پیدایش ۶:۴۵). وقت آن بود که برادران یوسف با چند امتحان که خدا طراحی کرده بود، روبرو شوند تا آماده توبه گردند.

گرسنگی (آیات ۱ و ۲). یعقوب خانواده‌ای بزرگ (۲۶:۴۶) و خادمینی زیاد داشت و هنگامی که قحطی ادامه یافت، سیر کردن آنها دائماً مشکل و مشکل‌تر می‌گردید. مسلماً برادران یوسف نیز مانند پدرشان می‌دانستند که در مصر غله یافت می‌شود اما درباره آن سخن نمی‌گفتند. یعقوب به روش و رفتار عجیب آنها نگریست و سؤال کرد: «چرا به هم زل زده و خیره شده‌اید؟» واقعاً چرا برادران در مورد حل مشکل و یا رفتن به مصر و خرید خوراک تأخیر می‌کردند؟

یک علت آن بود که سفر به مصر طولانی (۲۵۰-۳۰۰ مایل فاصله) و خطرناک بود و رفت و برگشت به مدت شش هفته طول می‌کشید. از این گذشته، بعد از رسیدن به مصر معلوم نبود مردم آن سرزمین با آنها رفتار دوستانه خواهند داشت یا خیر. آنها به عنوان "بیگانگانی" از کنعان، بسیار آسیب‌پذیر بودند و حتی ممکن بود آنها را بازداشت کرده، به بردگی درآورند؛ و اگر چنین اتفاقی برای فرزندان یعقوب می‌افتاد چه کسی از خانواده آنها و پدر پیرشان نگهداری و سرپرستی می‌کرد؟ شاید هم خاطره فروش برادر بی‌گناهایشان به تجاری

که به مصر می‌رفتند پسران یعقوب را مضطرب و نگران ساخته بود. آنها که بیش از بیست سال قبل مرتکب آن عمل شرارت‌آمیز شده بودند، بدون شک فکر می‌کردند یوسف مرده است (۱۳:۴۲)، معجزه آن صحنه دلخراش را هنوز فراموش نکرده بودند (آیات ۱۷-۲۴). وجدان می‌داند چگونه گذشته را از زیر خاک در آورد و در ما شک و ترس ایجاد کند.

یعقوب که رئیس خاندانش بود، تصمیم گرفت همه را به استثنا بنیامین به مصر بفرستد تا خوراک خریداری نمایند. بعد از اتفاقی که برای یوسف افتاده بود، یعقوب به پسرانش مظنون گردیده بود و به همین جهت بود که او بنیامین را در خانه نگاه می‌داشت. حال که یوسف از دست رفته بود، کوچکترین پسر یعقوب یگانه پیوند زنده او با راحیل محبوبش محسوب می‌شد و پدر پیر راضی نبود که دومین فرزند محبوب خود را نیز از دست بدهد (آیه ۳۸).

آنچه یعقوب و فرزندانش نمی‌دانستند آن بود که خدای قادر مطلق دستش در کار بود تا آن ده برادر را به مصر بفرستد و در مقابل یوسف به زانو درآورد. خداوند برای آنکه مقاصد الهی خود را به انجام برساند قادر است از قحطی، آدمربایی (دوم پادشاهان ۵:۲ و ۳)، انتخاب دختر شایسته (استر ۲)، مرگ ناگهانی (حزقیال ۱۵:۲۴ به بعد)، رویا (دانیال ۲)، آفت ملخ (یوئیل ۱) و حتی سرشماری دولتی (لوقا ۲:۱-۷) استفاده نماید. «اما خدای ما در آسمان است و آنچه اراده نموده به عمل آورده است» (مزمور ۱۱۵:۳).

*سخنان خشن (آیات ۶-۱۴).* یوسف به عنوان حکمران دوم مصر مسلماً در توزیع غلات در میان افراد دخالت نداشت، چرا که وظایف مهمتری به عهده داشت که اجرا نماید. وانگهی تهیه و تدارک خوراک در چند شهر صورت می‌گرفت (پیدایش ۴۱:۴۶-۴۹) و یوسف

مأمورینی داشت که با او همکاری می‌کردند (آیات ۳۴-۳۶). بدون شک یوسف ترتیبی داده بود که اهالی مصر به طور مستمر خوراکشان را دریافت دارند، اما بیگانگان می‌بایست مورد تفتیش دقیق قرار می‌گرفتند تا مبادا قصد تعدی و تجاوز یا خرابکاری داشته باشند (آیات ۵۶ و ۵۷). بنا بر مشیت الهی، هنگامی که ده برادر یوسف برای خرید غله به مصر رسیدند، با یوسف روبرو شدند و یوسف نیز آنان را شناخت.<sup>۱</sup>

حتی اگر آنها انتظار می‌داشتند که یوسف را ملاقات کنند، محال بود او را بشناسند. وقتی یوسف هفده ساله بود او را فروختند و بعد از طی بیست سال، قیافه و ظاهر او بیش از برادران بزرگترش تغییر یافته بود. از این گذشته او اکنون مانند مصریان بدون ریش و سبیل بود، لباس مصری بر تن داشت، و به زبان مصری سخن می‌گفت و مترجم سخنانش را ترجمه می‌کرد. وقتی آن ده نفر در مقابل او تعظیم کردند، یوسف درک کرد که خدای امین شروع به انجام وعده‌هایی نموده است که در دو رویا به او مکشوف ساخته بود (۳۷:۷-۹). هنگامی که یوسف با درشتی و خشنوت با برادرانش سخن گفت، بدون شک برای او مشکل بود که احساسات خود را کنترل نماید، زیرا خواست طبیعی او آن بود که با آنها به زبان عبری سخن گوید و خود را معرفی نماید. ولی در آن صورت اوضاع خراب می‌شد، زیرا قرار بود هر یازده نفر در مقابل او تعظیم نمایند. او می‌خواست بنیامین نیز در سفر آینده همراه آنها بیاید. علاوه بر این، او در صدد بود برادرانش را مجبور کند با

<sup>۱</sup> "شناختن" موضوعی است که چندین بار در این داستان به چشم می‌خورد. برادران یوسف از دور او را شناختند و به توطئه‌چینی پرداختند (۱۸:۳۷)؛ از یعقوب سوال شد که آیا ردای خون‌آلود یوسف را می‌شناسد؟ (۳۲ و ۳۳)؛ و تamar از یهودا خواست لوازم شخصی‌اش را شناسایی کند (۲۵:۳۸).

گناهانشان روبرو شوند و توبه واقعی نمایند، و این کار نیاز به فرصت کافی داشت.

یوسف آنها را چهار بار به اتهامات دروغین در رابطه با بودن در مصر متهم ساخت (۹:۴۲، ۱۲، ۱۴ و ۱۶)، و هر بار آن ده برادر بر بی‌گناهی خود تأکید کرده اظهار داشتند که افرادی صادق هستند. اظهارات آنها مبنی بر اینکه یکی از برادران همراهشان نیست باید یوسف را به شدت متأثر کرده باشد. او از اینکه شنید پدر و برادر کوچکش هر دو زنده هستند شادمان گردید.

*بازداشت (آیه ۱۷)*. یوسف برادران را سه روز بازداشت نمود تا طعم زندان را بچشند، و نیز فرصتی برای فکر کردن داشته باشند. کلمه "زندان" (آیه ۱۷) در عبری بیشتر به معنی "بازداشتگاه" است. اما کلمه‌ای که در پیدایش ۳۹ و ۴۰ "زندان" ترجمه شده است، زندان واقعی بود و از تجربیات سخت یوسف سخن می‌گوید. یوسف به عنوان یک زندانی در زندان واقعی درد و رنج کشید، در حالی که برادرانش فقط تحت نظر نگهبانان نگهداری می‌شدند. اما همین نیز درسی به آنها آموخت. وقتی آنان سه روز بعد آزاد شدند، فهمیدند که خداوند به خاطر گناهانشان با آنها چنین کرده است (۲۱:۴۲).

*گروگان (آیات ۱۵، ۱۶، ۱۸-۲۰)*. هنگامی که ده برادر تأکید نمودند که افراد صادق و درستکار می‌باشند یوسف به آنها فرصت داد که ادعای خود را ثابت نمایند. او به آنها دستور داد که یکی از آنان به کنعان برود و بنیامین را به مصر بیاورد. او آن نه نفر برادر دیگر را در بازداشت نگاه خواهد داشت تا زمانی که بنیامین به مصر برسد تا ثابت شود که ادعای آنها صحت دارد.<sup>۲</sup>

---

<sup>۲</sup> بعداً وقتی برادران به این مسئله فکر کنند، خواهند فهمید که این "امتحانی" بود مبنی بر این که آن افسر مصری وقتی بنیامین را ببیند او را خواهد شناخت! چرا که آنها خیلی

سپس یوسف "آزمون" را عوض کرد به این ترتیب که او فقط یکی از برادران را به عنوان گرو و وثیقه نگاه می‌دارد و بقیه به دیار خود باز می‌گردند تا بنیامین را به مصر بیاورند. یوسف حدس درستی زده بود، به این معنی که برادران سرانجام برای خرید غلات بیشتر مجبور هستند که به مصر مراجعه نمایند و باید که بنیامین را بیاورند و در غیر این صورت گرسنه می‌مانند.<sup>۲</sup> علاوه بر این، وقتی برادران به طور گروهی سفر کنند خطر آن کمتر از آن است که فقط دو نفر باشند، مخصوصاً اینکه آنها کیسه‌های غلات متعددی برای حمل کردن داشتند. یوسف نگران حال خانواده خود در کنعان بود و نمی‌خواست آنها از قحطی بمیرند. در عین حال، او می‌خواست وعده‌های خدا انجام شوند و او بتواند با برادران و پدرش آشتی کند. او اطمینان داشت که طبق اراده خدا سرانجام همه یازده برادر در مقابل او سجده خواهند کرد، ولی می‌خواست برادرانش را به این کار ترغیب کند. به همین جهت او شمعون را به گروگان گرفت.

*اعتراف (آیات ۲۱-۲۴).* نتیجه تمام این کارها این شد که ده برادر نسبت به عمل خویش ملزم شدند. آنها با قلوب سخت خود با یکدیگر درباره درخواست‌های یوسف به مباحثه پرداختند و اشک می‌ریختند بدون آنکه بدانند یوسف می‌تواند سخنان آنها را بفهمد و درک کند. رئوبین با گفتن اینکه «من به شما گفتم که این کار را نکنید»، مشکلی را حل نکرد، اما بدون اینکه متوجه باشد یوسف را از محبت خودش

راحت می‌توانستند یک فرد اسرائیلی را که همان سن و سال را داشت به جای بنیامین معرفی نمایند و مصریان را گول زنند. از این گذشته وقتی افسر مزبور از آنها سوالاتی دقیق درباره پدر و برادرشان می‌نمود آنها می‌بایست متوجه می‌شدند که او دلبستگی و علاقه خاصی نسبت به خانواده آنها داشت (۷:۴۳).

<sup>۲</sup> هشدار شوم «تا... نمیرید» (۲۰:۴۲) اشاره می‌کند به این که اگر به مصر برنگردند در اثر گرسنگی خواهند مرد. از سوی دیگر اشاره بود به اینکه برادرشان که در بازداشت بسر می‌برد امکان داشت اعدام شود.

در اینکه کوشش می‌کرده او را نجات دهد، آگاه کرد (۲۱:۳۷ و ۲۲). اما اکنون رئوبین اطمینان داشت که یوسف مرده است و داوری خدا حتمی و قریب‌الوقوع است، به همین جهت گفت: «اکنون خون او بازخواست می‌شود» (۲۲:۴۲).

در اینجا احساسات سرکوب شده یوسف به غلیان درآمد و فوران نمود به طوری که او نتوانست خود را کنترل کند و از اتاق خارج شد و در خلوت گریست. این اولین برخورد احساسی از شش برخورد احساسی یوسف است: نخستین بار هنگامی که برادرش بنیامین را دید گریست (۲۹:۴۳ و ۳۰) سپس وقتی که او خود را به برادرانش معرفی کرد (۲:۴۵) و وقتی پدرش را در مصر ملاقات کرد (۲۹:۴۶) و هنگامی که پدرش مرد (۵۰:۱) و سرانجام وقتی که برادرانش را مطمئن ساخت که آنها را صادقانه بخشیده است (آیه ۱۷). آنچه فرد را به گریه می‌آورد، معرف شخصیت اوست.

چرا یوسف شمعون را به عنوان گروگان انتخاب کرد، در حالی که رئوبین نخست‌زاده بود؟ احتمالاً به آن جهت که از تلاش رئوبین برای آزادسازی او از دست برادرانش قدردانی کرده باشد، و شمعون دومین فرزند یعقوب به شمار می‌رفت. در ضمن، شمعون به عنوان فردی بی‌رحم شناخته شده بود (۲۵:۳۴ و ۷-۵:۴۹) و شاید یوسف خواست به او درس عبرتی بیاموزد. ما نمی‌دانیم یعقوب تا چه اندازه اسرار خانوادگی خود را به فرزند محبوب خود یوسف گفته بود و کدام مطلب و مسئله در این تصمیم دخالت داشته است.

وقتی من در رابطه با روشی که یوسف برای برادرانش اتخاذ کرد فکر می‌کنم، به یاد رومیان ۱۱:۲۲ می‌افتم: «پس مهربانی و سختی خدا را ملاحظه نما». مسلماً یوسف بر خلاف تحکم و سختی سخنان و رفتارش، نسبت به برادرانش مهربان بود و آنچه او کرد برای خیریت



آنها بود. انگیزه او محبت بود و می‌خواست آنها را به توبه و آشتی رهنمون سازد. ما باید این مطلب را در آینده، زمانی که تصور می‌کنیم خدا با ما غیرمنصفانه عمل می‌کند، به خاطر داشته باشیم.

## ۲- دوران اضطراب (پیدایش ۲۵:۴۲-۴۳:۱۵)

وقتی آن نه برادر آماده ترک مصر گردیدند، یوسف به طور سخاوتمندانه‌ای خوراک سفر آنها را تأمین نمود. بدون شک برای آنها آسان نبود که شمعون را در مصر جا بگذارند و آن دیار را ترک نمایند، اما مطمئن بودند که می‌توانند بنیامین را همراه خود بیاورند و برای دریافت غلات بیشتر به مصر مراجعه نمایند. ظاهراً به نظر می‌رسید که ابرهای تیره در حال ناپدید شدن بودند، اما آنها نمی‌دانستند که خانواده‌شان روزهای سختی را در پیش دارند.

ترس و حیرت (آیات ۲۵-۳۲). طبق فرمان یوسف، پیشکار او پول برادران را در کیسه آنها قرار داد و بعد به آنها گفت که نقره آنها را دریافت کرده و این خداست که به آنها برکت داده است (۲۳:۴۳). بدون شک یا این مباشر دروغ می‌گفت، که بعید و غیر متحمل است، و یا اینکه یوسف خودش هزینه غلات را پرداخت نموده و بدین ترتیب پدرش و خانواده‌ای که در طی بیست سال گذشته ندیده بود را مورد حمایت خود قرار داد. پولی که در کیسه‌ها قرار داشت قسمتی از نقشه یوسف برای امتحان برادرانش بود و امکان سفر آینده آنها را به مصر فراهم می‌ساخت.

اما مشکلاتی در رابطه با کشف پول‌ها وجود داشت. هنگامی که یکی از برادران نقره را در کیسه‌اش دید (۲۷:۴۲ و ۲۸) حتماً بقیه نیز به جستجوی داخل کیسه‌های خود پرداخته و بقیه نقره را یافته‌اند. دست کم، این آن داستانی است که آنها در دومین سفر خود به مصر به

پیشکار یوسف بازگو نمودند (۲۱:۴۳). اما اگر واقعیت امر این بود، پس چرا آنها هنگام رسیدن به خانه کیسه‌های خود را باز کردند و دچار حیرت و ترس گردیدند؟ (۳۵:۴۲).

اینکه توضیح و توجیه آنها به پیشکار چیزی جز یک گزارش مختصر و فشرده از آنچه اتفاق افتاده بود نبود، نشان می‌داد که آنها حافظه بسیار ضعیفی داشتند. آنها مخصوصاً اظهار داشتند که نه در خانه بلکه در کاروانسرای میان راه متوجه شدند که پول در کیسه‌ها وجود دارد. ما می‌پذیریم که این ادعا صحیح است زیرا دلیلی وجود نداشت که به مباشر یوسف که به کمکش نیاز داشتند، دروغ بگویند. و چرا دروغ بگویند وقتی که همه پول‌ها را بر می‌گرداندند؟

پس چه راه حل احتمالی وجود دارد؟ شاید مباشر مقداری پول را در کیسه آذوقه و مقداری را هم در کیسه‌های غلات گذاشته بود. پول در کیسه آذوقه موقعی یافت شد که آنها شب هنگام برای خوراک اردو زدند ولی بقیه پول‌ها تا هنگامی که آنها سایر کیسه‌های خوراک را در منزل خالی نکردند کشف نگردید. ولی نویسنده به وضوح اشاره می‌کند که هر یک از آنها تمام پول را در اولین توقفگاه خود پیدا کردند (۲۱:۴۳ «نقره به وزن تمام»)، و این بدان معناست که آن نه برادر فوری به جستجو پرداخته و تمام نقره را یافته بودند.

اگر این درست باشد، در آن صورت شاید برادران پول را در کیسه‌هایشان جابجا کرده‌باشند و هنگام کشف آن در خانه، به خاطر فریب دادن پدرشان تظاهر به تعجب و حیرت‌زدگی نموده‌باشند. اما از محتوای کلام در ۳۵:۴۲ چنین استنباط می‌شود که حیرت و ترس آنها ناشی از واکنش طبیعی پیدا کردن پول بوده است و دلیلی ندارد که پدرشان را به خاطر پول فریب دهند. آنها پول‌ها را سرقت نکرده بودند و می‌توانستند آن را در سفر بعدی به مصر برگردانند. در هر صورت

یعقوب در این مورد ناراحت نبود و عقیده داشت که «شاید اشتباهی رخ داده است» (۱۲:۴۳).

هر طور که بخواهیم تفسیر کنیم، یک چیز مسلم است که این رویداد سبب ترس و حیرت در قلب برادران گردید. آنها می‌پرسیدند «این چیست که خدا به ما کرده است؟» (۲۸:۴۲). آنها می‌دانستند که در مورد این پول بی‌گناه هستند اما آیا می‌توانستند مصریان را متقاعد سازند؟ زندگی آنها ممکن بود به خطر بیافتد (۱۸:۴۳).

گزارش آنها به پدرشان سبب گردید که آن پیرمرد به شدت ناراحت گردد، مخصوصاً هنگامی که بازداشت شمعون و درگیری آینده بنیامین را در این مسئله شنید. این وقایع می‌بایست یعقوب و فرزندانش را به کاوش قلبی و اعتراف به گناهان هدایت نماید، ولی ظاهراً چنین نشد. فرصت خوبی بود که آنها خدا را بطلبند و برای کمک و هدایت او دعا نمایند. اما علیرغم قصور و کوتاهی‌شان خدا دستش در کار بود و نقشه‌هایش را به انجام می‌رساند.

*نامیدی* (۳۸:۳۶). این وقایع برای یعقوب سنگین و غیرقابل تحمل بود. پس فریاد زد: «مرا بی‌اولاد ساختید» (آیه ۳۶)، که اشاره‌ای می‌کرد به اینکه او در مورد ناپدید شدن یوسف به آنها شک داشت. «همه چیز علیه من عمل می‌کند!» این اظهارات از دیدگاه انسانی منطقی و مستدل است اما از دیدگاه الهی، هر آنچه اتفاق می‌افتاد برای خیریت یعقوب بود، نه برای آسیب رساندن به او (رومیان ۸:۲۸).

واقعاً تأسف‌آور است که یعقوب مجدداً محبت مخصوص خود را نسبت به یوسف و بنیامین بیان می‌دارد، چون مسلماً با این کارش سایر پسران را ناراحت می‌کرد. آیا آن ده برادر برای رفتن به مصر، برای کمک و حفظ خانواده، سفر مشقت‌باری به مصر نمودند؟ آیا این نتیجه اشتباهات آنها بود که افسر مصری آنها را بازجویی کرد و سؤالات

خصوصی فراوانی از آنها نمود؟ آنها را جاسوس خواند و شمعون را گروگان گرفت؟ آیا آنها موظف بودند پول را مسترد نمایند؟ کاش که یعقوب درک بهتری داشت، اما اکنون او در غم یوسف از دست‌رفته فرو رفته بود (پیدایش ۳۷:۳۵)، و از دست دادن شمعون و احتمال از دست دادن بنیامین که فوق از تحمل او بود او را می‌رنجانید.

با در نظر گرفتن اینکه رئوبین دیگر مورد لطف پدرش قرار نداشت (پیدایش ۳۵:۲۲)، او می‌بایست سکوت و سکون را رعایت می‌کرد، اما شاید او خود را موظف می‌دانست که به عنوان رهبر عمل کند، زیرا نخست‌زاده یعقوب محسوب می‌شد. پیشنهاد یعقوب مضحک به نظر می‌رسید. علاوه بر این او چگونه خود را محق می‌دانست که پسران زنده‌اش را به عوض از دست دادن بنیامین قربانی و فدا سازد. آیا او در مورد این پیشنهاد با همسر و پسرانش مشورت نموده بود؟ علاوه بر این، چگونه مرگ دو پسر معصوم می‌توانست از دست رفتن یکی از دو پسر محبوب یعقوب را جبران کند؟ تقدیم و پیشکشی رئوبین به عنوان قربانی به جای یوسف و دیگری برای بنیامین بود؟ این کار چه ارزش و اهمیتی برای خانواده می‌توانست در بر داشته باشد؟

یعقوب در مورد پیشنهاد رئوبین نمی‌خواست عکس‌العمل نشان دهد یا هر پیشنهادی که جان بنیامین را به خطر اندازد. اظهارات یعقوب مبنی بر اینکه «او تنها باقی مانده است» (۳۸:۴۲) به معنا و مفهوم این است که «از دو فرزند راحیل فقط بنیامین باقی مانده است». این از آن نوع اظهارات خودخواهانه یعقوب بود که سبب می‌گردید سایر فرزندان او خود را «افراد درجه دو خانواده» احساس نمایند. از بنیامین باید حفاظت و مراقبت گردد حتی اگر همه افراد خانواده از گرسنگی بمیرند! یعقوب علاقه و عاطفه خود را به وضوح آشکار ساخت،

همانطور که در موقع روبرو شدن با عیسو آشکار نموده بود (پیدایش ۲:۳۲).

تأخیر (۱:۴۳-۱۰). هر هفته که می‌گذشت خانواده ناظر و مراقب تقلیل یافتن موجودی آذوقه می‌شدند، اما از عواطف و دلبستگی‌های پدر باخبر بودند، به همین جهت هیچ کدام از پسران جرأت نمی‌کرد درباره سفر مجدد به مصر سخنی بگویند. بدون شک، تنش و فشار روانی در خانواده، بخصوص برای بنیامین به صورت غیرقابل تحملی درآمده بود. هنگامی که یعقوب از پسر برگزیده و عزیزدرانه خود حفاظت و حمایت می‌کرد چه کسی جرأت داشت درباره شمعون در مصر و خانواده‌اش در کنعان سخنی بر لب آورد و اظهار نظر کند؟ عدم تمایل یعقوب برای روبرو شدن با واقعیت، باعث می‌شد او در دنیای رویاهای شخصی خود زندگی کند و سبب درد و رنج دیگران گردد. وقتی موجودی آذوقه تمام شد، یعقوب به پسرانش گفت که بروند و «مقدار کمی آذوقه خریداری نمایند» و این فرصتی به یهودا داد تا قدم جلو بگذارد و رهبری و هدایت خانواده را در این موقعیت حساس و دشوار بر عهده بگیرد.<sup>۴</sup>

غفلت و نادانی یعقوب در روابط بیمارگونه‌اش با بنیامین و غم و اندوه غیر عادی و ناسالم وی به خاطر یوسف (۲۵:۳۷)، علاوه سؤظن و بدگمانی پنهانی درباره پسرانش، همه دست به دست هم دادند و شخصیت او را به صورتی درآوردند که رابطه با او را دشوار و غیرقابل تحمل می‌ساخت.

یهودا به پدرش گوشزد نمود که اگر بنیامین همراهشان نباشد آنها نمی‌توانند به مصر بازگردند. یعقوب سعی نمود پسرانش را در مورد

<sup>۴</sup> به تدریج نقش رهبری یهودا در خانواده آشکار می‌شود (۱۴:۴۴، ۱۶، ۱۸-۳۴؛ ۲۸:۴۶). به طوری که می‌دانیم مسیح موعود از نسل یهودا به ظهور رسید (۸:۴۹-۱۲).

نام بردن از برادر کوچکشان نزد افسر مصری سرزنش و ملامت نماید و آنها را مسبب غم و اندوه خود داند و متهم به گناه نماید. «چرا به من بدی کردید» (۶:۴۳).

یهودا به طرز عاقلانه‌ای از ادامه گفتگو با پدرش صرف‌نظر کرد و خود را کنار کشید چون بحث بالا گرفته بود و تغییر و پیشرفتی در آن حاصل نمی‌شد. یهودا پیشنهاد کرد که ضامن بنیامین گردد و ضمانت کرد که او را سالم به خانه بازگرداند. این پیشنهاد بزرگوارانه نشان می‌داد که یهودا تجربه تغییر قلب را از زمان فروش یوسف داشته است (۲۶:۳۷ و ۲۷). شاید تجربه‌اش با تامار به او درس‌هایی آموخته بود (فصل ۳۸). یهودا به طور واضح مشخص نمود که این مسئله حیاتی است، (۴۳:۸ و ۱۰) و حتی سخنان پدرش را به او یادآوری و گوشرد نمود (۲:۴۲).

*ناباوری (آیات ۱۱-۱۵).* میان تسلیم به خواست و مشیت محبت‌آمیز خدا و تسلیم و سر فرود آوردن در مقابل تقدیر و بخت کور و نامعلوم، تفاوت بسیار است. سخنان یعقوب نشان می‌داد که کدام را انتخاب کرده بود. «اگر چنین است این را بکنید»، «اگر من بی‌اولاد شدم، بی‌اولاد شدم» (آیات ۱۱ و ۱۴). مسلماً این نوع واکنش و پاسخگویی هیچ شباهتی به واکنش یعقوب بیت‌ئیلی که مدعی وعده‌های خدا و حفاظت فرشتگان از او بود ندارد! و نه شبیه یعقوبی است که خانواده‌اش را برای آغازی نو در خداوند به بیت‌ئیل باز گرداند. احساس غم و اندوه و ناامیدی تقریباً ایمان او را خفه و خاموش نموده بود.

یعقوب که همیشه اوضاع خانواده‌اش را در دست داشت، دقیقاً به پسرانش گفت که چه کنند. البته به حاکم مصری که می‌توانست شمعون را آزاد سازد باید هدیه‌ای داده شود (۳۲:۱۳ به بعد)° بنابراین آنها

---

° این اجناس در مصر یافت نمی‌شد.

می‌بایستی مبلغ دو برابر بردارند و به این طریق آنها می‌توانستند پولی را که در کیسه‌های خود یافتند بازگردانند و آذوقه بیشتری خریداری نمایند. جالب است که یعقوب می‌گوید: «برادر خود را هم ببرید» (۱۳:۴۳)، نمی‌گوید «پسر مرا ببرید». آیا او به وظیفه و مسئولیت آنها تأکید می‌کرد که از کسی که از جسم و خون آنهاست محافظت نمایند؟ او آنها را برکت داد و روانه نمود (آیه ۱۴) و از خدای قادر مطلق (ال‌شداى) خواست تا قلب کسی که شمعون را بازداشت کرده بود عوض شود تا لطفی کند و او را آزاد سازد و نیز صدمه‌های به بنیامین نرسد. اما در آخرین بیانات او نشانی از ایمان استوار یا امید دیده نمی‌شود. «اگر من بی‌اولاد (یوسف، بنیامین و شمعون) شدم، بی‌اولاد شدم» (۱۴:۴۳). شاید او خواست آن کلمات غم‌انگیز را بر زبان بیاورد تا هنگامی که پسران او به سفر مصر رفتند، بازتاب و انعکاس مکرر سخنان او در فکر و مغز آنها طنین‌انداز باشد.

### ۳- دوران تحول (پیدایش ۴۳:۱۶-۳۴)

این نه برادر به اندازه کافی گرفتار خیالات و افکار گوناگون در رابطه با سفر خود بودند که دیگر فرصت تفکر به غم و اندوه بیمارگونه پدرشان را نداشتند. در واقع آنان با این سه مشکل روبرو بودند و برایش پاسخی نداشتند: ۱- توضیح دادن به صاحب منصبان مصری درباره پولی که نگه‌داشته بودند؛ ۲- چگونگی آزادی شمعون از بازداشت؛ ۳- حفاظت و مواظبت از بنیامین.

**مسئله پول (آیات ۱۶-۲۳).** به نظر می‌رسد که بعضی از مأمورین یوسف شاهد ورود برادران به شهر بودند و ورود آنها را فوراً به او اطلاع دادند. یوسف نیز در منزل خود ضیافتی ترتیب داد. اما برادران فکر کردند به این سبب به خانه شخصی یوسف احضار شده‌اند چونکه

یوسف قصد بازخواست از آنان را دارد. احتمالاً کسی در مورد پول‌ها به او گزارش داده است و اکنون آنها بازداشت و مجازات خواهند شد، و یا شاید هم آنها را به غلامی خواهند گرفت یا خواهند کشت.

اگر ما به جای آنها بودیم، در چنین وضعیتی چه می‌کردیم؟ احتمالاً در صدد یافتن نزدیکترین شخص برای شفاعت بر می‌آمدیم. آنها با هوشیاری به پیشکار یوسف متوسل شدند. اگر می‌توانستند او را متقاعد سازند که بی‌گناه هستند، او می‌توانست آن را به آگاهی یوسف برساند و او آنها را عفو می‌کرد. آنها با موضوع غیرمنتظره‌ای روبرو شدند، چرا که پیشکار یوسف در مورد مسئله پول‌ها بیش از آنها آگاهی داشت و آنها را خاطر جمع ساخت که دلیلی ندارد که بترسند (آیه ۲۳).

*آزادی شمعون (آیه ۲۳).* سپس پیشکار رفت و شمعون را نزد برادرانش آورد. بدون شک همه خوشحال شدند و شمعون از اینکه بنیامین آمده بود تا موجبات آزادی او را فراهم سازد، بسیار سپاسگزار شد. چگونه پیشکار دانست که بنیامین حاضر و تسلیم شده بود و شمعون بایستی آشکار شود؟ بدون شک یوسف به او گفته بود. آیا شمعون طی دوران بازداشت خود عبرت گرفته بود؟ اگر سخنان یعقوب در بستر مرگ اشاره‌ای به آن داشته باشد، معلوم است که هنوز او عبرت نگرفته بود (۴۹: ۵-۷). واقعاً چقدر غم‌انگیز و تأسفبار است هنگامی که ما دوران مشکلات و مصیبت‌های خود را بدون هیچ‌گونه درس عبرتی ضایع می‌کنیم و آنها را وسیله و پلکانی برای رشد و ترقی خود قرار نمی‌دهیم.

*حفاظت بنیامین (۲۴-۳۴).* آخرین چیزی که برادران انتظار آن را داشتند این بود که در منزل حاکم دوم مهمان و پذیرایی شوند، مردی که در اولین برخوردش با آنها با خشونت رفتار نموده بود. وقتی یوسف وارد شد، برادران در مقابل او سجد کردند و هدایای خود را تقدیم او



نمودند و هنگامی که به سوالات او درباره پدرشان پاسخ می‌گفتند، مجدداً تعظیم کردند. حال دیگر همه یازده برادر در مقابل او سجده کرده بودند و به این ترتیب خواب‌های یوسف جامه عمل پوشیده بود.

یوسف با مشاهده برادر خود بنیامین گریست (۲۴:۴۲) و به همین جهت اتاق را ترک گفت تا بر عواطفش غالب آید. قلب حساس یوسف معجزه فیض خدا بود. سال‌ها بت‌های بی‌جان مصریان و پرستش باطل مصریان یوسف را احاطه کرده بود ولی او همچنان ایمانش را بر خدا و محبتش را بر قوم خدا حفظ نموده بود. او می‌توانست با بغض و کینه قلب خود را سخت سازد، اما ترجیح داد عفو را پیشه کند و گذشته را به فراموشی بسپارد (۵۰:۴۱-۵۲).

تعجب یازده برادر بیشتر و بیشتر می‌شد. یوسف آنها را بر حسب سن آنها بر سر سفره نشاند و رعایت این رسم بر طبق سنت و عادت یهودیان بود و مصریان از آن آگاهی نداشتند! علاوه بر این یوسف برای بنیامین پنج برابر بیشتر از دیگران غذا کشید. آنها به جای آنکه در مورد مراقبت از بنیامین نگران باشند، دریافتند که حاکم مصری محبت و تمایل خاصی به کوچکترین برادر آنها دارد و این امر سبب دلگرمی و قوت قلب آنها گردید.

تغییر بزرگی در زندگی برادران بوجود آمده بود. آرامش جایگزین ترس شده بود، زیرا دیگر از بابت مجازات برای موضوع پول دلهره‌ای نداشتند. آزادی جایگزین اسارت شده بود، زیرا شمعون رهایی یافته بود، و شادی جایگزین اضطراب گردیده بود، زیرا بنیامین دیگر در خطر نبود. بنابراین برادران یوسف چنان خوردند و نوشیدند که گویی قحطی در کار نبوده‌است. آنها به خاطر سخاوتمندی آن حاکمی که سر میز نشسته بود شادی می‌کردند.

بدون شک این یک لذت زودگذر محسوب می‌شود، زیرا هنوز برادران با گناهانشان روبرو نشده بودند. تخفیف و تسکین یافتن یک چیز است و بخشیده شدن و آشتی چیز دیگر. مسئله مهم آن بود که آنها می‌بایست از یوسف بخواهند که ایشان را عفو نماید، زیرا با یوسف بد رفتاری نموده بودند؛ و نیز از پدرشان نیز عذرخواهی نمایند، زیرا او را فریب داده و در سوگ نشانده بودند.

تجربه آرامش و شادی کاذب چیزی خطرناک است، زیرا این تصور غلط را در ما ایجاد می‌کند که همه چیز درست است و با خدا نیز رابطه خوبی داریم چرا که زندگی ما ظاهراً آرام است. همانگونه که در زمان نوح و دوران لوط مردم می‌خوردند و می‌آشامیدند و شادی می‌کردند، به هنگام بازگشت مسیح نیز چنان خواهد بود (لوقا ۱۷: ۲۶-۳۰). مردم در کارها و وظایف روزانه‌شان به خود متکی خواهند بود و باعث ترویج گناه خواهند شد. اما مجازات فرا خواهد رسید و کسی رهایی نخواهد یافت.

توبه و اعترافی که توأم با فروتنی ظاهری و غیر واقعی باشد نمی‌تواند صلح و آشتی واقعی با خدا و با دیگران را فراهم سازد. «راهی هست که به نظر آدمی مستقیم می‌نماید اما عاقبت آن طرق موت است» (امثال ۱۴: ۲۱). مردم دنیا مانند زارع ثروتمند در مثل عیسی مسیح، اعتماد و اتکا به نفس باطل در خود دارند زیرا فکر می‌کنند که همیشه در امنیت خواهند بود. آنها باید بدانند که خدا را ترک گفته‌اند و بدون خدا زیست می‌کنند (لوقا ۱۲: ۱۶-۲۱).

در فصل بعد به این موضوعات خواهیم پرداخت و نیز خواهیم دید که چگونه همه فعالیت‌ها تغییر مسیر داده، دور بنیامین جوان می‌گردد، یعنی همان کسی که برادران فکر می‌کردند خطر از او گذشته است.



## حقیقت و پی‌آمد

پیدایش ۴۴ و ۴۵

«دلایلی در دست هست مبنی بر اینکه انسان متجدد تبدیل به یک انسان احمق گردیده است».

سخنان مزبور در سال ۱۹۴۸، در صفحه اول کتاب "عقاید پیامدهایی دارند" به قلم دکتر ریچارد ویور<sup>۱</sup>، استاد انگلیسی در کالج دانشگاه شیکاگو، چاپ شد. کتاب او در دوران پس از جنگ، مانند یک بمب اتمی در میان دانشمندان و متفکران صدا کرد و یکی از منتقدان ادبی آن را «تشخیص بی‌نظیر بیماری فرهنگ ما» نامید. پیام کتاب ساده و روشن بود: «اگر زندگی‌تان با حقیقت سازگار نباشد، در آن صورت باید رنج پیامدهای آن را متحمل شوید».

دکتر ویور می‌بایست وضع اخلاقی امروز را می‌دید! جامعه نه فقط حقیقت را طرد نموده است، بلکه حتی به پیامدهای آن نیز اعتقاد ندارد. در دنیای امروز، حقیقت می‌تواند هر چیزی باشد که شما دوست دارید باور کنید؛ حتی اگر آنچه باور دارید کاذب و دور از حقیقت باشد، هیچ اشکالی ندارد و نباید غصه عواقب و پیامدها را خورد. شما می‌توانید هر چه دل‌تان بخواهد انجام دهید و از عواقب آن فرار کنید. «بدانید گناه شما را در خواهد گرفت» (اعداد ۲۳:۳۲) دیگر مطرح نیست. نه حقیقتی وجود دارد، نه پیامدهایی.

---

<sup>۱</sup> Dr Richard M. Weaver, Ideas Have Consequences

برادران یوسف بیست و دو سال از همین فلسفه پیروی کردند و به دقت بر گناهان خود سرپوش نهادند. آنها حقیقت را نگفته بودند و ظاهراً پیامدهای جدی و وخیم آن گریبانگیر آنها نگردیده بود. علاوه بر این آنها از افشا شدن آن ترسی نداشتند زیرا یگانه کسی که می‌توانست علیه آنها شهادت دهد یوسف بود، و آنها مطمئن بودند که او مرده است (پیدایش ۴۴:۲۰). اما حقیقت می‌بایست آشکار می‌شد، به دو دلیل، یکی برای خیریت آنها و دیگری برای موفقیت نقشه خدا برای نجات جهان. در این نمایش پر احساس، چهار پرده وجود دارد که با اخبار بد شروع می‌شود و با اخبار خوش به اوج خود می‌رسد.

### ۱- رویارویی (پیدایش ۱:۴۴-۱۳)

در طرحی که یوسف برای به توبه آوردن برادرانش داشت، یک قسمت نیز باقی مانده بود. در این قسمت پای بنیامین نیز در میان بود. یوسف منتظر بود پسران یعقوب با گناهشان روبرو شده توبه کنند، تا بتوانند خود را به آنها بشناساند.

خوشحالی. هنگامی که یازده برادر منزل یوسف را ترک نمودند، واقعاً خوشحال بودند (آیه ۳۴). اولاً، آنها به سبب سرقت پول غلات بازداشت نگردیده بودند، ثانیاً، شمعون آزاد شده بود، ثالثاً، بنیامین با آنها سفر بی‌خطری را داشت و بالاخره آنها به خانه خود رهسپار بودند. آنها مهمانان محترمی در یک جشن مجلل و با شکوه بودند و فرمانروای سخاوتمند آنها را با کیسه‌های پر از غلات روانه راهشان نموده بود. واقعاً روز خوشی داشتند.

اما شادی آنها سرابی زودگذر بیش نبود. شادی واقعی و آرامش حقیقی هرگز نمی‌تواند بر دروغ پایه‌گذاری شود؛ لازمه چنین شادی و آرامش، حقیقت است. بر دروغ بنیاد نهادن، مانند پایه‌گذاری بر روی

شن و ماسه است که دوامی ندارد. صلح و آرامش حقیقی نمی‌تواند جدا از عدالت باشد، چرا که آسیب‌پذیر است و به زودی خواهد شکست و سرانجام منجر به درگیری و جنگ خواهد شد. «عمل عدالت سلامتی و نتیجه عدالت آرامی و اطمینان خواهد بود تا ابدالابد» (اشعیا ۱۷: ۳۲). گرفتاری (۱-۶). هنگامی که برادران مشاهده کردند که پیشکار یوسف و سربازان همراه او به تعقیب آنها پرداخته‌اند باید دچار شگفتی و حیرت شده باشند. آنها درک نمی‌کردند که گناهشان سرانجام آنها را گرفتار خواهد کرد. برادران مسلماً دچار حیرت عجیبی شدند هنگامی که پیشکار یوسف آنها را متهم ساخت که چرا بدی به عوض نیکویی کرده‌اند. مخصوصاً دچار شوک روحی شدیدی گردیدند وقتی شنیدند که یکی از برادران جام نقره‌ای ویژه حاکم را سرقت نموده است.<sup>۲</sup>

*اطمینان (۱-۱۲)*. برادران به بی‌گناهی خود اطمینان کامل داشتند به همین جهت با شدت و هیجان از خود دفاع نمودند. آنها به مباحثه و دفاع از خود پرداختن زیرا از آن نوع افرادی نبودند که مال مردم را به سرقت برند. مگر آنها صداقت خود را با اعتراف به مباشر در مورد پول در کیسه‌هایشان به اثبات نرسانده بودند؟ اگر آنها دزد بودند پول‌ها را پنهان می‌کردند و چیزی نمی‌گفتند.

آنها هنگام دفاع از خود پیشنهاد کردند که اگر اتهام آنها اثبات شود حاضرند کشته شوند یا غلام گردند. آنها در این کار خود از پدر خود پیروی کردند، زیرا یعقوب هنگامی که با لابان سر و کار داشت اظهارات مشابهی بیان نمود (۳۱: ۳۲). اما پیشکار آن پیشنهاد را رد

---

<sup>۲</sup> غیر ممکن بود که مرد باایمان و خداشناسی چون یوسف به فالگیری اعتقاد داشته باشد. خدا هرگز چیزی را که بعداً منع می‌کرد، اکنون مورد تأیید قرار نمی‌داد (لاویان ۱۹: ۲۶؛ اعداد ۲۳: ۲۳؛ تثنیه ۱۰: ۱۸). موضوع تفأل صرفاً بخشی از نقشه یوسف بود. در اینجا دیگر بر همه مسلم شده بود که یوسف از همه چیز آگاه است.

کرد و پیشنهاد دیگری نمود و گفت مجرم باید غلام او شود و بقیه افراد می‌توانند به سرزمین خود بازگردند.

وقتی پیشکار شروع به بازرسی کیسه‌ها نمود، بر نگرانی آنها افزود، زیرا به ترتیب سن آنها، از برادر ارشد آغاز نمود (۱۲:۴۴). این دومین باری بود که برادران شگفت‌زده می‌شدند که چگونه مصریان از سن آنها اطلاع داشتند (۳۳:۴۳). یک بار دیگر پول هر کسی در کیسه‌اش پیدا شد، اما در این رابطه توضیح خاصی در متن داده نشده است. هنگامی که پیشکار در جستجوی جام نقره بود، کشف پول‌ها باید برادران را هراسان نموده باشد. وقتی جام نقره در کیسه بنیامین پیدا شد، آنها مطمئن شدند که کارشان زار است!<sup>۲</sup>

*اندوه (آیه ۱۳)*. برادران مانند کسی که عزیزش مرده باشد با پاره کردن لباس‌های خود غم و اندوه واقعی خود را ابراز نمودند. تصور کنید چه افکاری به مغزشان فشار آورد وقتی که به شهر بازگشتند. چگونه می‌توانستند بی‌گناهی خود را ثابت نمایند؟ آیا بنیامین واقعاً مرتکب چنین خلافی گردیده بود؟ آیا او را به غلامی می‌گیرند، یا احتمالاً می‌کشند؟ چرا اصلاً چنین پیشنهاد احمقانه‌ای به پیشکار نمودند؟ وقتی یهودا بدون برادر کوچک به خانه بازگردد چه جوابی به پدرش خواهد داد؟ چون پول‌های آنها در کیسه‌هایشان یافت شده بود، آیا همه آنها متهم به دزدی خواهند شد؟

از آنجایی که یهودا مسئولیت حفاظت و نگاهداری بنیامین را به عهده داشت، بدون شک در صدد تهیه دفاعیه‌ای بود و دعا می‌کرد که خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب به او کمک کند. از گفتار یهودا چنین

<sup>۲</sup> واژه "یافتن" هشت بار در این فصل تکرار شده است (آیات ۸-۱۰، ۱۲، ۱۶ "دو بار"، ۱۷، ۳۴). عبارت «نزد پدرم بیا» در زبان عبری «پدرم را بیاب» می‌باشد.

بر می‌آید که مصمم بود حقیقت را بگوید و به گناهانش و به گناهان برادران خود اعتراف نماید.

## ۲- اعتراف (پیدایش ۴۴:۱۴-۳۴)

عبارت «یهودا و برادرانش» (آیه ۱۴) نشان می‌دهد که اکنون یهودا سخنگوی خانواده است. واقعیت این است که یهودا بود که پیشنهاد کرد که یوسف را بفروشند (۲۶:۳۷ و ۲۷)، و باز هم یهودا بود که نابخردانه با عروس خود همبستر شد (فصل ۳۸)، اما به فیض خدا افراد می‌توانند عوض شوند و زندگی جدید را آغاز کنند. بیایید یهودا را به یاد آوریم برای شهامت و سخنان دلسوزانه‌اش و نه برای گناهانش. تسلیم (۱۴-۱۷). یوسف آماده بود تا برادرانش را ملاقات کند؛ سال‌ها او منتظر فرا رسیدن چنین روزی بود. وقتی برادرانش از راه رسیدند، نه فقط تعظیم کردند بلکه به خاک افتاده سجده کردند. آن یازده مرد با خضوع و خشوع این کار را کردند. این سومین باری بود که آنها در مقابل او تعظیم می‌کردند (۲۶:۴۳؛ ۶:۴۲)؛ بدون شک خواب‌های نبوتی یوسف به وقوع می‌پیوست.

به این ترتیب یهودا در آغاز سخنانش فهماند که قصد دفاع از خود و برادرانش را ندارد؛ و واقعاً هم چیزی نداشت که بگوید. وقتی گناهکاران دهان‌شان را می‌بندند و از دفاع کردن از خود باز می‌ایستند، خدا رحمتش را شامل حالشان می‌کند (رومیان ۳:۱۹).

جمله «خدا گناه غلامانت را کشف نموده است» (۱۶:۴۴) تنها اشاره به پول غلات و جام نقره نمی‌کند، بلکه سخن از گناهان مخفی آنها و نیز راه و روشی به میان می‌آورد که آنها سال‌ها قبل در قبل یوسف و پدرشان در پیش گرفته بودند. آنها در نخستین دیدارشان از



مصر، این احساس گناه‌آلود خویش را بروز دادند و همین سبب گردید که یوسف به خلوت رفته، بگرید (۲۴:۲۱-۲۴).

قبل از آنکه یوسف خود را بشناساند، می‌خواست رفتار و نگرش آنها را نسبت به بنیامین بفهمد. بنابراین اعلام داشت که بنیامین به عنوان غلامش در مصر خواهد ماند ولی سایر برادران به خانه و سرزمین خود باز خواهند گشت. در آن هنگام بود که یهودا با گفتارش که طولانی‌ترین گفتار یک انسان در کتاب پیدایش و یکی از تکان‌دهنده‌ترین گفتار در کتاب مقدس است، به حمایت از بنیامین پرداخت. یهودا در این دفاعیه هشت بار یوسف را "آقای من" خطاب می‌کند و سیزده بار کلمه "پدر" را بکار می‌برد. یهودا اصلاً به فکرش خطور نمی‌کرد که هر بار وقتی واژه "پدر" و "بنیامین" را بر زبان می‌راند، قلب مردی را به خود جلب می‌کند که سرنوشت آینده‌شان در دست اوست.

گروگان (۱۸-۳۴). یهودا تاریخچه و سرگذشت اخیر خانواده را تعریف کرد و اطلاعاتی را به یوسف داد که او نیز مانند آنان از آن واقف بود. هدف یهودا آن بود که وسیله‌ای برای آزادی بنیامین فراهم کند تا او بتواند نزد پدر سالخورده‌اش برگردد. به هر حال، بنیامین به آن دلیل به مصر آمده بود چون یوسف چنین خواسته بود. اگر بنیامین را در خانه نگاه می‌داشتند و او را همراه خود نمی‌آوردند، خانواده‌هایی که در کنعان بودند از گرسنگی ناشی از قحطی می‌مردند. شاید منظور یهودا این بود که اگر بنیامین همراه آنها نمی‌آمد، هیچ یک از این اتفاقات روی نمی‌داد.

سپس یهودا علناً ابراز داشت که اگر بنیامین در مصر باقی بماند، پدرشان می‌میرد؛ و او حتی سخنان یعقوب را نقل قول کرد تا حرفش را ثابت کند (آیه ۲۹؛ نیز نگاه کنید به ۳۸:۴۲). یعقوب و بنیامین

سخت به هم وابسته بودند (اول سموئیل ۱: ۱۸؛ ۲۵: ۲۹)، به طوری که یعقوب نمی‌توانست بدون کوچکترین پسر خود زندگی کند. آیا یهودا می‌دانست که این حاکم مقتدر مصری که در برابرش ایستاده است، خود دو پسر کوچک دارد، و لذا امیدوار بود که سخنان او در قلب او اثر بگذارد؟

آخرین اقدام یهودا آن بود که پیشنهاد نماید که خود به جای بنیامین در مصر بماند. این کار یهودا که حاضر بود ضامن برادر کوچکش شود (پیدایش ۴۳: ۸-۱۰) و به جای او در مصر بماند، قلب یوسف را لمس کرد و او را تحت تأثیر قرار داد. یهودا مطمئن بود که او عامل مرگ یوسف بوده است و نمی‌خواست مسیب مرگ یعقوب نیز گردد. بیش از بیست سال قبل، یهودا اندوه و ماتم عمیق پدر خود را به خاطر از دست دادن یوسف دیده بود و دیگر مایل نبود که شاهد تکرار این واقعه باشد.

مسلماً سخنان اندوهبار و ملتسانه یهودا، نشان داد که او چقدر در فکر پدر مسن و برادر کوچکش هست. در حقیقت یهودا به التماس افتاد که به جای بنیامین غلام یوسف شود! «تمنا اینکه غلامت به عوض پسر در بندگی آقای خود بماند» (۳۳: ۴۴). این یهودا که در مقابل یوسف ایستاده بود، آن یهودای سابق نبود، او شخص جدیدی شده بود و یوسف دانست که می‌تواند به او اعتماد کند. اکنون زمان مقتضی فرا رسیده بود که یوسف خود را به برادرانش بشناساند.

ما باید به خاطر آوریم که عیسی مسیح "ضامن" کسانی است که به او ایمان دارند (عبرانیان ۷: ۲۲). او این مسئولیت را به خاطر ما به عهده گرفت تا راه ما را بسوی پدر باز کند (یوحنا ۱: ۱۴-۶). او بسیاری را به جلال خدا وارد می‌کند (عبرانیان ۲: ۱۰)، و او مواظب خواهد بود تا هر یکی از آنها به سلامتی به آنجا برسند. یهودا راضی

بود جای بنیامین را بگیرد و خود از پدر جدا گردد، اما مسیح عملاً جای ما را گرفت و به خاطر ما روی صلیب مرد و فریاد برآورد «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟» (متی ۲۷: ۴۶). او "ضامن" ما است و هرگز ما را نومید نمی‌کند.

### ۳- شفقت (پیدایش ۴۵: ۱-۱۵)

از آنجا که دیدار برادران با یوسف در یک جلسه رسمی صورت می‌گرفت، سایر مسئولین مصری نیز در آن حضور داشتند. اما اکنون که یوسف در صدد بود تا به امور خانوادگی چندین ساله بپردازد، می‌خواست فقط برادرانش با او باشند. مترجم یوسف و احتمالاً مأمورینی که حضور داشتند، می‌توانستند مکالمات آنها را به زبان عبری بفهمند و شاهد اشک‌ها و اظهار محبت برادران می‌شدند، پس لازم بود که یوسف عذرشان را بخواهد.

شناسایی (۱-۴). جمله ساده «من یوسف هستم» مانند انفجاری رعدآسا در گوش‌های برادران طنین افکند و ترس و وحشت بر قلب وجودشان مستولی شد. انواع آشفتگی‌های فکری و اضطراب و دستپاچگی وجودشان را فرا گرفت. چگونه این فرمانروای مصری نام برادر مرده آنها را می‌دانست؟ چرا ادعا می‌کند کسی است که می‌دانند مرده است؟ اما اگر او واقعاً یوسف است پس چرا اینطور با آنها رفتار نموده است، و حال برای مجازاتشان چه خواهد کرد؟ زبانشان بند آمده بود و ساکت بودند. دهان همه‌شان بسته بود و در مقابل قاضی خود گناهکار ایستاده بودند (رومیان ۳: ۱۹).

اما دو موضوع می‌بایستی آنها را دلگرم می‌کرد: از آنها خواسته بود به او نزدیک‌تر شوند، در حالی که مصریان هرگز با اسرائیلیان چنین رفتاری نداشتند (پیدایش ۴۳: ۳۲)، و او بی‌امان گریه می‌کرد. این

سومین باری بود که یوسف به خاطر برادرانش می‌گریست اما اولین باری بود که در ملاء عام می‌گریست. او مجدداً لب به سخن گشود و نه فقط خود را یوسف معرفی نمود بلکه به ایشان گفت که با او چه کرده‌اند! و این راز خانوادگی، دیگر پنهانی نبود.

*اطمینان خاطر (۵-۱۸)*. وقتی یوسف توانست واکنش ترس و حیرت و گنجی را در برادران خود مشاهده کند، با کلماتی که از قلب پرمحبت و بخشنده او برمی‌خاست، آنها را دلگرم ساخت. آری، آنها مرتکب خطا شده بودند و مجرم بودند و به آنها گفت به گناهان گذشته خود دل مشغول نباشند بلکه در کارهایی که خدا برای همه آنها انجام داده تأمل و تفکر نمایند. خدا رفتار تنفرآمیز و ظالمانه برادران را باطل و خنثی ساخت و همه بدی‌ها را برای خیریت بکار برد و به نیکی تبدیل نمود (به سخنان یوسف در ۲۰:۵۰ مراجعه شود که تصویری است از رومیان ۲۸:۸ در عهدعتیق). هرچند برادران یوسف مسئول و مسبب درد و رنج‌های یوسف بودند، ولی خدا آنها را برای انجام مقاصد الهی خود بکار برد.

سرگذشت یوسف و برادرانش ما را تشویق و دلگرم می‌سازد که اقتدار و حاکمیت مطلق خدا را در امور و مسائل زندگی خود درک نموده، به وعده‌های او اعتماد کنیم و به سختی‌های روزگار اهمیت ندهیم. «فکرهای بسیار در دل انسان است اما آنچه ثابت می‌ماند مشورت خداوند است» (امثال ۱۹:۲۱). خدا یوسف را به مصر فرستاد و به این طریق خانواده یعقوب حفظ گردیدند و در نتیجه قوم اسرائیل بوجود آمدند و سرانجام کلام خدا و نجات‌دهنده به جهان ارائه شد. بدون شک برادران یوسف نادانسته کمک نمودند تا خداوند عهد خود را با ابراهیم به انجام برساند (پیدایش ۱۲:۱-۳).

جابه‌جایی (۹-۱۳). حال که یوسف آقای همه است (آیه ۱۸؛ همچنین اعمال ۱۰:۳۶)، چرا باید خانواده‌اش در کنعان در فقر و تنگدستی بسر برند؟ آنها تا پنج سال دیگر با قحطی روبرو می‌شدند، و این به نظر احمقانه می‌رسید که برای دریافت خوراک، مرتب به مصر سفر نمایند. یوسف به برادرانش دستور داد که فوراً به خانه و دیار خود باز گردند و این مژده را به پدرشان بدهند که او زنده است، و اموال منقولی را که مورد نیازشان است بسته‌بندی نمایند و به مصر عزیمت نمایند و برای همیشه در مصر اقامت گزینند. او قول داد که از آنها حمایت نماید و نیازهای آنان را برآورده سازد. سرزمین جوشن منطقه‌ای حاصلخیز در مصر بود و خانواده یعقوب و اولاد و نسل او می‌توانستندکنار یکدیگر و در امنیت زندگی کنند.

باور آنچه برادران یوسف به گوش می‌شنیدند سخت بود، و شاید برخی دچار شک و دودلی بودند (لوقا ۲۴:۴۱). آیا این نیز یک حقه و کلک استادانه دیگر مانند پنهان کردن پول‌های غلات یا جام مسروقه نیست؟ اما یوسف با زبان عبری خودشان صحبت می‌کرد، نه توسط مترجم (پیدایش ۴۵:۱۲؛ همچنین ۲۳:۴۲)؛ و اگر چه آنها او را مدت ۲۲ سال ندیده بودند، ولی بدون شک می‌توانستند صدا و گویش برادرشان را تشخیص دهند. دست کم بنیامین می‌توانست برادر تنی خود را بشناسد!

آشتی (۱۴ و ۱۵). وقت ادای توضیحات و بهانه‌جویی نبود، بلکه وقت ابراز محبت بی‌دریغ و عفو بود. یوسف برادرانش و مخصوصاً بنیامین را در آغوش کشید و بوسید، و همه با هم گریستند. گناه مخفی آشکار گردید و پایان داده شد و بخشش عطا گردید، بنابراین رحمت و راستی با هم ملاقات کردند، و عدالت و سلامتی یکدیگر را بوسیدند (مزمور ۸۵:۱۰).

به یاد داشته باشید که این آشتی فقط به وسیله یوسف امکان‌پذیر بود، زیرا او درد و رنج کشیده و پیروز شده بود. یوسف تصور زیبایی است از آنچه عیسی مسیح با مرگ و قیامش برای گناهکاران انجام داد. یوسف مانند مسیح از درد و رنج به جلال، از زندان به تخت فرمانروایی رسید و توانست دیگران را نیز در ثروت و جلال خود سهیم سازد.

استیفان در دفاعیه خود در مقابل مجلس شورای یهود، به یوسف اشاره نمود که "مرتبۀ دوم" خود را به برادرانش معرفی نمود (اعمال ۱۳:۷). این نیز تصویری از تجربه عیسی مسیح با قوم خود اسرائیل می‌باشد: اولین بار وقتی به جهان آمد (یوحنا ۱: ۱۱؛ ۴: ۵) او را رد کردند، ولی در بازگشتش او را تصدیق کرده، خواهند پذیرفت، خواهند گریست و توبه خواهند کرد (زکریا ۱۲: ۱۰-۱۳: ۱).<sup>۴</sup>

«از آن پس برادرانش با او سخن گفتند» (پیدایش ۴۵: ۱۵) جمله ساده‌ای است ولی معنای عمیقی در آن پنهان است. وقتی یوسف در خانه و مرز و بوم خود نوجوانی بیش نبود، برادرانش چنان از وی متنفر بودند که حتی قادر به صحبت کردن با او نبودند (۴: ۳۷)، اما حال که آنان آشتی کرده و بخشیده شده‌اند، ارتباط آنها با یوسف امکان‌پذیر شده است. شکی نیست که آنها به عذرخواهی در مورد رفتاری که با یوسف نموده بودند پرداختند و اخبار خانوادگی را به او گزارش دادند و او را از حال پدرشان با خبر ساختند. آشتی و تجدید رابطه خواهران و برادرانی که از همدیگر بیزار بودند سبب احیای روابط و ایجاد همدلی و ارتباط و معاشرت شادی‌بخش گردید (دوم قرن‌تیا ۲: ۱-۱۱). یوسف نخواست که برادرانش ندامت خود را برای

---

<sup>۴</sup> استیفان نیز اشاره کرد که اسرائیلیان در مرتبه اول، پیشنهاد کمک موسی را رد کردند (اعمال ۲۳: ۷)، ولی در مرتبه دوم رهبری او را پذیرفتند (اعمال ۷: ۳۰-۳۶).

او اثبات کنند، بلکه به سادگی و به تمامی دل آنها را بخشید و آنها را به قلب و خانه خود راه داد.

نمی‌شود روشی که یوسف در مورد گناهان برادرانش اتخاذ کرد با روشی که داود پادشاه در مورد گناهان پسرانش بکار برد مقایسه نکرد (دوم سموئیل ۱۳-۱۹). یوسف با مهربانی ولی در عین حال به طور جدی و قاطع با برادرانش برخورد کرد؛ او می‌دانست که برادرانش قبل از آنکه مورد عفو واقع شوند باید به مرحله توبه و اعتراف به گناه برسند و مسئولیت عملشان را بپذیرند. اما داود پسرانش را بخشید بدون آنکه از آنان بخواهد واقعاً توبه کنند، چنین علاقه غیرطبیعی او برای ابشالوم نزدیک بود به قیمت از دست دادن ایمان مردم به وی شود.

داود نیز مانند امنون و ابشالوم مرتکب گناهان جنسی شده بود، و این امر بر صلاحیت و شایستگی او برای برخورد و مقابله با گناهان پسرانش اثر منفی نهاد. یوسف مردی پاکدامن و صادق بود و روش او در مقابله با گناهان برادرانش، از پختگی بیشتر و تقدس برخوردار بود. لازم نیست که ما برای همدردی با نیازهای گناهکاران یا کمک به پاکسازی ایشان، در لجنزار زندگی آنها غوطه‌ور شویم. عیسی دوست گناهکاران بود (متی ۱۱: ۱۹؛ لوقا ۷: ۳۴) ولی در عین حال «قدوس و بی‌آزار و بی‌عیب و از گناهان جدا شده» بود (عبرانیان ۷: ۲۶).

#### ۴- جشن (پیدایش ۴۵: ۱۶-۲۸)

مأمورین مصری که یوسف از آنها خواسته بود جلسه را ترک نمایند احتمالاً پشت در به گوش ماندند تا بفهمند جریان چیست و گزارش آن را به فرعون برسانند. مخصوصاً وقتی شنیدند که یوسف و برادرانش گریه می‌کنند، به مسئله پی بردند و گزارش این رویداد را به فرعون رساندند. فرعون از اینکه یوسف و برادرانش با هم هستند

خشنود گردید. یوسف نجات‌دهنده ملت مصر و همچون "پدر" برای فرعون بود (۸:۴۵)، و فرعون مایل بود یک مهمانی سلطنتی خوشامدگویی برای خانواده یوسف ترتیب دهد.

و عده‌ها (۱۶-۲۱). یوسف قبلاً به برادرانش گفته بود که به مصر نقل مکان نمایند. پس احتمالاً او و فرعون در این مورد با هم گفتگو نموده بودند و این موضوع مورد تصویب و موافقت فرعون قرار گرفته بود. سخنان فرعون نه فقط صحت و سقم قول و قرارهای یوسف را تأیید می‌کرد بلکه شامل وعده و لطف بیشتری می‌شد. او به آنها وعده زمین حاصلخیز را داد و ارابه‌ها در اختیارشان گذاشت تا خانواده و همه لوازم مورد نیاز خود را به مصر بیاورند. به برکت وجود یوسف، یعقوب و خانواده‌اش، فرعون را در اختیار داشتند تا نیازهایشان را تأمین کند!

هدایا (۲۲ و ۲۳). برادران هنگامی که یوسف را به تجار فروختند، جامه او را درآوردند. اما یوسف به هر یک از آنها لباس‌های نو داد که بپوشند. در کتاب مقدس تعویض لباس اغلب اشاره به آغازی نو می‌کند (۱-۳۵؛ ۷-۱۴:۴۱)، و این آغازی واقعاً نوین برای یازده فرزند یعقوب محسوب می‌شد.

برادران یوسف او را به بیست پاره نقره فروختند، ولی یوسف به بنیامین پانزده برابر آن مبلغ را داد.<sup>۵</sup> یوسف همچنین خوراک فراوان و ده حیوان دیگر داد تا خوراک را حمل نمایند و به هنگام بازگشتشان به

---

<sup>۵</sup> شاید این مبلغ یک نوع "خون‌بها" بود که یوسف می‌پرداخت تا نشان دهد آنها را واقعاً بخشیده است و ظلمی که برادران نسبت به او انجام داده‌اند او دیگر هرگز ذکر نخواهد کرد (پیدایش ۲۰:۱۴-۱۶). بدون شک، هم پول و هم لباس‌ها نزد یوسف در مصر باقی ماند و وقتی همه خانواده به خانه جدیدشان در مصر آمدند به آنها عودت داده شد. لزومی نداشت هدایا را با خود به کنعان ببرند و دوباره به مصر برگردانند.



مصر اربابه‌ها را بکشند. توشه راه برای یعقوب و شصت و پنج عضو خانواده‌اش به هنگام عزیمت به مصر شامل خوراک زیادی می‌شد. یوسف که از خوی انسانی آگاهی عمومی داشت و به ویژه برادرانش را خوب می‌شناخت، به آنها تذکر داد: «در میان راه با هم منازعه نکنید!» (۲۴:۴۵)<sup>۱</sup> قبلاً در اولین ملاقات برادران با یوسف، رئوبین به شکلی به زبان عبری به آنها گفته بود «به شما نگفتم این کار را نکنید؟» (۲۱:۴۲ و ۲۲) و یوسف نمی‌خواست که این نوع صحبت‌ها دوباره تکرار شود. آن مسئله یک بار و برای همیشه تسویه شد و دیگر لازم نبود درباره آن بحث شود و دیگران را مقصر قلمداد نمایند، و گناه را مورد ارزیابی قرار دهند. «اینک چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند» (مزمور ۱۳۳:۱).

*بیداری (۲۵-۲۸).* یعقوب از دیدن پسرانش که به سلامت به خانه بازگشته‌اند خوشحال شد، بویژه اینکه بنیامین نیز با آنها بود. اما یعقوب آمادگی لازم برای شنیدن گزارشات باور نکردنی آنها را نداشت: ۱- یوسف زنده است؛ ۲- او فرمانروای دوم مصر است؛ ۳- یوسف خواسته است که همه افراد خانواده به مصر انتقال یابند؛ ۴- او از همه آنها حفاظت و حمایت خواهد کرد. یک مرد مسن چند خبر خوش را می‌تواند در یک روز بشنود؟

<sup>۱</sup> کلمه عبری که "منازعه نکنید" ترجمه شده است هم می‌تواند به معنی عصبانیتی باشد که منجر به مباحثه و بگومگوهای خانوادگی می‌گردد و هم می‌تواند حاکی از ناآرامی و نگرانی قلبی در شخص باشد. اما چه چیزی آنها را ناآرام و نگران می‌ساخت؟ ۱- واکنش پدر مسن آنها نسبت به شنیدن خبر زنده بودن یوسف ممکن بود او را چنان دچار ضربه روحی کند که باعث مرگش شود. ۲- آنها مجبور بودند که واقعیت آنچه در مورد یوسف انجام داده‌اند را اعتراف نمایند. ۳- اعتراف مزبور چه اثر و نتایجی در رابطه‌شان با یعقوب خواهد داشت؟ ۴- آیا ممکن است یوسف تغییر عقیده بدهد و تصمیم بگیرد آنها را نبخشد (۲۱-۱۵:۵۰).

«دل وی (یعقوب) ضعف کرد» (آیه ۲۶) که معنای لغوی عبری آن چنین است: «قلبش سرد شد» یا «قلبش بی‌حس شد». او نزدیک بود دچار حمله قلبی شود! او نمی‌توانست آن اخبار خوش را باور کند، اما وقتی چشمش به اربابهایی که یوسف فرستاده بود و چهارپایان متعددی که جهت بار و کشیدن ارباه‌ها بودند، افتاد دیگر شکی برایش نماند که همه این اخبار حقیقت دارد. یعقوب وقتی فکر کرد که یوسف و همه اهل خانواده‌اش تا هنگام مرگش، گرد او جمع خواهند بود، روحش احیا شد و جان تازه یافت. او هنگامی که به مصر رفت یکصد و سی سال داشت (۹:۴۷) و در صد و چهل و هفت سالگی وفات یافت، یعنی مدت هفده سال از شادی و شادمانی بودن با خانواده‌اش بهره‌مند گردید، مخصوصاً از یوسف و از دو نوه‌اش که آنها را هرگز ندیده بود (آیه ۲۸). بدون شک برادران یوسف این واقعیت را به پدر خود اعتراف نمودند که در گذشته با یوسف چه کرده‌اند، و از پدرشان عذرخواهی نمودند که به مدت بیست و دو سال مسبب غم و اندوه وی گردیده‌اند. البته به نظر می‌رسد که پدرشان از اعتراف آنها زیاد تعجب نکرد، زیرا او مظنون بود که پسرانش اسرار پنهان و مرموزی در قلب خود دارند (۳۶:۴۲). هفده سال بعد، یعقوب در بستر مرگ خود پسرانش را در کنار بستر خود گرد آورده آنها را به محاکمه کشید و حقایق را در موردشان بر زبان آورد و نقشه خدا را برای آینده آنها بازگو نمود (فصل ۴۹).

خدای قادر مطلق نقشه‌ها و توطئه‌های گناهکاران را خنثی و باطل نمود و اراده خود را برای یعقوب و یوسف و برادرانش به انجام رسانید. یهودیان مدت چهارصد سال در مصر باقی ماندند، در ابتدا به عنوان مهمانان محترم و ممتاز، سپس به عنوان بردگانی پردرد و رنج

و معذب. اما سرانجام خدا آنها را به صورت یک قوم درآورد تا مقصود او را به انجام رسانند.

«زهی عمق دولتمندی و حکمت خدا. چقدر بعید از غوررسی است احکام او، و فوق از کاوش است طریق‌های وی!» (رومیان ۱۱: ۳۳).

## پدر بزرگ بهتر می‌داند

پیدایش ۴۶-۴۸

یک مثل یهودی می‌گوید: «سن پدری برای نادان مانند زمستان است و برای دانا فصل برداشت محصول».

یعقوب اکنون صد و سی ساله بود و در طی آن سال‌ها، درس‌های مهمی درباره خدا، خودش و مخصوصاً پسرانش و سایرین آموخته بود. آموختن بعضی از درس‌ها در آموزشگاه زندگی مشکل بود و یعقوب همیشه همه امتحانات را با موفقیت به اتمام رسانده بود. اما اکنون، به خاطر خوبی خدا و وفاداری یوسف، یعقوب در مصر محصول گرانبهایی را در طی هفده سال بعد درو خواهد کرد. سال‌های پایان عمرش زمستانی توأم با سرما و طوفان خواهد بود، بلکه پاییزی با تابش آرام آفتاب طلایی و وفور محصولات و نعمات فیض‌بخش خدا.

### ۱- اعتماد یک زائر (پیدایش ۴۶: ۱-۳)

تغییر و تبدیل چیزی است که بیشتر افراد سالخورده از آن بیم دارند و در مقابل آن مقاومت می‌کنند، و نباید آنها را سرزنش کرد. محیط و فضای آشنا و مأنوس، اثاثیه و تجهیزات و حضور خانواده و دوستان دیرینه و قدیمی، همگی با اشخاص مسن احساس امنیت و اطمینان می‌بخشند. یعقوب در حبرون با خانواده‌اش سال‌های زیادی را سپری نموده بود اما اکنون زمانی فرا رسیده بود که باید تغییر مکان بدهد.

و عده خدا / (۱-۴). یعقوب و خانواده‌اش حبرون را ترک گفتند (۱۴:۳۷) و پس از حدود یک هفته به برشبع رسیدند که جنوبی‌ترین شهر کنعان بود (یوشع ۱۵:۲۱ و ۱۸).<sup>۱</sup> برشبع مکانی بسیار مهم و استثنایی برای یعقوب بود، زیرا ابراهیم در آنجا چاه آبی حفر نموده بود (پیدایش ۲۱:۳۰)، و بعد از تقدیم اسحاق بر کوه موریاء، در آنجا سکونت اختیار نمود (۱۹:۲۲). اسحاق نیز در برشبع ساکن بود (۲۳:۲۶، ۳۲ و ۳۳) و یعقوب از خانه‌اش در برشبع بود که به خانه لابان رفت تا همسری بیابد. در برشبع بود که خدا به هاجر (۱۷:۲۱) و نیز به اسحاق ظاهر گردید (۲۳:۲۶ و ۲۴)، و حال نیز به یعقوب ظاهر خواهد شد.

اکنون یعقوب می‌بایست سرزمین خود را ترک کند و به یک دیار غریب کوچ نماید. بنابراین، او خواست قبل از این کار، مذبوحی بسازد و به عبادت خداوند بپردازد. لازم است هنگامی که ما در مرحله تغییر و تحولی در زندگی خود قرار داریم از خداوند تقاضای کمک و برکت ویژه‌ای بنماییم. به یاد دارم روزی، در خاتمه جلسه کلیسایی، خانواده‌ای جلو آمدند و زانو زدند تا دعا کنند، زیرا پدر خانواده که در ارتش خدمت می‌کرد قرار بود به پایگاه دیگری منتقل شود. تمام افراد خانواده با پدر متحد شده، برای این تحول جدید در زندگی‌شان می‌خواستند خود را وقف خداوند نمایند.

اما چرا یعقوب برای رفتن به مصر دچار اضطراب و نگرانی بود؟ مگر پسرش یوسف به او توصیه نکرده بود که به مصر بیایند؟ آیا عاقلانه نبود برای رهایی از قحطی که در دیارشان ادامه داشت، بدون نگرانی و دلواپسی آن دیار را ترک نمایند؟ شاید یعقوب از آن جهت

<sup>۱</sup> عبارت آشنا "از دان تا برشبع" به معنای «از شمالی‌ترین مرز اسرائیل تا جنوبی‌ترین مرز» می‌باشد (داوران ۱:۲۰؛ اول سموئیل ۳:۲۰؛ دوم سموئیل ۳:۱۰ و غیره).

بیمناک بود که پدر بزرگش ابراهیم در سفر به مصر دچار مشکل بزرگی گردیده بود (۱۰:۱۲ به بعد). همچنین هنگامی که اسحاق پدر یعقوب به مصر تمایل یافت، خداوند او را منع فرمود (۱:۲۶ و ۲). مصر می‌توانست دیاری پرمخاطره برای زائران خدا باشد.

اما خداوند در رویای شب یعقوب را مطمئن ساخت که انتقال او و خانواده‌اش به مصر بی‌خطر خواهد بود.<sup>۲</sup> «یعقوب، یعقوب!» ما را به یاد «ابراهیم، ابراهیم» می‌اندازد (۱۱:۲۲)، و نیز «سموئیل، سموئیل» (اول سموئیل ۳:۱۰)، «مرتتا، مرتتا» (لوقا ۱۰:۴۱) و «شائول، شائول» (اعمال ۴:۹). اینکه خدا نام‌های ما را می‌داند و نیازهای شخصی ما را درک می‌کند موجب تشویق و دلگرمی است (یوحنا ۳:۱۰، ۱۴ و ۲۷). یهوه خواست به یعقوب یادآوری کند که او خدای محدود به سرزمین کنعان نیست؛ بلکه او خدای همه سرزمین‌ها از جمله مصر می‌باشد (یوشع ۱۱:۳ و ۱۳؛ مزمور ۱۸:۸۳). خدا در مصر نیز با یعقوب خواهد بود تا او را برکت دهد، همچنانکه با یوسف بود و او را برکت داد (پیدایش ۲:۳۹ و ۲۱). یعقوب دلیلی نداشت که بترسد زیرا خدا به وعده‌های خود که در بیت‌ئیل به او داده بود، وفادار خواهد ماند (۱۵:۲۸).

چرا خدا می‌خواست خانواده یعقوب در مصر سکونت گزینند؟ زیرا خدا در مصر نسل یعقوب را تکثیر خواهد نمود و از آنها قومی بزرگ بوجود خواهد آورد (۲:۱۲). اسرائیلیان تحت حمایت فرعون در مصر مستقر خواهند شد و از برکات آن سرزمین برخوردار خواهند گردید؛ اما قرن‌ها بعد، دچار درد و رنج ظالمانه اسارت در مصر خواهند شد، و برای رهایی خود نزد خدا فریاد خواهند نمود (خروج ۱؛ ۲۳:۲-۲۵).

<sup>۲</sup> وقتی یعقوب خانه را ترک کرد که به حران برود، خداوند خود را به یعقوب ظاهر کرد و با او سخن گفت (۱۰:۲۸)؛ همچنین هنگامی که او حران را ترک کرد تا به بیت‌ئیل باز گردد (۹:۳۵).

و خداوند از درد و رنج آنها برای سازماندهی آنها به صورت قومی بزرگ و قدرتمند تحت رهبری موسی استفاده خواهد کرد.

خدا به یعقوب اطمینان بیشتری داد که در مصر خواهد مرد و یوسف ناظر آن خواهد بود و مراسم تدفین را به طرز بسیار شایسته و بی‌نظیری انجام خواهد داد.<sup>۳</sup> بدن یعقوب به کنعان در قبرستانی که ابراهیم و ساره، اسحاق و راحیل و لیه دفن شده بودند منتقل خواهد شد (۴۹:۳۰ و ۳۱). بر اساس این وعده‌ها، یعقوب کنعان را ترک نمود و به مصر عزیمت نمود.

برکت خدا (۲۷-۵). فرعون به آنها گفته بود که برای حمل لوازم خود، به خودشان زحمت ندهند زیرا ثروت همه مصر در اختیار آنها خواهد بود (۲۰:۴۵)، اما کار درستی نخواهد بود که در دوران قحطی، چارپایان و مواشی خود را به حال خود رها نمایند، و نیز بدون شک آنها قسمتی از اموال شخصی خود را که گنجینه آنها بود، همراه خود به مصر بردند. بر طبق روش و رسوم نژاد سامی، در فهرست افراد فقط اسامی مردان در این لیست ذکر گردیده و از زنان ذکری به میان نیامده، به جز دینه دختر یعقوب (۴۶:۱۵). در آیه ۷، مقصود از "دختران" در واقع عروسان است، زیرا می‌دانیم یعقوب دختر دیگری نداشت.

برای یعقوب مهم و مایه دلگرمی بود که مشاهده می‌کرد خداوند نسل او را تکثیر نموده و از آنها حفاظت و حمایت کرده و آنها را برای این مهاجرت گرد آورده است. شاید بعضی از اهل خانواده این مطلب را درک ننمودند ولی آنها در نظر خدا افراد ویژه‌ای بودند و خدا برای آنها نقشه‌های مهمی در نظر گرفته بود که باید در آینده ایفا نمایند. آن

<sup>۳</sup> وظیفه بستن چشمان شخص در حال مرگ به عهده نزدیکترین فرد به شخص نامبرده بود. این جمله نخستین اشاره است به این مطلب که یوسف به جای رئوبین به عنوان نخست‌زاده یعقوب شناسایی خواهد شد (اول تواریخ ۵:۱ و ۲).

گروه کوچک مهاجر سرانجام می‌بایست برکت خدا را به همه جهانیان برسانند (۱:۱۲-۳).

در فهرست ثبت‌شده، به ترتیب نام‌های پسران، دختر و نوه‌های لیه دیده می‌شود (۸:۴۶-۱۵)، بعد زلفه (آیات ۱۶-۱۸)، سپس راحیل (آیات ۱۹-۲۲) و در آخر بلهه (آیات ۲۲-۲۵)، که جمعاً به هفتاد نفر بالغ می‌گردید.<sup>۴</sup> سخنان یعقوب در "یبوق" را به یاد می‌آوریم که گفت: «با یک چوب دستی از این اردن عبور کردم و الان مالک دو گروه شده‌ام» (۱۰:۳۲). نسل او مانند شن‌های دریا و ستارگان آسمان بشمار خواهند بود (۵:۱۵؛ ۱۷:۲۲؛ ۴:۲۶؛ ۱۲:۳۲)، زیرا خدا به وعده‌های خود وفادار است.

مهربانی خدا (آیات ۲۸-۳۰). یازده برادر با یوسف آشتی کرده و متحد شده بودند، و حال نوبت یعقوب بود که پس از بیست و دو سال جدایی با یوسف روبرو شود. انتخاب یهودا به عنوان رهبر دسته از طرف یعقوب، نشانگر این حقیقت است که او به پسرش اعتماد می‌کرد که معلوم بود پسران یعقوب همه چیز را به گوش پدرشان رسانده بودند و لطف یعقوب مجدداً شامل حالشان گردیده بود. اکنون یعقوب می‌توانست دست خدا را در همه وقایعی که اتفاق افتاده بود ببیند. یهودا با وجود قصورهای گذشته‌اش، اکنون وفاداری و ایمان خود را به اثبات

---

<sup>۴</sup> ۳۳ نفر از لیه + ۱۶ نفر از زلفه + ۱۴ نفر از راحیل + ۱۷ نفر از بلهه = ۷۰ نفر که با دینه می‌شود ۷۱ نفر. اما عیر و اونان مرده بودند (آیه ۱۲)، و یوسف و دو پسرش نیز در مصر بودند؛ بنابراین تعداد افرادی که با یعقوب به مصر رفتند ۶۶=۷۱-۵ نفر بودند و این مطلب در آیه ۲۶ توضیح داده شده است. وقتی یعقوب و یوسف و دو پسر او را اضافه کنیم جمع کل به هفتاد نفر می‌رسد (خروج ۱:۵-۱). استیفان در دفاعیه خود در مجلس یهود، جمع این گروه را هفتاد و پنج نفر ذکر نموده است (اعمال ۱۴:۷). این رقم در ترجمه یونانی عهدعتیق (سپتواجنت) که در آن زمان در میان یهودیان یونانی‌زبان رایج بود، به چشم می‌خورد. در این ترجمه، سه پسر افرایم و دو پسر منسی نیز در فهرست گنجانده شده‌اند (اعداد ۲۶:۲۸-۳۷؛ اول تواریخ ۷:۱۴ و ۱۵، ۲۰-۲۵).



رسانده بود، و نسل او سرانجام افتخار سلسله شاهانه را نصیب خود ساخت (۱۲:۴۹-۸).

سرزمین جوشن در قسمت شمال شرقی دلتای رود نیل قرار داشت، در منطقه‌ای به وسعت نهصد میل مربع، و بسیار حاصلخیز و مناسب برای پرورش احشام. در آنجا بود که یوسف و پدرش با یکدیگر روبرو شدند؛ یوسف در کالسکه سلطنتی خود در انتظار بود و یعقوب سوار بر یکی از ارابه‌هایی بود که فرعون در اختیار آنها قرار داده بود. در اینجا، برای پنجمین بار یوسف را گریان می‌بینیم، در حالی که گزارش صریحی دال بر اینکه یعقوب نیز گریه کرده باشد، در دست نداریم. شاید یعقوب با مشاهده مجدد یوسف، چنان مملو از شادی و شکرگزاری به خدا گردیده بود که قادر به اشک ریختن نبود.

اظهارات یعقوب در آیه ۳۰ ما را به یاد سخنان شمعون می‌اندازد هنگامی که عیسیای کوچک را مشاهده نمود: «الحال، ای خداوند بنده خود را رخصت می‌دهی به سلامتی بر حسب کلام خود، زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است» (لوقا ۲:۲۹ و ۳۰). به نظر می‌رسد که فکر یعقوب بیشتر با غم و مرگ اشغال بود تا با گذراندن سال‌های عمر با خانواده‌اش و به‌ویژه با یوسف.<sup>۵</sup>

خواب‌های یوسف همه به حقیقت پیوسته بود. حال وقت آن رسیده بود که بقیه عمر را، با تمام فراز و نشیب‌هایش، در کنار خانواده‌اش سپری سازد.

<sup>۵</sup> یعقوب اغلب داغ و مصیبت خود را یادآوری می‌کرد و از مرگ و دفن خود سخن می‌گفت (۳۶:۴۲ و ۳۸؛ ۳۵:۳۷؛ ۲۲:۴۴، ۲۹ و ۳۱؛ ۲۸:۴۵؛ ۳۰:۴۶؛ ۲۹:۴۷؛ ۲۱:۴۸؛ ۲۹:۴۹-۳۲). شاید او این حالت را از اسحاق به ارث برده بود، زیرا اسحاق خبر مرگ "قربیب‌الوقوع" خود را سال‌های بسیار قبل از آنکه اتفاق بیفتد اعلام نموده بود (۲۷:۱-۴). با این وجود، اسحاق یک صد و هشتاد سال عمر نمود، حتی بیشتر از ابراهیم و یعقوب.

## ۲- خیرخواهی یک حاکم (پیدایش ۴۶:۳۱-۴۷:۲۷)

اگر چه یوسف سمت "پدری" برای فرعون داشت (۸:۴۵)، اما لازم بود خانواده یوسف به طور رسمی به عنوان شهروندان جدید در مصر، در دربار مورد شناسایی قرار گیرند. یوسف و فرعون قبلاً توافق نموده بودند که خانواده یوسف در سرزمین جوشن سکونت نمایند پس حضور برادران در دربار فرعون جنبه تشریفاتی داشت، ولی به هر حال لازم بود این کار عملی شود.

فرعون و برادران یوسف (۴۶:۳۱-۴۷:۶). یوسف به دقت تمام خانواده خود را با رسم گله‌داری مصریان آشنا ساخت. پسران یعقوب گله و رمه‌های خود را به مصر آورده بودند با این هدف مشخص که در مصر مقیم شوند و به شبانی گله‌ها و رمه‌های خود اشتغال ورزند. یوسف که از تعصب مصریان در مورد گله‌داری آگاه بود، بر گاوداری تأکید کرد و نه بر گوسفندداری. به هر تقدیر آنها درباره شغل گله‌داری خود دروغ نگفتند و در همه رفتار و ارتباطات خود با فرعون صادق و امین بودند.

ما نمی‌دانیم کدام یک از پنج برادر یوسف انتخاب شدند که نماینده خاندان خود باشند، و اینکه اصولاً چرا این کار لازم بود. یوسف که مردی فهیم و آشنا با طبع انسان‌ها بود، می‌دانست کدام یک از برادرانش بهتر می‌تواند با فرعون در ارتباط باشد و به تعهدها و وعده‌هایش عمل نماید. به هر تقدیر فرعون طبق وعده‌ای که داده بود، بهترین زمین را در اختیار خانواده پدری یوسف نهاد، و از آنها خواست نه فقط از گله‌های خودشان بلکه از گله‌های او نیز مراقبت کنند. این امر به منزله ارتقا مقام برای یازده پسر یعقوب بود. آنها در یک روز، از شهروندان معمولی به مقام چوپانان رسمی فرعون ارتقا

یافتند! یوسف به فرعون یاری داده بود، و اینک نوبت فرعون بود که به خانواده یوسف کمک کند.

فرعون و پدر یوسف (۱۰-۷:۴۷). فرعون احتمالاً مشتاق ملاقات پدر سالخورده یوسف بود چون می‌دانست چقدر برای پدرش احترام قائل است. اولین کاری که یعقوب کرد آن بود که فرعون را در نام خدای خود برکت داد. در پایان ملاقاتش نیز مجدداً فرعون را برکت داد. در این مورد یعقوب نمونه خوبی بود که چگونه یک ایماندار واقعی بایستی در رابطه با کسانی که عضو خانواده خدا نیستند رفتار نماید (اول پطرس ۲: ۱۱-۱۷). یعقوب با وجود تمام ضعف‌هایش که همه ما نیز دچار آن هستیم، هر جا می‌رفت برکات خدا را عرضه می‌داشت.

مردم اغلب برای تعریف زندگی از تشبیه و استعاره استفاده می‌کنند، مانند مبارزه، مسابقه، دام، راز، معما و بازی. یعقوب زندگی را "سفر" می‌دانست. پاتریارخ‌ها<sup>۶</sup> مسافری و غریبه‌هایی در جهان بودند (عبرانیان ۱۱: ۱۳-۱۶)، و همچنین تمامی قوم خدا مسافری و غریبه‌هایی در جهان هستند (اول تواریخ ۲۹: ۱۵، اول پطرس ۱: ۱۱ و ۲: ۱۱). ما با ابراهیم و اسحاق و یعقوب هم عقیده‌ایم که این دنیا خانه ما نیست. در این جهان زندگی ما کوتاه و زودگذر است و ما با اشتیاق در انتظار خانه ابدی خود در شهر خدا در آسمان هستیم.

یعقوب به فرعون گفت: «سال‌های عمر من اندک و بد بوده است» (۹: ۴۷). برای یعقوب احتمالاً یک صد و سی سال به نظر "اندک" می‌آمد. اسحاق در صد و هشتاد سالگی مرد و ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال عمر نمود و عمر یعقوب در قیاس با عمر آنان کوتاه بود. واژه "بد" اشاره به رنج و مصیبت می‌کند. زندگی یعقوب پر از درد و رنج

<sup>۶</sup> ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف

بوده است، اما اکنون تا آخر عمر، هفده سال آرامش و شادی در پیش خواهد داشت.

یوسف را برای نحوه انتقال خانواده به مصر و معرفی آنها به فرعون باید تحسین کرد. بدون شک او از هنر مدیریت برخوردار بود. در سرزمینی که اختصاص به پرستش خدایان و الهه‌های متعدد داشت، این مسئله حائز اهمیت بود که خانواده یوسف با رفتار درست خود، شاهد و معرف خدای زنده و حقیقی باشند. پطرس این مطلب را چنین بازگو می‌کند: «مراقب رفتار خود در میان اطرافیان بی‌ایمانتان (امت‌ها) باشید» (دوم پطرس ۲: ۱۱).

فرعون و بستگان یوسف (۴۷: ۱۱-۲۷). فرعون اجازه داد که بستگان یوسف در بهترین منطقه سرزمین مصر سکونت نمایند، و مورد توجه و مراقبت خاص قرار گیرند؛ در حالی که مردم بومی مصر برای بقای زندگی خود مجبور بودند هزینه گزافی بپردازند. در طول پنج سالی که به پایان قحطی مانده بود، به تدریج مردم مصر فقیر و فقیرتر شدند تا جایی که مجبور گردیدند خود را به غلامی بفروشند تا بتوانند زنده بمانند. برای توزیع آسان‌تر خوراک و مواد غذایی، بسیاری از زارعین به شهرها عزیمت نمودند، به امید روزی که بذریه کافی موجود باشد و آنها به سرزمین‌های زراعتی‌شان برگردند.

بدین ترتیب پس از پایان دوران قحطی، کشاورزی مجدداً رونق یافت. فرعون همه پول‌های مصر را تصاحب کرد و صاحب همه مردم و اموال آنها به جز سرزمین کاهنان گردید. زارعین نیز مجبور بودند خمس محصول خود را به عنوان مالیات سالیانه به فرعون بپردازند. بدین‌سان، یوسف نه فقط قوم را از گرسنگی و قحطی نجات داد بلکه یک سیستم اقتصادی بوجود آورد که فرعون را قادر ساخت کنترل همه امور را در دست گیرد.

و اما قوم اسرائیل چه می‌کردند؟ افزایش می‌یافتند (خروج ۱:۷). زمانی که موسی بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون برد، تعداد آنها به دو میلیون نفر بالغ می‌شد.<sup>۷</sup> خدا به عهدش وفادار بود و از آنها قومی عظیم ساخت.

هر چند فرعون یک حاکم بت‌پرست بود و خدایان باطل متعددی را می‌پرستید، اما خدا در قلبش کار کرد و او را بکار برد تا از یعقوب و خانواده‌اش حمایت و مراقبت نماید (امثال ۱:۲۱). امروزه بسیاری از ایمانداران مسیحی تصور می‌کنند که خدا فقط می‌تواند از قوم خود استفاده کند، در حالی که خدا قادر است اراده خود را حتی به وسیله رهبران بی‌ایمانی مانند فرعون، کوروش (عزرا ۱:۱ به بعد؛ اشعیا ۴۴:۲۸)، نبوکدنصر (ارمیا ۹:۲۵؛ ۶:۲۷) و اغسطوس قیصر (لوقا ۱:۲ به بعد) به انجام رساند.

### ۳- میراث پدر بزرگ (پیدایش ۴۷:۲۸-۴۸:۲۲)

یعقوب مدت هفده سال در حبرون از وجود یوسف بهره‌مند شده بود (۲:۳۷)، و اکنون می‌توانست هفده سال دیگر در مصر از زندگی با یوسف و پسرانش لذت برد (۲۸:۴۸). گناهان پسران یعقوب مدت بیست و دو سال پدر را از زندگی با یوسف محروم نموده بود. اما خدا همین فاجعه را به طرز زیبایی بکار گرفت تا مقصود خود را عملی سازد و قومش را مورد محبت و حفاظت خود قرار دهد.

یعقوب برای دفن خود تدارک می‌بیند (۲۸:۴۷-۳۱). یعقوب رئوبین را از مقام نخست‌زادگی طرد نموده بود، بنابراین یوسف به‌عنوان نخست‌زاده وظیفه تدارک مراسم دفن پدر را پس از فوتش به عهده

<sup>۷</sup> به هنگام خروج بنی‌اسرائیل از مصر، ششصد هزار مرد بالغ در قوم بودند (خروج ۳۷:۱۲). اگر تعداد زنان و کودکان را به عدد مزبور اضافه کنیم، جمع کل جمعیت حداقل به دو میلیون می‌رسد.

داشت. یعقوب می‌دانست که روزهایش شمرده شده و مرگ او قریب‌الوقوع است و می‌خواست مطمئن شود که نه در مصر بلکه در سرزمین موعود دفن خواهد شد. در این مورد ممکن است کسی استدلال نماید که یعقوب اشتباه می‌کرد زیرا مصریان تخصص در دفن اجساد داشتند. اما یعقوب یکی از زائرین خدا بود و او می‌خواست در کنار افراد خانواده‌اش در سرزمینی که روزی وطن نسل او خواهد گردید، دفن گردد (۲۹:۴۹-۳۲؛ ۱:۲۳ به بعد).

آرزوی یعقوب آن بود که مراسم دفن او شهادت آشکاری باشد که او یک بت‌پرست مصری نبوده بلکه به خدای حقیقی و زنده ایمان داشته است. وقتی کسی فکر کند که مراسم تشیع جنازه‌اش آخرین فرصتی است که می‌تواند شهادت دهد، حتماً برنامه دقیقی برای آن خواهد ریخت. تنظیم وصیت‌نامه، مهم و حائز اهمیت است، اما نباید از آخرین شهادت زندگی‌مان غافل باشیم.

در طی خدمت شبانی خود، شاهد انواع وصیت‌نامه‌های نامعقول بعضی از مسیحیان در رابطه با مراسم دفن آنها و انتخاب سرودها و خواندن مطالبی که ارتباطی با کتاب‌مقدس و زندگی مسیحی نداشته است بوده‌ام. بعضی از این وصیت‌نامه‌ها هیچ بویی از مسیحیت نداشت و صرفاً آرزوی قلبی متوفی را ارضا می‌کرد. در چنین موقعیت‌هایی موعظه پیام انجیل کار دشواری می‌شد. چه خوبست روش یعقوب را پیروی کنیم و بگذاریم در مراسم تدفین ما، خداوند جلال یابد. یوسف نه فقط متعهد شد که خواسته‌های پدرش را اجرا نماید بلکه بعد از آن، از برادرانش نیز خواست همان روشی که در مورد مراسم تدفین پدرش صورت گرفت در مورد او نیز عیناً اجرا شود (۲۴:۵۰-۲۶).

یعقوب نوه‌هایش را به فرزندی می‌پذیرد (۱:۴۸-۲۰). یعقوب علیل و بستری بود و بینایی خود را از دست داده بود (آیه ۸) و می‌دانست که

پایان عمرش نزدیک است. اما هنگامی که یوسف وارد اتاق شد، یعقوب خود را جمع کرد و در بسترش نشست و درباره مسائل بسیار مهمی که نمی‌شد به تأخیر بیندازد با او گفتگو نمود. او درباره مشکلات زندگی خود سخنی به میان نیاورد، بلکه از خدای قادر مطلق سخن گفت (آیات ۳، ۱۱، ۱۵، ۲۰ و ۲۱) و آنچه خدا برای خادم خود انجام داده است.

وقتی مرگ ابراهیم نزدیک می‌شد آرزویش آن بود که برای اسحاق همسری بیابد و برکات عهد را به او منتقل سازد (فصل ۲۴). ولی تأسف‌انگیز است که وقتی اسحاق فهمید که پایان عمرش نزدیک شده، آرزو کرد غذای مطلوبش را بخورد و در مقابل پسر محبوبش را برکت دهد، پسری که خدا او را برنگزیده بود تا برکات عهد را توسط او به دیگران منتقل سازد (فصل ۲۷). اما یعقوب تمایل داشت یوسف را که به مقام نخست‌زادگی ترفیع داده بود برکت دهد، سپس دو پسر یوسف را به فرزندخواندگی خود برگزیند و آنها را "پسران اسرائیل" محسوب نماید. واقعاً چقدر مهم است که وقتی زندگی خود را به پایان می‌رسانیم بدانیم که خدمت و کاری را که خدا از ما خواسته به کمال رسانیده‌ایم.

یعقوب برخی از تجربیات سفر خود را با خدا که با دادن وعده‌های خدا به او در بیت‌ئیل آغاز شده بود مرور کرد (آیات ۳ و ۴؛ نیز ۱۲: ۱-۳) و واقعه مرگ همسر محبوبش راحیل، مادر یوسف را نیز ذکر نمود (۷: ۴۸). یعقوب به یوسف اطمینان داد که خدا تعداد نفرات آنها را افزون خواهد کرد و روزی فرا خواهد رسید که آنها را از مصر بیرون می‌برد و به سرزمین کنعان که میراث آنها است می‌رساند. دو پسر یوسف منسی و افرایم میراثی در آن سرزمین خواهند داشت زیرا پدربزرگشان آنها را به فرزندپذیری پذیرفته است.

همانطور که می‌دانیم قبلاً یوسف بجای رئوبین نخست‌زاده یعقوب شد (۳:۴۹ و ۴؛ اول تواریخ ۵:۲) و حال پسران یوسف جانشین شمعون و لاوی پسران دوم و سوم یعقوب می‌شوند (پیدایش ۵:۴۹-۷). به لایان هیچگونه میراثی در سرزمین موعود داده نشد و آنها به طور پراکنده در چهل و هشت شهر در سراسر اسرائیل سکونت نمودند (اعداد ۱۸:۲۰؛ تثنیه ۲:۱۸؛ یوشع ۱۳:۳۳؛ ۴:۱۴؛ ۱:۲۱ به بعد)؛ و سرانجام شمعون جذب سبط یهودا گردید (داوران ۱۹:۱-۹). به این ترتیب خدا لاوی و شمعون را به خاطر خشم و خشونتشان در شکیم مجازات نمود (پیدایش ۳۴).

یعقوب نه تنها دو نوه خود را به فرزندی پذیرفت بلکه به آنها برکت مخصوص خودش را عطا نمود. احتمالاً وقتی یوسف در مقابل پدرش روی بر زمین داشت، یعقوب در بستر خود نشست بود و نوه‌هایش در مقابل او ایستاده بودند.<sup>۸</sup> هر چند آن دو پسر ممکن است اهمیت این عمل یعقوب را نفهمیده باشند، اما بدون شک مسئله مهمی اتفاق می‌افتاد.<sup>۹</sup>

در کتاب پیدایش ما برای پنجمین بار شاهد تغییر و تحول در نخست‌زادگی افراد هستیم. خدا هابیل را بجای قائن انتخاب کرد، اسحاق را بجای اسماعیل، یعقوب را بجای عیسو، یوسف را بجای رئوبین،<sup>۱۰</sup> و اکنون نیز افرایم را بجای منسی برمی‌گزیند. یوسف از آنچه پدرش

---

<sup>۸</sup> ذکر زانوان در ۱۲:۴۸ حاکی از آن است که «تولد بچه روی زانوان» اشاره به فرزندخواندگی دارد (۳۳:۳۰). همانگونه که بعد خواهیم دید یوسف فرزندان نوه‌اش ماخیر را به جای افرایم و منسی به فرزندی می‌پذیرد (۲۳:۵۰).

<sup>۹</sup> یوسف در سن سی سالگی ازدواج کرد (۵۲:۴۵-۴۱) و در سی و نه سالگی پدرش یعقوب را که صد و سی سال داشت در مصر ملاقات کرد. وقتی یعقوب در صد و چهل سالگی وفات کرد، یوسف ۵۶ ساله بود. هر دو پسر یوسف در آن زمان مردانی جوان بودند.

<sup>۱۰</sup> خداوند راحیل (خواهر کوچکتر) را نیز جایگزین لیه (خواهر بزرگتر) نمود. این نیز نوعی دگرگونی در مقام نخست‌زادگی بود.



انجام داد ناراحت گردید، و سعی کرد دست یعقوب را از سر افرایم بر سر منسی منتقل سازد ولی یعقوب از جانب خدا هدایت شده بود و می‌دانست چه می‌کند. این یگانه موردی است که می‌خوانیم یوسف از دست کسی ناراضی است.<sup>۱۱</sup>

یعقوب وقتی پسران یوسف را برکت می‌داد، خود یوسف را نیز برکت داد. قبیله افرایم و منسی به سبب این برکت جزو قبایل مهم و قدرتمند اسرائیل گردیدند. یعقوب همه جلال را به خدا داد، خدایی که نیاکان او را فراخوانده و برکت داده بود و تمام عمر از او محافظت کرده و او را از شریر و سختی‌ها و مشکلات زیادی که دامنگیر او شده بود، رهایی داده بود.

یعقوب دارایی خود را تقسیم می‌کند (آیات ۲۱ و ۲۲). یوسف آن روز هدیه‌ای غیرمنتظره دریافت کرد و آن قطعه زمینی بود که یعقوب در جنگ با اموریان تصاحب کرده بود. این تنها مدرکی است که نشان می‌دهد یعقوب جنگاوری موفق بوده است. این پیروزی در طی واقعه دردناک شکیم روی داد (۲۹-۲۵:۳۴).<sup>۱۲</sup> عیسی مسیح در همین مکان بود که با زنی از شهر سوخار ملاقات کرد و او را به ایمانی نجات‌بخش هدایت نمود (یوحنا ۴:۱-۵). یوسف که اکنون نخست‌زاده بود واجد شرایط دریافت برکت اموال دو برابر گردید (تثنیه ۲۱:۱۵-۱۷)؛ و حزقیال ۱۳:۴۷ نشان می‌دهد که در ملکوت آینده یوسف از سهم دو برابر زمین برخوردار خواهد شد.

<sup>۱۱</sup> هر چند کتاب مقدس این مطلب را صریحاً تأکید نمی‌کند، اما شاید بتوان گفت که دست‌های یعقوب که به شکل ضربدر روی سر فرزندانش یوسف قرار گرفت، اشاره‌ای است به صلیب مسیح. وقتی کسی به مسیح ایمان می‌آورد تولد دوم او بر تولد اولش می‌چربد، زیرا خدا کسانی را می‌پذیرد که تولد دوباره یافته‌اند. این نعمت را مدیون خداوندان عیسی مسیح هستیم که بر صلیب بجای ما فدا شد.

<sup>۱۲</sup> این ملک غیر از آن قطعه زمینی است که یعقوب خریداری نمود (۱۹:۳۳) و سرانجام نیز در آن دفن گردید (یوشع ۲۴:۳۲).

پدر بزرگ بهتر می‌داند ۱۷۷

یعقوب پس از برکت دادن پسران یوسف، فرزندان خود را فرا خواند تا آنها را نیز برکت دهد.



## خانواده‌ای با آینده‌ای درخشان

### پیدایش ۴۹

در چاپ‌های مختلف کتاب مقدس، معمولاً عنوان فصل چهل و نهم کتاب پیدایش را «یعقوب پسرانش را برکت می‌دهد» می‌گذارند. اما یعقوب کلمه "برکت" را فقط در رابطه با یوسف بکار می‌برد (آیات ۲۵:۲۶). در آیه ۲۸ سه بار ذکر گردیده که سخنان یعقوب برای پسرانش مایه "برکت" بود، که به لحاظ نبوتی البته چنین بود، زیرا یعقوب در واقع آنچه را خدا برای آینده آنها تدارک دیده بود اعلام می‌کرد.<sup>۱</sup> لیکن "برکت" یعقوب معنای فراتری داشت.

به یک معنا، سخنان یعقوب طبیعت و شخصیت انسان را آشکار می‌کرد و نیز مقاصد خدا را نشان می‌داد. سه نفر از پسرانش متوجه شدند که رفتار گناه‌آلود گذشته‌شان به قیمت از دست دادن میراث آینده‌شان تمام شده است (آیات ۳-۷)، زیرا ما همیشه آنچه را که کاشته‌ایم درو می‌کنیم. این "برکت" حقایق دیگری را هم در بر داشت: سخنان نبوت‌آمیز یعقوب باعث تشویق و ترغیب نسل‌های او در دوران‌های سخت و مشکلات در مصر و نیز در طی سال‌های ناخوشایند آوارگی در بیابان می‌شد. یعقوب به هر یک از قبایل اطمینان داد که در سرزمین موعود سهمی خواهند داشت، و این موضوع مهمی برای ایشان بود.

---

<sup>۱</sup> عبارت «در ایام آخر» (آیه ۱) به معنای «در روزهای آینده» است. گاهی در کتاب مقدس «در ایام آخر» اشاره به روزهای قبل از بازگشت مسیح دارد، اما در اینجا چنین نیست.

اما این "برکت" معنای بیشتری نیز داشت. در «آخرین وصیت و شهادت یعقوب» یک مکاشفه عالی خداوند فیاض را که سال‌ها از خادم خود به عمل آورده بود مشاهده می‌کنیم. همچنین متوجه مکاشفه مسیح موعود می‌شویم که به قوم یعقوب وعده داده شده بود. در این سخنان یعقوب با "شیلوه" روبرو می‌شویم (آیه ۱۰)، همچنین با "نجات" (یوشع آیه ۱۸)، "قدیر"، "شبان"، "صخره" (آیه ۲۴)، و "قادر مطلق" (آیه ۲۵)، که همه این عناوین اشاره به نجات‌دهنده ما عیسی مسیح دارند.

یعقوب به ترتیب سن به پسرانش برکت داد. او با شش پسر لیه شروع نمود<sup>۲</sup> و با دو پسر راحیل یعنی یوسف و بنیامین خاتمه داد.

#### ۱- پسران لیه (پیدایش ۳: ۴۹-۱۵)

خدا به وسیله لیه، همسری که یعقوب نمی‌خواستش، شش پسر به وی داد (پیدایش ۲۹: ۳۱-۳۵؛ ۳۰: ۱۴-۲۱). لیه از آن جهت معروف است که مادر لایوی مؤسس سبط کاهنان و یهودا مؤسس سبط سلطنتی بود.

رئوبین (آیات ۳ و ۴). یعقوب مستقیماً با رئوبین پسر ارشد خود سخن گفت، ولی گفتارش چندان خوشایند نبود. گناهی که رئوبین قبلاً مرتکب گردیده بود سرانجام گریبانگیر او گردید (۲۲: ۳۵)؛ اعداد ۲۳: ۳۲، و او امتیاز و مقام نخست‌زادگی خود را از دست داد. یعقوب برکت نخست‌زادگی او را به یوسف و دو فرزند او داد (اول تواریخ ۵: ۱ و ۲). رئوبین در مقام پسر ارشد یعقوب می‌بایست مردی قدرتمند و صاحب مقام و افتخار آفرین برای پدر و خانواده‌اش باشد، اما در

<sup>۲</sup> یساکار و زبولون پنجمین و ششمین پسران لیه بودند، اما آنها بعد از پسران بلهه و زلفه متولد شده بودند، یعقوب یساکار و زبولون را به چهار پسر اول لیه ضمیمه نمود (آیات ۱۳-۱۵)، اما به دلایلی ترتیب سنی آنان را وارونه کرد.

عوض او فردی ضعیف و نالایق از آب در آمد و با بی‌حرمت ساختن بستر پدرش مایه سرافکندگی خانواده خود گردید.

«جوشان مثل آب» (پیدایش ۴:۴۹) هم به معنای طغیان است و هم به معنای ضعف. رفتار خودخواهانه و گستاخی توأم با بی‌قیدی رئوبین شایسته مقام نخست‌زادگی نبود. آب در ذات خود لرزان و ضعیف است، ولی طغیان آب می‌تواند مخرب و ویرانگر باشد. در کتاب مقدس مشکل بتوان فردی از قبیله رئوبین یافت که رهبر بوده باشد. قبیله رئوبین در فاصله میان خروج از مصر و ورود به سرزمین کنعان از لحاظ تعداد نفرات کاهش یافت (اعداد ۱:۲۰ و ۲۱؛ ۲:۱۱؛ ۷:۲۶) و از مقام هفتم به نهم نزول کرد.<sup>۳</sup> داتان و ابیرام از جمله رئوبینیان بودند که به رهبری قورح علیه موسی و هارون شورش نمودند (اعداد ۱۶:۱) و منجر به کشته شدن هزاران نفر گردیدند.

سبط رئوبین در شرق اردن با سبط جاد و نیمی از سبط منسی سکونت نمودند زیرا آن ناحیه برای پرورش گله و رمه‌های آنان مناسب بود. جنگاوران رئوبین در جنگ دبوره و باراق با کنعانیان، از کمک به دبوره سر باز زدند (داوران ۵:۱۵ و ۱۶). آنها ظاهراً عزم و جرأت لازم را برای ورود به جنگ نداشتند، اما البته سال‌ها بعد برای کمک به داود در حبرون سرباز اعزام نمودند (اول تواریخ ۱۲:۳۷).

شمعون و لاوی (آیات ۵-۷). گناه زیانبار رئوبین شهوت بود اما شمعون و لاوی گناهشان خشم و خشونت و قتل‌عام مردم شکیم بود (پیدایش ۳۴:۲۵-۳۱). البته آنها حق داشتند که به خاطر تجاوز به

<sup>۳</sup> موسی احتمالاً درباره آینده سبط رئوبین نگران بود زیرا چنین دعا کرد: «رئوبین زنده بماند و نمیرد و مردان او در شمار کم نباشند» (تثنیه ۳۳:۶).

خواهرشان دینه، تلافی نمایند ولی نه اینکه به کشتار مردم بی‌گناه دست بزنند.<sup>۴</sup>

یعقوب در مورد این دو می‌گوید: «به مشورت ایشان داخل مشو»، به همین دلیل خدا کاری کرد که این دو قبیله نتوانند با یکدیگر همکاری داشته باشند. سبط شمعون سرانجام جذب سبط یهودا گردید (یوشع ۱:۱۹ و ۹) و به سبط لاویان چهل و هشت شهر داده شد تا در آنجا سکونت نمایند و در آن دیار پراکنده شدند (فصل ۲۱). «ایشان را در یعقوب متفرق سازم و در اسرائیل پراکنده کنم» (پیدایش ۷:۴۹). این نبوت در مورد این دو جامه عمل پوشید.

یهودا (آیات ۱-۱۲). یعقوب گناهان رؤبین و شمعون و لاوی را خاطرنشان ساخت، اما در مورد یهودا که پیشنهاد کرده بود یوسف را به غلامی بفروشد سخنی به میان نیاورد (۲۶:۳۷ و ۲۷). یعقوب اکنون فهمیده بود که یهودا با این کارش در واقع جان یوسف را نجات داده بود و باعث شده بود او به مصر برود تا در آنجا خدا نقشه‌ای را که داشت به انجام رساند. یعقوب در مورد گناه یهودا با تامل نیز سخنی نگفت (پیدایش ۳۸).

احترام و قدردانی یعقوب از یهودا به تدریج بالا می‌گرفت، مخصوصاً از زمانی که یهودا ضامن بنیامین گردیده بود، و مسلماً یوسف درباره تقاضای دلسوزانه یهودا در رابطه با بنیامین برادر کوچک او به یعقوب مطالبی بازگو نموده بود. هنگامی که یعقوب و خانواده‌اش به مصر نقل مکان نمودند، یعقوب یهودا را پیشاپیش به

<sup>۴</sup> موضوع قطع کردن رگ پاهای گاوان توسط شمعون و لاوی (۶:۴۹) نشان می‌دهد که دو برادر چقدر بیرحم و ستمکار بودند، زیرا مسلماً حیوانات بی‌زبان مسئول آنچه برای دینه اتفاق افتاده بود نبودند. خدا توجه خاصی به حیوانات دارد و ما باید مواظب باشیم که چگونه با آنها رفتار می‌کنیم (لاویان ۲۶:۲۲-۲۸؛ تثنیه ۶:۲۲ و ۷؛ مزمور ۶:۳۶؛ ۱۰۴:۱۰-۳۰؛ یونس ۴:۱۱).

مصر فرستاد تا کارهای لازم را برای آمدن انجام دهد (۲۸:۴۶). درست است که یهودا مرتکب خطاهایی گردیده بود، اما کارهای مفیدی نیز برای پدر و خانواده‌اش انجام داده بود؛ و این چیزها بود که او را از سه برادر ارشدش متمایز می‌ساخت.

نام یهودا و کلمه عبری "ستایش" بسیار مشابه و مترادف همدیگر هستند (۳۵:۲۹)، و یهودا مطابق معنی نام خود زندگی می‌کرد.<sup>۵</sup> او خاندان سلطنتی را بنیان نهاد که به اسرائیل پادشاهانشان را عرضه نمود و بعضی از آنها پیشوای روحانی بودند و سرانجام مسیح را به جهان اهدا نمود (عبرانیان ۷:۱۴). یهودا یک سبط پیروز و حاکم محسوب می‌شد و هنگامی که قوم متفرق و منشعب گردیدند آن سبط به خاندان داود وفادار ماند. هنگامی که خدا یهودا را به عنوان خاندان سلطنتی برگزید، منطقی به نظر می‌رسید که عنوان شیر سلطان حیوانات بر آن نهاده شود<sup>۶</sup> (نیز نگاه کنید به اعداد ۹:۲۴؛ حزقیال ۱۹:۱-۷؛ میکا ۵:۸؛ مکاشفه ۵:۵). یعقوب یهودا را با "شیرچه"، "شیر"، "شیر ماده" مقایسه نمود (پیدایش ۹:۴۹). مثل شیری که بعد از کشتن شکار و تغذیه از آن، به استراحت می‌پردازد، یا مانند شیر ماده‌ای که از بچه‌های خود مواظبت و مراقبت می‌کند.

از نام شیلوه (آیه ۱۰) تفسیرهای متعددی شده است، ولی منطقی‌ترین و مناسب‌ترین آنها این است که این لقب را به مسیح ربط می‌دهد (اعدا ۱۷:۲۴). این عبارت را می‌توان چنین ترجمه نمود «تا زمانی که او که بر حق است بیاید». منظور کسی است که حق و اقتدار

---

<sup>۵</sup> یهودای اسخریوطی همان نام را داشت، اما با گناهِش آن را لکه‌دار ساخت. امروزه چه کسی پسرش را یهودا نامگذاری می‌کند؟

<sup>۶</sup> طبیعت و صفات حیوانی به پنج قبیله اسرائیل نسبت داده شده است: یهودا، "شیر" (آیه ۹)؛ یساکار، "حمار" (آیه ۱۴)؛ دان، "مار" (آیه ۱۷)؛ نفتالی، "غزال" (آیه ۲۱)؛ بنیامین، "گرگ" (آیه ۲۷).



حکومت را دارا است، زیرا عصا در اینجا نشان حکومت است و کلمه شیلوه یعنی "آنکه صاحب آن است". علمای روحانی پیشین یهود اظهار داشته‌اند که شیلوه نام مسیح موعود است که محق ادعای حکمرانی بر قوم خدا، اسرائیل می‌باشد.

شرح آیات ۱۱ و ۱۲ مسلماً فراتر از دوران یهودا می‌باشد و در رابطه با برکات عصر پادشاهی خدا است، هنگامی که مسیح بر اسرائیل حکمرانی کند. هیچ کس در دوران عهدعتیق درخت مو را جهت بستن الاغ خود انتخاب نکرده است، زیرا چنان عملی سبب نابودی درخت مو و احتمالاً مفقود شدند حیوان می‌شد. همچنین همسر هیچ مردی شراب گران قیمت را جهت شستشوی لباس‌ها ضایع نساخته است! این شیوه بیان مبالغه‌آمیز است و اشاره به سرزمین بسیار ثروتمند و مردمی خوشبخت دارد که مرتکب چنین اعمال نامتعارف می‌شوند و نگران پیامدهای آن نیستند. در طی دوران ملکوت خدا، وقتی مسیح سلطنت کند، مردم از سلامتی و زیبایی برخوردار خواهند بود (آیه ۱۲)، زیرا دشمنان ویرانگر حیات انسانی وجود نخواهند داشت.

*زبولون (آیه ۱۳)*. قبیله زبولون هر چند بر کرانه دریای مدیترانه قرار نداشت، اما آنقدر هم از آن دور نبودند که نتوانند برای حمل و نقل کالاهای تجاری پر منفعت از دریا استفاده نکنند. قبیله زبولون در جاده و مسیر مهمی قرار داشت که کالاهای و مال‌التجاره از ساحل دریای جلیل به دمشق حمل می‌شد. موسی درباره این قبیله گفت: «زیرا که فراوانی دریا را خواهند مکید» (تثنیه ۳۳: ۱۹؛ همچنین یوشع ۱۹: ۱۰-۱۶). یهودیان روی هم رفته افرادی دریاورد نبودند ولی سبط زبولون به تجارت مشغول شد. آنها کالاهای وارداتی را به مردمی که در قسمت غربی‌شان قرار داشتند منتقل می‌ساختند.

علاوه بر این، مردم این قبیله دلیر بودند و جنگاوران معروفی داشتند (اول تواریخ ۱۲:۳۳). دبوره و باراق مردان زبولون را به خاطر پشتیبانی و حمایت در جنگ سیسرا ستودند (داوران ۵:۱۴-۱۸). ایلون یکی از داروان سبط زبولون بود (۱۲:۱۱ و ۱۲).

یساکار (آیات ۱۴ و ۱۵). سبط یساکار در انتهای شرقی دره حاصلخیز یزرعیل (یوشع ۱۹:۱۷-۲۲)، میان زبولون و رودخانه اردن سکونت گزیدند. تولع از قوم یساکار بود (داوران ۱۰:۱ و ۲)؛ مردان یساکار علیه سیسرا جنگیدند (۵:۱۵) و داود سربازانی از آن سبط داشت که کاردان بودند و می‌دانستند اسرائیل چه باید بکند (اول تواریخ ۱۲:۳۲). بسیاری از افراد این سبط در جنگ دلاور بودند (۵:۷). امروزه ما الاغ را حیوانی پست و بارکش می‌پنداریم اما در دوران عهدعتیق پادشاهان بر الاغ سوار می‌شدند (اول پادشاهان ۱:۳۸). تصویر و نمادی که در پیدایش ۴۹:۱۴ و ۱۵ منعکس شده‌است، اشاره به مردمی است که از حمل بار ترس و عار نداشتند. مردم یساکار سخت‌کوش بودند و به زمین و خاک علاقه داشتند. آنها از قطعه زمین خود راضی بودند و از آن بهره‌برداری کامل می‌نمودند. این سبط قهرمانان بزرگی را ارائه نداد، اما افرادش با تلاش روزانه به دیگران کمک‌های ارزنده کردند. پوشیده نماند که از همه کس در اسرائیل انتظار نمی‌رفت که یهودا یا یوسف باشند.

از شش فرزند لیه سه نفرشان به علت گناهانشان از برکت خدا محروم شدند: رئوبین، شمعون و لاوی. آنها به ما یادآوری می‌کنند که پاکی و خویشن‌داری از مهمترین صفات ایمانداران است. زبولون و یساکار "مردمی عادی" بودند و قبایل آنها به یاری دیگران می‌شتافتند، اما اعمال برجسته و چشمگیری از خود برجای نهادند. به هر تقدیر، ما به افرادی چون کشاورزان و بازرگانان نیاز داریم تا زندگی روزمره

خود را بچرخانیم. یهودا تنها کسی بود در میان برادرانش از همه برتر بود. از قبیله یهودا سلسله سلطنتی ظهور کرد که توانست بر دشمنان پیروز شود و پادشاهانی چون عیسی مسیح شاه شاهان به جهانیان عرضه کند.

## ۲- پسران بلهه (پیدایش ۴۹:۱۶-۱۸ و ۲۱)

بلهه کنیز راحیل بود که به یعقوب داده شد، زیرا راحیل در آن زمان فرزندی نداشت (۸:۳۰).

دان (آیات ۱۶-۱۸). نام دان به معنای "داوری کردن" است (۶:۳۰) و سبط او، شمشون یکی از مشهورترین داوران را عرضه نمود (داوران ۱۳-۱۶). به سبط دان زمین حاصلخیزی در نوار مرزی دریای مدیترانه در سرزمین فلسطین داده شد (یوشع ۱۹:۴۰-۴۸)، اما آنها نتوانستند فلسطینیان را از منطقه خود بیرون کنند. آنها برای بدست آوردن و تسلط بر زمین‌های بیشتر، بسوی شمال کوچ کردند و بر قوم لایش غلبه نمودند و سرزمین آنها را تصرف کردند (آیه ۴۷؛ داوران ۱۸:۱-۲۹).

یعقوب با ربط دادن "دان" به مار، طبیعت حیله‌گر و مکار و خوی حملات ناگهانی و غافلگیرانه بر ضد دشمنان او را بازگو و آشکار ساخت. غلبه سبط دان بر مردم بی‌دفاع لایش، نمونه‌ای از تاکتیک‌های ماهرانه و زیرکانه آنها بود، و نیز برپا کردن بتی در سرزمین خود دلالت بر آن داشت که آنها کاملاً به خداوند ایمان نداشتند (پیدایش ۴۹:۲۰). دو قرن بعد از آن یربعام پادشاه یکی از بت‌ها را که به شکل گوساله طلایی بود در "دان" قرار داد (اول پادشاهان ۱۲:۲۸-۳۰).

در نسب‌نامه اول تواریخ ۲-۱۰ نام قبیله دان حذف شده است و نیز در فهرست اسباط در کتاب مکاشفه ۷:۱-۸ نیز نامی از آن برده نشده

است. آیا به علت بت‌پرستی آنها بود؟ اما حزقیال وقتی جای اسباط را در عصر پادشاهی خدا ذکر می‌کند، جایی را نیز برای سبط دان مشخص می‌نماید (حزقیال ۱:۴۸ و ۲).

یعقوب با اظهار «ای یهوه منتظر نجات تو هستم» (پیدایش ۱۸:۴۹) نشان می‌دهد که به هنگام گفتگو با پسرانش، با خدا نیز راز و نیاز و مصاحبت داشت. آیا او از خدا درخواست می‌کرد تا به او قدرت خارق‌العاده‌ای عطا کند تا بتواند سخنان خود را به اتمام برساند؟ یا از خدا درخواست می‌کرد که او را هر چه زودتر نزد خود به حیات جاوید ببرد؟ واژه‌ای که "نجات" ترجمه شده یسوع است که از آن نام یوشع اخذ شده است که به معنی «یهوه نجات است» می‌باشد. در عهدجدید، نام عیسی نیز از همان معنا برخوردار است.

*نفتالی (آیه ۲۱)*. بنا بر دلایلی، یعقوب قبل از آنکه با نفتالی برادر دان سخن گفته باشد، با جاد و اشیر پسران زلفه سخن گفت. محل سکونت نفتالی، شمال زبولون و یساکار بود که شامل دریای جلیل می‌شد. زبولون و نفتالی قسمتی از منطقه‌ای را تشکیل می‌دادند که "جلیل امت‌ها" نامیده می‌شد و اشعیا نبی از آن یاد کرده است (اشعیا ۱:۹ و ۲) و جایی است که عیسی مسیح در آن خدمت نمود (متی ۴:۱۲-۱۶). به یاد داشته باشید که زبولون و نفتالی به‌خاطر شجاعتشان در جنگ، مشهور بودند (داوران ۱۸:۵).

استعاره "غزالی آزاد" (۲۱:۴۹) اشاره به مردمی آزاداندیش دارد که اسیر رسوم و سنت‌های موروثی نیستند. این سبط در مناطق کوهستانی می‌زیستند، بنابراین این استعاره درست انتخاب شده بود. موسی در مورد نفتالی چنین گفته است: «ای نفتالی، از رضامندی خداوند سیر شو و از برکت او مملو گردیده مغرب و جنوب را به تصرف آور» (تثنیه ۳۳:۲۳). آخرین جمله «سخنان حسنه خواهد داد»

(پیدایش ۲۱:۴۹) نشان می‌دهد که قوم نفتالی شاعر مسلک و خوش زبان بودند. با داشتن استعداد بیان سخنان دلنشین و دل‌آویز آنها می‌توانستند نمایندگان و پیام‌دهندگان خوبی باشند.

نوادگان دو پسران بلهه مردمانی متضاد بودند. دان از ایمان به خدای حقیقی روگردان گردید و بت‌پرست شد. افرادش مردمی فریبکار شدند و برای رسیدن به اهداف و خواسته‌های خود به بهره‌کشی از دیگران پرداختند. اما نفتالی علیه آنها داوری نکرد و آنها را به مجازات نرسانید. هنگامی که آشوریان قسمت شمال قلمرو اسرائیل را مورد تاخت و تاز قرار دادند، نفتالی یکی از اولین قبیله‌هایی بود که به تبعید برده شد (دوم پادشاهان ۱۵:۲۹).

### ۳- پسران زلفه (پیدایش ۱۹:۴۹ و ۲۰)

زلفه کنیز لیه بود که بعد از آنکه لیه از زائیدن باز داشته شد به یعقوب داده شد تا فرزندان بیشتری به دنیا آورد (۱۳:۳۰-۹). البته لیه بعداً یساکار و زبولون و دینه را زائید (آیات ۱۴-۲۱).

جاد (آیه ۱۹). نام او دارای دو معنی "خوش اقبال" (۱۱:۳۰) و "لشکر" است. چون محل سکونت این سبط در شرق اردن بود، سربازان دشمن به آسانی می‌توانستند قلمرو آنان را مورد تهاجم قرار دهند. یعقوب به قوم جاد اطمینان داد که جنگ و درگیری ادامه خواهد داشت اما سرانجام آنها بر دشمنان خود فائق خواهند آمد. معنای لغوی این آیه چنین است: «لشکر (جاد)، لشکری بر او لشکر خواهد کشید، اما او به عقب ایشان لشکر خواهد کشید». یعقوب پیر در بستر مرگ خود توانست با چنین کلماتی گزیده پسرش را توصیف کند.

جادیان جنگاورانی زبده بودند (یوشع ۱:۲۲-۶). موسی آنها را به شیر شجاعی تشبیه کرد که «بازو و فرق سر» دشمنانش را می‌درد (تثنیه ۲۰:۳۳).

اشیر (آیه ۲۰). معنای نام اشیر "مبارک" یا "خوشبخت" است (۱۳:۳۰). چون سبط اشیر نتوانست قومی را که در قلمرو خود از سرزمین موعود ساکن بودند از آنجا بیرون رانند (داوران ۱:۳۱ و ۳۲)، تصمیم گرفتند در کنار آنها بمانند و از زمین حاصلخیزی که خدا به آنها داده استفاده نمایند و به کشاورزی مشغول شوند (یوشع ۱۹:۲۴-۳۰). موسی درباره اشیر چنین گفته است: «اشیر بسیار مبارک بود» که اشاره است به فراوانی روغن زیتون و امنیت شهرهایش (تثنیه ۲۴:۳۳ و ۲۵). واقعاً که خوراک اشیر چرب و نرم بود، و این قبیله تخصص در تهیه خوراک اعلا برای لذات ملوکانه داشت.

#### ۴- پسران راحیل (پیدایش ۲۲:۴۹-۲۷)

یعقوب از اظهار این واقعیت که راحیل همسر محبوب او بوده و دو پسرش فرزندان عزیزدردانه او محسوب می‌شده‌اند، ابا نداشت. البته این گونه رفتار تبعیض‌آمیز و طرفداری موجب بروز مشکلات جدی در خانواده یعقوب گردید، اما خدا وارد عمل شد و علیرغم این مشکلات مقاصد خود را انجام داد. یعقوب در مورد یوسف بیش از سایر پسران خود سخن گفت ولی درباره بنیامین به مراتب کمتر سخن به میان آورد.

یوسف (۲۲-۲۶). یعقوب در سخنان خود در مورد یوسف، حداقل شش بار کلمه برکت را بکار برد. او یوسف را به تاک بارور یا شاخه یک درخت پر ثمر تشبیه کرد که از چشمه آب تغذیه می‌کند (مزمور ۳:۱) و شاخه‌هایش رشد کرده از روی دیوار بالا می‌روند. این یوسف

بود که از سرزمین خود ربه شده و در مصر زیست نمود، و واژه "بارور" اشاره به پسرش افرايم دارد (پیدایش ۴۱:۵۲) که بنیان‌گذار و مؤسس قبیله‌ای است که سریعاً تکثیر خواهد یافت و قلمرو خود را توسعه خواهد داد (یوشع ۱۷:۱۴-۱۸).<sup>۷</sup> یوسف و پسرانش را نمی‌توان در چهارچوب نگه داشت!

یعقوب در سخنانش استعاره "تیراندازان" را بکار می‌برد تا درد و رنجی را که یوسف بدست برادران خود و ارباب مصری‌اش متحمل گردیده، توصیف نماید. در کتاب مقدس واژه تیراندازی گاهی به معنای استعاری دروغ گفتن و زخم‌زبان زدن آمده است (مزمور ۴:۵۷؛ ۳:۶۴ و ۴؛ امثال ۱۸:۲۵؛ ۱۸:۲۶ و ۱۹؛ ارمیا ۸:۹). برادران یوسف با او مؤدبانه سخن نمی‌گفتند (پیدایش ۴:۳۷) و درباره او به پدرشان دروغ گفتند و زن فوطیفار با سخنان نادرست خود یوسف را متهم نمود و باعث زندانی شدن یوسف گردید. به راستی که تیراندازان با بی‌رحمی تمام به جوانی صادق و بی‌گناه تیراندازی نمودند.

اما یوسف اقدام به پاسخگویی و مقابله به مثل ننمود! خداوند او را کمک کرد تا همیشه کلام راستین را بر زبان راند و بر صداقت تکیه کند. همین صداقت در گفتار و رفتار بود که سرانجام منجر به آزادی یوسف از زندان گردید و او را ترفیع بخشید و به مقام حکمرانی دوم سرزمین مصر رساند. اما اشاره به تیر و کمان معنای فراتر از نماد دروغ را دارد و اشاره به مهارت جنگی مردان افرايم می‌کند (داوران ۸:۱ به بعد؛ ۱۲:۱ به بعد؛ یوشع ۱۷:۱۷ و ۱۸).

یعقوب علاوه بر نام‌هایی که برای خداوند بکار برده بود، در اینجا نیز سه نام خاص دیگر را یادآوری می‌کند: "قدیر یعقوب"، "شبان" و

<sup>۷</sup> قهرمانی مانند دבורه، یوشع و سموئیل از قبیله افرايم بودند و جدعون و یفتاح از قبیله منسی.

"صخره". یهوه که به نام "خدای یعقوب" و "خدای قادر مطلق" نامیده شده، نیازهای یعقوب را برآورده ساخته و در کارها و امور سخت او را یاری داده (۳۱:۳۶-۴۲) و از خطرات رهایی بخشیده بود (آیه ۲۴). یعقوب پیشتر به «خدایی که مرا رعایت (شبان) کرده است» (۱۵:۴۸) اشاره نموده بود. یعقوب که خود شبان بوده است، مفهوم مراقبت و مواظبت از گوسفندان را خوب می‌دانست. خدا به عنوان شبان، مفهومی است که در کتاب مقدس بارها ذکر شده (مزمور ۱:۲۳؛ ۱:۸۰؛ ۳:۱۰۰؛ اشعیا ۴۰:۱۱؛ حزقیال ۳۴) و در عیسی مسیح اوج و انجام آن را مشاهده می‌کنیم؛ او شبان نیکویی است که جانش را در راه گوسفندان فدا ساخت (یوحنا ۱۰).

"صخره" استعاره‌ای است آشنا و مأنوس برای خدای اسرائیل (تثنیه ۲۳:۴، ۱۵، ۱۸، ۳۱؛ اول سموئیل ۲:۲؛ دوم سموئیل ۲۲:۲۲؛ اعمال ۴:۱۱؛ اول قرنطیان ۱۰:۴؛ اول پطرس ۲:۷). وقتی به صخره یا سنگ فکر می‌کنیم، فکر ما متوجه قدرت و توانایی، ثبات و استقامت و اطمینان خاطر می‌گردد. خداوند همه اینها را به فراوانی به یعقوب بخشید تا در طی سفر پر درد و رنجش او را یاری دهد.

یعقوب به یوسف نوید داد که خدا نسل او را برکت خواهد داد و در سرزمینی که به آنها می‌بخشد باران خواهد فرستاد و زمین کشاورزی‌شان را حاصلخیز خواهد نمود (تثنیه ۳۳:۱۳-۱۶). او همچنین وعده برکت زاد و ولد و باروری مردم وی را داد، به طوری که قبیله او موجب جلال خدا خواهد شد (هوشع ۸:۱۲). افرایم و منسی اسباط مهم و با نفوذی در اسرائیل شدند. قلمرو سلطنت شمالی اسرائیل اغلب "افرایم" نامیده می‌شد (اشعیا ۷:۱ و ۲؛ هوشع ۱:۱۳).

خدا ابراهیم را به طور سخاوتمندانه‌ای برکت داد (پیدایش ۱۳:۶)، و ابراهیم دارایی خود را به اسحاق بخشید (پیدایش ۲۵:۵)، که او نیز



متقابلاً آن را به یعقوب داد. ولی یعقوب با تلاش زیاد خود آن ثروت را چندین برابر نمود.

به این ترتیب، نسل به نسل، این ثروت افزایش یافت زیرا خداوند چنان آن را برکت داده بود، که گویی زمین تا نوک کوه‌ها از آن پر شده بود! اما در ضمن تعداد وارثین نیز به ترتیب افزایش یافته بود: یعقوب دوازده پسر داشت و یوسف نیز که اینک نخست‌زاده بود و دو پسر دیگر، که مجموعاً وارثان ثروت یعقوب به شمار می‌رفتند.

بنیامین (آیه ۲۷). شاید انتظار داریم که یعقوب در مورد بنیامین کوچکترین فرزند خود که «پسر دست راست» او نامیده شده، بیشتر سخن بگوید، اما چنین نیست. سخنان او مختصر و کمی عجیب است. چرا بنیامین را به گرگ گرسنه تشبیه می‌کند؟<sup>۸</sup>

افراد سبط بنیامین دلیر بودند و در مغلوب ساختن سبیرا نقش مهمی ایفا کردند (داوران ۵:۱۴). اما هنگامی که تاریخچه سبط بنیامین را در باب‌های ۱۹ و ۲۰ داوران مطالعه می‌کنیم، به وضوح صفت گرگ درنده را در این قبیله مشاهده می‌نماییم. شائول اولین پادشاه اسرائیل از قبیله بنیامین بود. او در طی زندگی خود بارها تلاش کرد داود را بکشد (اول سموئیل ۱۹:۱۰) و کاهنان بنیامینی که به درنده‌خویی شهرت داشتند عبارت بودند از ابنیر (دوم سموئیل ۲:۲۳)، شبع (دوم سموئیل ۲۰)، شمعی (دوم سموئیل ۱۶:۵-۱۴).

سولس طرسوسی نیز از قبیله بنیامین بود (رومیان ۱:۱۱؛ فیلیپیان ۵:۳)، زمانی‌که او به کلیسا آزار و اذیت می‌رساند و مسیحیان را

<sup>۸</sup> یکی از افراد مشهور نسل بنیامین داوری به نام "ایهود" بود که عجلون را به قتل رساند (داوران ۳:۱۲-۳۰). بنیامین به معنی «پسر دست راست من» است، اما ایهود بنیامین چپ دست بود! (داوران ۲۰:۱۵ و ۱۶).

تعقیب و دستگیر می‌نمود و به زندان می‌انداخت، در واقع همچون یک جانور وحشی عمل می‌نمود.<sup>۹</sup>

آنچه قابل توجه است این است که موسی در سخنانش در مورد بنیامین از این رفتار بیرحمانه حیوان‌صفتی چیزی نمی‌گوید (تثنیه ۱۲:۳۳)، بلکه سبط بنیامین را "حبیب خدا" می‌نامد و وعده می‌دهد که خداوند به حمایت از او ادامه خواهد داد، و بنیامین «در میان کتف‌هایش ساکن می‌شود» (تثنیه ۱۲:۳۳). این جمله اشاره است به اینکه خدا بنیامین را دوست دارد و او را بر قلب یا دستانش حمل می‌کند. بعد از مرگ سلیمان، وقتی قوم اسرائیل دو پاره شد، قبیله بنیامین به دودمان داود وفادار ماند و با قبیله یهودا متحد شد. این دو قبیله حکومت جنوبی را که "یهودا" نامیده می‌شود، به وجود آوردند.

#### ۵- همه پسران یعقوب (پیدایش ۴۹:۲۸-۳۳)

پسران یعقوب کلماتی را که پدرشان به هر یک از آنها گفت بدون شک به خاطر می‌سپردند و برای افراد خاندانشان، نسل به نسل، بازگو می‌نمودند. با گذشت زمان، آنان بیش از پیش متوجه عمق سخنان وی می‌شدند؛ و اطمینان خاطری را که یعقوب از جانب خداوند به آنان داده بود همچون گوهری در سینه خود ذخیره می‌کردند.

آخرین کلماتی را که یعقوب پیر بر زبان راند، نه در مورد پسران بلکه در مورد خودش بود، او از آنان خواست که متعهد شوند او را در

---

<sup>۹</sup> لوقا می‌نویسد: «سولس کلیسا را معذب می‌ساخت» (اعمال ۸:۳). فعلی که در این جمله بکار رفته، اشاره به پاره شده به دست حیوان وحشی می‌کند. مسیح به سولس گفت: «تو را بر میخ‌ها لگد زدن دشوار است» (اعمال ۱۴:۲۶). این اصطلاح اشاره‌ای است به زارعی که به حیوان سیخ می‌زند تا از دستورات او اطاعت کند (به سخنان خود پولس درباره رفتارش پیش از ایمان آوردن به مسیح در این آیات توجه کنید اعمال ۲۲:۳، ۴:۱۹: ۲۶:۹ و ۱۰؛ اول قرنتیان ۹:۱۵؛ غلاطیان ۱:۱۳، ۲۲-۲۴؛ فیلیپیان ۳:۶؛ اول تیموتائوس ۱:۱۲ و ۱۳).

غار مکفیله، جایی که اجساد پنج عضو خانواده‌اش مدفون بودند، دفن نمایند. ابتدا ابراهیم این غار را برای دفن جنازه سارا خریداری نموده بود (پیدایش ۲۳)، ولی در سال‌های بعد به ترتیب اسحاق، راحیل و لیه نیز در آنجا دفن شدند، و حال نوبت یعقوب بود که به آنها بپیوندد. او قبلاً در این رابطه با یوسف سخن گفته بود (۴۷:۲۷-۳۱)، بنابراین می‌دانست که تقاضای او اجرا خواهد گردید، اما می‌خواست همه پسرانش متوجه مسئولیت خود در قبال انجام آخرین توصیه پدر باشند و احترام خود را نسبت به او به جا آورند.

زندگی طولانی و پر درد و رنج یعقوب به پایان رسیده بود. او آخرین سفر خود را طی نموده بود، آخرین برکات خود را بخشیده بود، و آخرین درخواستش را اعلام نموده بود. آری، این چنین او کارش را به انجام رساند و آخرین دم را برآورد و دار فانی را بدرود گفت. سالیان پیش، او با عصایش از رودخانه اردن عبور کرد و اکنون نیز که به دیار باقی عبور می‌کند، عصایش را به همراه دارد (عبرانیان ۲۱:۱۱).

او از ابتدا تا انتهای سفر عمرش، یک مسافر غریب باقی ماند.

## سه تابوت

### پیدایش ۵۰

یک بار از دوستی پرسیدم که میزان مرگ و میر در شهرشان چقدر است، و او آهسته پاسخ داد: «از هر یک نفر، یکی می‌میرد!» و این میزان مرگ و میر در همه جای دنیا است.

مرگ یک اتفاق و تصادف نیست بلکه قرار ملاقات است (عبرانیان ۲۷:۹). وودی آلن<sup>۱</sup> می‌نویسد: «نه اینکه من از مرگ می‌ترسم، اما نمی‌خواهم وقتی مرگ سراغم می‌آید من آنجا حضور داشته باشم». اما او چه بخواهد چه نه در آنجا حضور خواهد داشت، همچنین من و تو. هیچ کس تا کنون نتوانسته به دفتر قرار ملاقات خدا نگاهی بیندازد و وقت قرار ملاقاتش را پاک کند.

این فصل از کتاب، به گزارش مراسم سه خاکسپاری می‌پردازد که دو مورد آن واقعی و یک موردش مجازی است؛ اما هر سه آنها مهم هستند.

#### ۱- تابوت پدری محبوب (پیدایش ۵۰:۴-۱)

صحنه جالبی بود! یعقوب سخن دیگری نداشت که بگوید، پس در بستر دراز کشید و در حالی که پسرانش گرداگرد او ایستاده بودند به خواب رفت. خدایش انتظارش را می‌کشید. او رفت و پشت سر خود هسته مرکزی قومی بزرگ را به جای گذارد و نیز همراه آن سندی از آنچه خدای بزرگ می‌تواند با شخصی جایز الخطا و ناکامل که به خدا

---

<sup>۱</sup> Woody Allen - هنرپیشه آمریکایی

ایمان دارد، انجام دهد. او خیمه سفر خود را ترک کرد و به خانه‌ای در شهر آسمانی رفت (عبرانیان ۱۱: ۱۳-۱۶).

سوگواری (آیات ۱، ۱۰ و ۱۱). آلفرد لرد تنیسون<sup>۲</sup> نوشت: «افراد مسن باید بمیرند، و گرنه جهان دچار کهنگی خواهد شد و به تکرار گذشته خواهد پرداخت».

شاید اینطور باشد. اما وقتی افراد مسن می‌میرند، آنانی که ایشان را دوست داشتند کمبودشان را در عمق وجودشان احساس می‌کنند. هر چه بیشتر با کسی که دوستش داریم بسر برده باشیم، به همان نسبت نیز ریشه‌های وابستگی‌مان با او عمیق‌تر می‌شود و در نتیجه برکندن آن ریشه‌ها سخت‌تر می‌گردد. آری، اندوه و ماتم بخش طبیعی و تفکیک‌ناپذیر زندگی است، ولی ایمانداران «مانند دیگران که امید ندارند» دچار غم و حزن نمی‌شوند (اول تسالونیکیان ۴: ۱۳). اما به هر تقدیر، مرگ هنوز هم یک دشمن به شمار می‌آید، و آن هنگام که دزدانه می‌آید و عزیزان ما را می‌رباید، برای مدتی طولانی دردمند می‌گردیم. این ششمین بار است که یوسف را گریان می‌بینیم. گریه او بی‌سر و صدا نبود. «او بر روی پدر خود افتاد و گریست». او همین کار را کرد وقتی خود را به بنیامین و برادرانش شناسانید (۴۵: ۱۴ و ۱۵). افراد نژاد سامی از اینکه به طور آشکار احساسات و هیجانات خود را بروز دهند احساس شرم نمی‌کردند؛ و مقام یوسف نیز مانع از این نمی‌شد که احساسش را بروز دهد. سپس، آن هنگام که برای خاکسپاری جنازه یعقوب گروه سوگواران به کنعان رسیدند، یوسف مردم را به پاس مرگ یعقوب به یک هفته عزاداری عمومی دعوت نمود (۵۰: ۱۰).

<sup>۲</sup> Alfred Lord Tennyson - شاعر انگلیسی قرن نوزدهم

هنگامی که کسی را که دوست می‌داریم می‌میرد، خدا از ما انتظار دارد که گریه کنیم. به همین علت است که او به ما نعمت اشک ریختن را داده است. اشک‌های طبیعی بخشی از فرایند شفا است (مزمور ۵:۳۰)، اما اندوه غیر طبیعی زخم‌ها را باز و شفا نیافته و درد را طولانی می‌سازد. من در طی خدمت شبانی خود متوجه شدم که افرادی که غم و اندوه خود را پنهان و سرکوب می‌کنند در معرض خطر بیماری‌های روحی یا جسمی قرار می‌گیرند که علاجه‌شان سخت است. جان کبل<sup>۲</sup> شاعر و کشیش کلیسای اسقفی، اشک‌ها را «بهترین هدیه خدا برای انسان دردمند» می‌نامد.

تدارک (آیات ۲-۶). یعقوب خود و خانواده‌اش را برای مرگش آماده ساخته بود و این نمونه خوبی برای ماست که از آن پیروی کنیم. او به‌طور خصوصی درباره مراسم تدفین خود به یوسف توصیه‌هایی نموده بود (پیدای ۲۷:۴۷-۳۱) و سپس دستورات و توصیه‌های خود را به طور آشکار و علنی به همه پسرانش ابلاغ نمود (۲۹:۴۹-۳۲). در این مورد هیچ‌گونه مخالفت یا ناهماهنگی وجود نداشت، زیرا همه چیز از قبل مقرر و معین و برنامه‌ریزی شده بود.

واقعاً عجیب است که بسیاری از مردم بر جزئیات تدارک تعطیلات یا سفر تجارتی خود اصرار می‌ورزند، اما در مورد تدارک آخرین سفری که از همه مهم‌تر است بی‌اعتنا هستند. یعقوب در مورد محل دفنش با پسرانش گفتگو کرد و به یوسف مسئولیت انجام آروزهایش را محول نمود. طرح از قبل تعیین شده به علاوه یک فرد مورد اعتماد برای انجام طرح باعث شد همه چیز به آسانی انجام گیرد.

---

<sup>۲</sup> John Keble (1792-1866)

یوسف جسد پدرش را به طور شایسته‌ای آماده خاکسپاری کرد. مصریان در این کار مهارت فوق‌العاده‌ای داشتند.<sup>۴</sup> یوسف برای این کار نه از مومیگران حرفه‌ای بلکه از پزشکان استفاده کرد، احتمالاً به دلیل پرهیز از مراسم بت‌پرستانه‌ای که با کار مومیگری مصریان همراه بود. یعقوب ایمانداری بود که به خدای حقیقی و زنده وفادار بود و نیازی به یاری خدایان مصریان نداشت. قرن‌ها بعد، موسی از خدا خواست بلایی بر سرزمین مصر نازل کند تا ثابت گردد که خدایان مصریان واقعاً ناتوان و بی‌خاصیتند.

به فرمان فرعون، برای یعقوب عزای عمومی اعلام شد، چرا که او پدر شخص دوم مملکت بود. اینگونه مراسم فقط در مورد افراد سرشناسی چون خود فرعون و افراد خانواده‌اش اجرا می‌شد. مراسم مومیایی کردن بدن یعقوب به مدت چهل روز، احتمالاً همزمان بود با عزاداری عمومی که هفتاد روز به طول انجامید.

چرا یوسف صاحب‌منصبان دربار را وسیله قرار داد تا پیام او را به فرعون برسانند در حالی که خودش می‌توانست با فرعون مذاکره کند؟ شاید یوسف در تنگنای روحی رعایت مرگ پدرش قرار گرفته بود یا شاید رسم سنتی و موروثی مصریان مانع تماس افراد عزادار با پادشاه می‌شد (استر ۲:۴). یوسف به عنوان "پدر" فرعون (۸:۴۵) می‌بایستی اجازه بگیرد تا از سرزمین مصر خارج شود و نیز بایستی فرعون را مطمئن سازد که او و خانواده‌اش به مصر باز می‌گردند. یوسف در حین نقل کردن سخنان پدرش (پیدایش ۵:۵۰) مواظب بود درخواست

<sup>۴</sup> یهودیان عهدعتیق مردگان خود را مومیایی نمی‌کردند، بلکه جسد را با ادویه‌جات و پارچه می‌پیچیدند و بدون تابوت آن را در قبر قرار می‌دادند. آنان جسد را نمی‌سوزاندند، زیرا بدن می‌بایستی به خاک برگردد نه به خاکستر. یهودیان به طور کلی از مراسم بت‌پرستان پرهیز می‌کردند.

پدرش را مبنی بر اینکه در مصر دفن نگردد، بر زبان نراند (۲۹:۴۷ و ۳۰).

*احترام (آیات ۱۳-۱۲)*. به استثنای بچه‌های خردسال (آیه ۸)، همه افراد خانواده از مصر به کنعان رفتند تا برای آخرین بار نسبت به مؤسس و بنیان‌گذار خانواده ادای احترام نمایند. شاید سفر برای عده‌ای پر دردسر و برای دیگران سخت و مشکل بود، اما کار شایسته‌ای بود که می‌بایست انجام می‌گرفت. در جامعه مدرن ما مرسوم نیست که این همه وقت صرف ابراز دلسوزی و همدردی نماییم و یا نسبت به متوفی این همه ادای احترام کنیم. در جایی خواندم که قبرستانی هست که مردم با ماشین به آن داخل می‌شوند و بدون اینکه پیاده شوند، نگاهی به تابوت می‌اندازند، در دفتری اسمشان را می‌نویسند و از قبرستان خارج می‌گردند.

مدت عزاداری در کنعان، اثر عمیقی بر ساکنان آن دیار بر جای نهاد. یوسف یک زمین خرمکوبی را برای انجام هفته‌ها عزاداری انتخاب کرد، زیرا این زمین در خارج از شهر و بر بلندی قرار داشت، و فضای وسیعی را برای تجمع گروهی بزرگ ایجاد می‌کرد.

از آیه ۱۳ چنین بر می‌آید که همه خاندان یعقوب به سرزمین کنعان و به غار مکفیله نرفتند، بلکه دوازده پسر او که حاملین تابوت بودند جسد او را به آرامگاه ابدی او منتقل ساختند. از آنجا که همه ما با هم راهی قبر هستیم، مرگ و سوگواری ما را به دور خود گرد می‌آورد. اسحاق و اسماعیل وقتی ابراهیم را دفن می‌نمودند، گرد هم آمدند (۹:۲۵)، و نیز عیسو و یعقوب هنگامی که اسحاق را دفن می‌کردند (۲۹:۳۵).

این اولین سفر بازگشت یوسف به میهن خود در سن سی و نه سالگی بود، و آن هم به خاطر دفن پدر. به هر تقدیر، او در کنعان



توقف ننمود زیرا خدا در مصر که وطن یوسف و خانواده‌اش محسوب می‌شد به وی مسئولیتی عطا فرموده بود تا به انجام رساند.

## ۲- تابوت برای گذشته‌ای دردناک (پیدایش ۵۰:۱۵-۲۱)

هنگامی که مرگ در خانواده‌ای رخ می‌کند، و ادای احترامات و دادن تسلیات به داغداران جملگی انجام می‌گیرد، افراد خانواده به تدریج به وظایف روزانه خود بر می‌گردند. البته این بدان معنی نیست که شخص متوفی به فراموشی سپرده می‌شود، ولی واقعیت این است که باید نهایتاً غم و اندوه را پشت سر نهاد و به زندگی ادامه داد، چرا که بهترین نحوه احترام کردن به شخص مرده این است که مراقب بازماندگانش باشیم. سوگواری طولانی شاید همدردی و دلسوزی ما را افزایش دهد، اما باعث رشد و بلوغ شخصیت ما نخواهد شد و ما را برای کمک به دیگران تقویت نخواهد کرد. یوسف و خانواده‌اش به مصر بازگشتند و به کار و وظیفه خود مشغول شدند؛ یوسف در دربار فرعون به خدمت ادامه داد و برادرانش نیز به نگهداری احشا فرعون پرداختند.

ترس (آیه ۱۵). این واقعه چه زمانی روی داد؟ آیا بعد از آنکه خانواده از مراسم دفن یعقوب در کنعان بازگشتند یا در طی مدت عزای عمومی در مصر؟ داستان در جایی از متن ثبت شده که خواننده فکر می‌کند واقعه بعد از بازگشت از کنعان اتفاق افتاده، اما احتمال دارد قبل از سفر به کنعان، در طی دوران طولانی عزاداری در مصر نیز اتفاق افتاده باشد. آن یازده برادر پس از مرگ پدر به این فکر افتادند که تنها میانجی میان خود و یوسف شخص دوم مملکت را از دست داده‌اند و این موجب وحشتشان شد.

ما که قرن‌ها بعد از این جریان زندگی می‌کنیم شاید با خود فکر کنیم چرا اینها چنین فکری در سر می‌پرورانند؟ مگر یوسف آنها را نبخشیده بود؟ مگر در حالی که اشک می‌ریخت آنها را نبوسیده بود؟ آیا این همه نمی‌توانست نشانگر محبت او باشد؟ مگر یوسف تعریف نکرد که خدا عمل زشت آنها را به خیریت تبدیل نمود؟ مگر همین یوسف نبود که تدارک انتقال آنها را به مصر فراهم نمود تا از ایشان حفاظت و مراقبت نماید؟ پس چرا می‌ترسیدند.

پاسخ ساده است: آنها به یوسف اعتماد نداشتند. رفتار حاکی از مهر و محبت یوسف نتوانسته بود بر قلب آنان اثر بگذارد. این حالت برادران یوسف بی‌شبهت به رفتار برخی مسیحیان امروزی نیست که دائماً نگران داوری خدا هستند و باور ندارند که خدا واقعاً آنها را عفو فرموده و آنها را فرزندان خود ساخته است.

یک روز، یکی از اعضا کلیسا به من گفت: «احساس می‌کنم خداوند مرا ترک کرده است. شکی ندارم که مستحق مجازاتم و هرگز نجات نیافته‌ام».

پرسیدم: «دوست دارید خدا چه کند تا شما مطمئن شوید نجات یافته‌اید؟ آیا می‌خواهید معجزه‌ای نشان دهد؟»

«نه، نه! فایده ندارد. شیطان هم می‌تواند معجزات کند!»

«می‌خواهید صدای خدا را از آسمان بشنوید؟»

«بله، بد نیست. اگر خدا با من سخن بگوید کمک بزرگی خواهد

شد».

«بسیار خوب، کتاب مقدس را باز کنیم و ببینیم درباره گناهان شما و بخشایش چه می‌گوید؛ زیرا وقتی ما کتاب مقدس را باز می‌کنیم در واقع خداست که دهانش را باز می‌کند و با ما سخن می‌گوید».

کتاب مقدس را باز کردیم و به کلام خدا نظر انداختیم، او به وعده‌های خدا اعتماد و اطمینان نمود و خداوند به او آرامش عطا کرد.

چه دردناک است که بعد از آن همه خوبی از جانب یوسف، باز برادرانش فکر کنند که «شاید یوسف از ما متنفر است و برای آنچه با او کردیم تلافی کند» (ما اغلب فکر می‌کنیم دیگران با ما آن رفتاری را خواهند کرد که اگر ما جای آنان بودیم آن رفتار را می‌کردیم!). وقتی شما به کلام خدا شک کنید، به زودی محبت خدا را زیر سؤال خواهید برد و در نتیجه نسبت به امیدهای آینده خود مأیوس خواهید شد، چرا که ایمان و امید و محبت جزو لاینفک یکدیگرند. ولی همه چیز با ایمان شروع می‌شود: «لهذا ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا» (رومیان ۱۰: ۱۷).

آنچه برادران یوسف می‌بایست انجام می‌دادند آن بود که در سکوت و در آرامش کامل بنشینند و کلاه خود را قاضی نمایند و آنچه را که یوسف گفته و برای آنها انجام داده بود در مغز خود مرور و تفکر نمایند. یوسف به طریق‌های گوناگون و به طور ملموس و آشکار، محبت و بخشش خود را با منطق و استدلال فراوان توجیه و اثبات نمود مبنی بر اینکه گناهان گذشته آنها را کاملاً فراموش کرده است، پس دیگر جای ترس و نگرانی نبود.

چطور بدانیم که خدا ما را دوست می‌دارد و آنانی را که به مسیح ایمان می‌آورند می‌بخشد؟ کلام تغییرناپذیر و ابدی او به ما می‌گوید: «این را نوشتیم به شما که به اسم پسر خدا ایمان آورید تا بدانید که حیات جاودانی دارید» (اول یوحنا ۵: ۱۳). آنچه ما احساس می‌کنیم و آنچه خدا می‌گوید دو چیز مختلف است و ما هرگز نباید کلام ابدی خدا را به وسیله احساسات زودگذر و ناپایدار خود زیر سؤال ببریم. پولس

می‌پرسد؟ «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟» سپس پاسخ می‌دهد: «هیچ چیز» (رومیان ۸: ۳۵، ۳۸ و ۳۹).

درخواست عفو (آیات ۱۶ و ۱۷). برادران یوسف که می‌ترسیدند شخصاً به او نزدیک شوند، نماینده‌ای نزد وی فرستادند به امید آنکه او را متقاعد نمایند که آنان را ببخشد. آیا آنچه از قول یعقوب به یوسف گفتند واقعاً سخنان یعقوب بود؟ احتمالاً نه. اگر یعقوب می‌خواست برای پسران مجرم خود میانجیگری نماید، هنگامی که با یوسف تنها بود، این کار را می‌کرد. یا مدت هفده سالی که در مصر می‌زیست اقدام به چنین کاری می‌کرد. به نظر می‌رسد برادران این داستان ساختگی را برای یوسف تعریف می‌کنند به امید آنکه مهر یوسف نسبت به پدرش را وسیله قرار دهند تا او لطف بیشتری در حق آنان بکند (۱۷: ۵۰).

یوسف چه واکنشی نشان داد؟ «و چون به وی سخن گفتند یوسف بگریست» (آیه ۱۷). او عمیقاً آزرده خاطر شد که چرا برادرانش به سخنان او اعتماد ندارند و نمی‌توانند از رفتار نیک او پی به محبت و بخشش او ببرند. چه خدمت دیگری می‌توانست انجام دهد تا آنها متقاعد شوند و به او اعتماد و اطمینان نمایند؟

اطمینان (آیات ۱۸-۲۱). احتمالاً یوسف برادرانش را به خانه‌اش دعوت کرده است، زیرا بعید به نظر می‌رسد آنها خود به آنجا بروند. وقتی آنها وارد خانه شدند، با ترس در مقابل او به خاک افتادند. این آخرین تعظیم آنان در تأیید انجام خواب‌های یوسف بود. آنان مانند پسر گمشده در عهدجدید، نمی‌توانستند بخشش مجانی و بی‌قید و شرط را باور نمایند، زیرا دور از انتظار آنها بود! برادران از یوسف خواستند که آنها را عفو نماید و در عوض ایشان را به غلامی خود بپذیرد (لوقا ۱۹: ۱۵). اگر کسی فکر می‌کند معنی آمرزش گناهان توسط خدا این است، بهتر است رساله به افسسیان ۲: ۸ و ۹ را بخواند.

خداوند فقط افرادی را می‌تواند عفو نماید که خود را گناهکار می‌دانند و می‌پذیرند که نمی‌توانند با تلاش شخصی خود شایسته عفو خداوند باشند. زن سامری کنار چاه (یوحنا ۴)، باجگیر روی درخت (لوقا ۱۹: ۱-۱۰)، یا دزد روی صلیب (لوقا ۲۳: ۳۹-۴۳)، و هر گناهکار دیگری، با اعتراف به گناه خود و دست شستن از تلاش‌های مغرورانه خود برای کسب نجات است که بخشش گناهان خود را از خدای رحیم دریافت می‌کند.

چگونه خدا فرزندان خود را مطمئن می‌سازد که گناهانشان را آمرزیده و فراموش کرده است؟ به همان طریق که یوسف برادران وحشت‌زده خود را مطمئن ساخت. او با کلامش با ما سخن می‌گوید. یوسف دوباره تکرار کرد: «ترسان نباشید!» او آنها را دلداری داد و با مهربانی با آنها سخن گفت. این است آنچه خداوند برای فرزندان خود انجام می‌دهد اگر آنها کلامش را بخوانند و آن را در قلب‌شان جای دهند و کاملاً به او توکل نمایند. «اینک خداوند نجات من است، بر او توکل نموده، نخواهم ترسید» (اشعیا ۱۲: ۲).

بعضی از مسیحیان تصور می‌کنند که نگران و بیمناک بودن درباره نجات نشانه فروتنی و تقدس است. واقعیت این است که هراس و دودلی نشانه بی‌ایمانی و امتناع از پذیرش کلام خدا است. این صفتی نیست که بخواهیم بدان افتخار کنیم! مگر نه این است که خدا امین است و هرگز دروغ نمی‌گوید و وعده‌هایش صادقانه است؟ پس چرا مردم دچار شک و تردید می‌شوند؟

یوسف نسبت به گناهان آنها بی‌اعتنایی نکرد: «شما درباره من بد اندیشیدید» (پیدایش ۵۰: ۲۰). او می‌دانست که در قلب آنها شرارت وجود دارد ولی در ضمن این را نیز می‌دانست که خدا رفتار شرارت‌آمیز آنها را باطل کرده و طوری تغییر داد که برای اجرای

مقاصد نیک او بکار رود. این مطلب ما را به یاد واقعه صلیب می‌اندازد. پطرس گفت: «این شخص (عیسی) چون بر حسب اراده مستحکم و پیشدانی خدا تسلیم شد، شما به دست گناهکاران بر صلیب کشیده، کشتید که خدا دردهای موت را گسسته، او را برخیزانید» (اعمال ۲: ۲۳ و ۲۴). خدا از طریق بزرگترین جنایتی که در دنیا اتفاق افتاد، بزرگترین برکت ممکن را نصیب انسان‌ها نمود.

یوسف نه تنها برادرانش را بخشید، بلکه آنها را از حمایت دائمی خود برخوردار و مطمئن ساخت: «من شما را و اطفال شما را می‌پرورانم» (پیدایش ۵۰: ۲۱). او به آنها خانه داد تا در آن زندگی کنند، کار داد تا درآمدی داشته باشند، خوراک داد تا گرسنه نمانند و تمام نیازهایشان را برآورده ساخت. یکبار دیگر ما در اینجا تصویری از نجات‌دهنده خود می‌بینیم که نوید می‌دهد هرگز ما را ترک یا فراموش نمی‌کند (متی ۲۸: ۲۰؛ یوحنا ۶: ۳۷؛ ۱۰: ۲۷-۲۹؛ عبرانیان ۱۳: ۵ و ۶) و هرگونه نیاز ما را برآورده می‌سازد (رومیان ۸: ۳۲؛ فیلیپیان ۴: ۱۹).

مدت هفده سال برادران یوسف زیر ابری از ترس و تشویش بودند زیرا واقعاً به او اعتماد و اطمینان نداشتند. در طول مدتی که پدرشان می‌زیست، آنها به وابستگی‌ها و پیوندهای انسانی تکیه و توکل داشتند تا آنها را حمایت و محافظت کند ولی وقتی یعقوب مرد، یگانه حامی و پشتیبان آنها از دست رفت. اگر آنها به یوسف اعتماد می‌کردند می‌توانستند به دور از ترس و وحشت، با او و با پدرشان در شادی و آرامش زندگی کنند.

ما که با ایمان به مسیح فرزندان خدا گشته‌ایم، باید شاد باشیم که گناهان ما بخشیده و فراموش شده، در اعماق دریا مدفون گشته است (میکا ۷: ۱۹)، خدا آنها را پشت سرش افکنده است (اشعیا ۳۸: ۱۷)، و

محو ساخته، آنها را دیگر به یاد نمی‌آورد (اشعیا ۴۳: ۲۵، ۲۴: ۲۲؛ عبرانیان ۸: ۱، ۱۰: ۱۷). بیایید به آنچه خدا فرموده اعتماد کنیم! زندگی گذشته دفن شده و ما می‌توانیم در زندگی تازه سلوک کنیم (کولسیان ۲: ۱۳، ۳: ۱-۱۱).

### ۳- تابوت برای برادری خاص (پیدایش ۵۰: ۲۲-۲۶؛ عبرانیان ۲۲: ۱۱)

یوسف یک فرزند، یک برادر، و یک مدیر استثنایی بود. او باعث شد مردم بسیاری در طی سال‌های قحطی و خشکسالی نجات یابند. از آنجا که خانواده او نیز در شمار این مردم بودند، یوسف با این کار آینده قوم اسرائیل را تضمین کرد. اگر خانواده یعقوب در اثر قحطی از بین می‌رفت، جهان از وجود فرزند خدا و کلام خدا محروم می‌گشت. پس ما دین بزرگی نسبت به یوسف داریم.

*خانواده (آیات ۲۲ و ۲۳).* هنگامی که یوسف به مصر برده شد هفده ساله بود (۲: ۳۷) و نود و سه سال در آن دیار زیست که پنجاه و یک سال آن را در کنار خانواده محبوبش بسر برد. در طی آن سال‌ها، او پی برد که قوم یهود محافظت و حمایت گردیده‌اند و خدا نقشه‌ای برای آنها دارد. یوسف صاحب نوه و نتیجه نیز شد! همانطور که یعقوب فرزندان یوسف را به فرزندی پذیرفته بود، یوسف نیز نوه‌های منسی را به فرزندی پذیرفت. شرحی در دست نداریم تا بدانیم این کار چه تأثیری بر این خاندان نهاده است.

*ایمان (آیات ۲۴ و ۲۵).* «به ایمان یوسف در حین وفات خود از خروج بنی‌اسرائیل اخبار نمود و درباره استخوان‌های خود وصیت کرد» (عبرانیان ۲۲: ۱۱). وعده‌های خدا به ابراهیم (پیدایش ۱۵: ۱۳-۱۶) به اسحاق و یعقوب منتقل شد و یعقوب نیز آنها را با یوسف در

میان گذاشت (۲۱:۴۸). ایمان صرفاً احساسی سطحی ناشی از تلقین، یا یک خوش‌بینی و خوش‌باوری افراطی و اعتماد به نفس نیست. ایمان حقیقی بر کلام مصون از خطای خدا استوار است، و ما به آن ایمان داریم و طبق آن رفتار می‌کنیم چون کلام خداست.

ایمان حقیقی همیشه ما را به اطاعت و می‌دارد (یعقوب ۲:۱۴-۲۶). یوسف می‌دانست به چه ایمان آورده و به کجا تعلق دارد. به همین جهت او نخواست به هنگام رهایی قوم خدا از مصر، تابوت او در آن سرزمین باقی بماند. او برادرانش را واداشت تا سوگند یاد کنند که به اولاد و نوادگانشان کلام را تعلیم خواهند داد تا آنان نیز به نوبه خود آن را به نسل‌های آینده منتقل سازند. آنها قول دادند و به قولشان نیز عمل نمودند. هنگامی که یهودیان مصر را ترک می‌نمودند، موسی استخوان‌های یوسف را برداشت و با خود حمل نمود (خروج ۱۳:۱۹) و یوشع آن را در شکیم دفن کرد (یوشع ۲۴:۳۲؛ نیز نگاه کنید به پیدایش ۳۳:۱۹). هنگامی که شکیم "پایتخت" قبایل افرایم و منسی (فرزندان یوسف) شد، آن مکان محل مناسبی برای تدفین یوسف گردید. با توجه به مشکلات خاصی که در زندگی یوسف وجود داشت، انسان متحیر می‌ماند که او چگونه می‌توانست چنین ایمان راسخی داشته باشد. او سال‌های زیادی دور از خانواده خود به‌سر برده بود و در معرض دین باطل و قدرتمند مصریان قرار داشت. تا آنجا که می‌دانیم در مصر کسی وجود نداشت که بتواند ایمان او را تقویت نماید. اگر یوسف تن به بهانه‌هایی می‌داد که امروزه مردم برای ترک خدا بدان تن می‌دهند، او فردی بت‌پرست و بی‌خدا می‌شد.

برادران به اصطلاح "ایماندار" یوسف با بی‌رحمی با او رفتار نمودند، خداوند نیز اجازه داد او با سختی‌ها روبرو شود، و افرادی که یوسف به آنها کمک کرده بود، او را به هنگام نیاز فراموش کردند. به



این ترتیب او می‌توانست با خود استدلال کند: «اگر این است معنای زندگی با ایمان، من نمی‌خواهم چنین زندگی داشته باشم!» اما ایمان یوسف اگر چه در بوته آزمایش قرار گرفت، ولی دچار لغزش و تزلزل نگردید. او با ایمان راسخ به وعده خداوند همچنان در مسیر وقوع خواب‌هایش پیش می‌رفت و در انتظار روزی بود که برادرانش در مقابل او تعظیم کنند. خداوند نیز او را ناامید نساخت و به وعده‌اش وفا نمود.

آینده (۲۶:۵۰). پنجاه و یک سال بعد از مرگ یعقوب، یوسف در سن صد و ده سالگی، و احتمالاً پس از مرگ برادران بزرگترش، وفات یافت. نوه‌های او می‌دانستند که آرزوی پدر بزرگشان مبنی بر انتقال استخوان‌های او به سرزمین موعود بود، می‌بایست جامه عمل پوشد. حضور تابوت یوسف در مصر یادآوری دائمی به قوم یهود بود که همچنان به خدا اعتماد داشته باشند. هنگامی که وضعیت و شرایط قوم خدا در مصر تغییر یافت و یهودیان نه به عنوان شهروندان بلکه همچون بردگان قلمداد شدند (خروج ۱:۸) آنها می‌توانستند به آرامگاه موقتی یوسف بنگرند و تسلی و تقویت یابند. همچنین در طی سفر و سرگردانی‌های خود در بیابان‌های بی‌آب و علف، حمل بقایای جد یوسف به آنها یادآوری می‌کرد که به خدا اعتماد کنند و هرگز مأیوس نگردند.

عنوان "تابوتی در مصر" ظاهراً ممکن است خاتمه خوشایندی برای این کتاب نباشد، اما از دیدگاه ایمان، عنوان دیگری به‌غیر از آن نمی‌توانست تا این حد امیدبخش و دلگرم‌کننده باشد. علاوه بر این، اگرچه یوسف مرده بود ولی شهادت زندگی او هنوز هم ادامه داشت. همانطور که جان وسلی گفته است: «خدا خدمتکارش را دفن می‌کند، ولی خدمتش همچنان ادامه می‌یابد»؛ و یوحنا رسول می‌نویسد:

«کسی که به اراده خدا عمل می‌کند تا به ابد باقی می‌ماند» (اول یوحنا ۲:۱۷). جی. گمپیل مورگان چنین می‌گوید: «زندگی خود را به خدا بسپارید؛ دید روحانی داشته باشید؛ کاری را که در دسترس‌تان هست و خدا در نظر دارد، به بهترین نحو و با کمال صداقت و امانت انجام دهید و بمیرید، و این را بدانید که با این کار خود تأثیراتی حساس و نیروهایی پویا آغاز کرده‌اید که در نسل‌های آینده ادامه و جریان خواهد داشت تا آن روزی که محصول و نتیجه پرجلالی به دور تخت خدای ابدی جمع‌آوری گردد. هنگامی که مرد خدا را در تابوت می‌گذارند او کارش را در جهان هنوز به پایان نرسانده است.»<sup>۵</sup>

آری، امروز نیز که زندگینامه یوسف را مطالعه می‌کنیم، او با ما سخن می‌گوید و ما را برکت می‌دهد!

---

26 Semons by G. Campbell Morgan (Joplin, Mo.: College Press, 1969), col.3, pp. 158-9



## اصیل باشید: بررسی و جمع‌بندی

ما با اسحاق و یعقوب و یوسف و برخی از افراد خاندانشان آشنا شدیم؛ و از این راه، پی بردیم که ایماندار اصیل از چه ویژگی‌هایی باید برخوردار باشد. این ویژگی‌های جالب را بررسی کنیم:

### ۱ - ایمانداران اصیل جملگی از گل سرشته شده‌اند

این مطلب را با اعترافی از مبشر مشهور آمریکایی دی. ال. مودی آغاز کنیم.

«در گذشته، وقتی زندگی‌نامه شخصیت‌های کتاب مقدس را مطالعه می‌کردم، ناراحت می‌شدم، زیرا نمی‌توانستم بپذیرم که این اشخاص مقدس مرتکب خطا شده باشند؛ و نمی‌فهمیدم چگونه خدا اجازه می‌داد آنان رفتاری ناشایست داشته باشند بدون اینکه مجازات شوند... اما وقتی با شخصیتی مانند یعقوب روبرو می‌شویم و می‌فهمیم که خدا تنها به فیض عظیم خود او را نجات داده است، درک می‌کنیم که برای همه ما جای امید باقیست...»<sup>۱</sup>

کسی که مطالب کتاب مقدس را جدی می‌گیرد، نگرانی آقای مودی را درک می‌کند. اغلب اوقات ما تصور می‌کنیم که شخصیت‌های مهم کتاب مقدس بیشتر عادی نبوده‌اند بلکه ماهیت فرشته داشته‌اند، همیشه فرمانبردار بوده‌اند و هرگز در اطاعت از اراده خدا قصور نورزیده‌اند. اما بعد متوجه می‌شویم که این افراد سرشناس کتاب مقدس نیز

---

<sup>۱</sup> The Gospel Awakening: Sermons and Addresses of D.L. Moody (Chicago: J. Fairbanks and Co., 1879), p. 620.

ضعف‌هایی داشته‌اند، آنها نیز همچون ما از گل سرشته شده‌اند، ولی با این وجود خدا آنها را برای اجرای مقاصد خود بکار برده است! جدعون با ترس و لرز به کشاورزی مشغول بود، اما خدا او را به سرداری دلیر تبدیل کرد. راحیل و لیه همسران یعقوب بر سر تصاحب دل شوهر با هم رقابت می‌کردند، ولی با این حال قوم اسرائیل از آنان بوجود آمد. موسی به اتهام قتل یک مصری تحت پی‌گرد قانونی قرار داشت، ولی او بود که دو میلیون برده را به قومی قدرتمند تبدیل نمود و پنج کتاب نخستین کتاب مقدس را نوشت. ارمیا هر از گاهی به گوشه انزوا می‌رفت و در حضور خدا می‌گریست و نمی‌خواست به رسالت الهی خود ادامه دهد؛ اما همان ارمیا در طی چهل سال تاریخ پر درد و رنج یهودیان ایستادگی نمود و با وفاداری خدمتش را ادامه داد.

اگر من بعضی از موعظه‌هایی را که شنیده‌ام و کتاب‌هایی را که خوانده‌ام باور می‌کردم، خیلی آسان این عقیده غلط را می‌پذیرفتم که خدا فقط افراد کامل را می‌خواند و بکار می‌برد، افرادی که هرگز دلسرد نمی‌شوند و هیچ وقت فکر کناره‌گیری از کار به مغزشان خطور نمی‌کند؛ ولی واقعیت چیزی به غیر از این است. موسی و ایلیا چنان مأیوس و دلسرد شدند که هر یک از خدا خواست تا جانش را بگیرد (اعداد ۱۱: ۱۴ و ۱۵؛ اول پادشاهان ۱۹)؛ و ایوب و ارمیا هر دو روز تولدشان را نفرین نمودند و آرزو کردند که کاش هرگز به دنیا نیامده بودند (ایوب ۳؛ ارمیا ۲۰: ۱۴ به بعد). چه انسان‌های کاملی!

من به این نتیجه رسیده‌ام که خدا می‌تواند افراد ضعیف را بکار برد تا کار و نقشه‌اش را در جهان به انجام رساند. اینها کسانی هستند که می‌خواهند کار بهتری ارائه دهند و به ندرت احساس می‌کنند که توانسته‌اند به خواسته خود برسند. آنچه سبب موفقیت این اشخاص اصیل بوده آن است که خود را همانگونه که بودند، پذیرفتند و هرگز

اصیل باشید: بررسی و جمع‌بندی ۲۱۳

نخواستند و انمود کنند شخص دیگری هستند و با شهادت به خدا اعتماد و توکل نمودند تا آنها را علیرغم آنچه هستند بکار برد. البته خداوند بر خطاهای آنان صحنه نمی‌گذاشت، ولی با این وجود آنان نزد او عزیز و ارزشمند بودند و او هر چه به‌ایشان وعده داده بود، به انجام رساند. فردریک بوشنر این مقدسین را "گنج‌های نایاب" می‌خواند و الحق که چنین نیز هستند.<sup>۲</sup>

## ۲- ایمانداران اصیل به فیض خدا متکی هستند

دومین واقعیت در مورد افراد اصیل آن است که بهای گناهان و اشتباهات خود را می‌پردازند و از آنها درس عبرت می‌گیرند زیرا بر فیض خدا متکی هستند. ایشان زندگی را مدرسه‌ای می‌دانند که در آن درس‌های سخت توسط معلمی که نامش فیض است تدریس می‌شود (تیطس ۱۱:۲ و ۱۲). آنان باید برای پیشرفتشان تلاش کنند و به شناخت خودشان، همکلاسی‌هایشان و خدایشان نائل آیند، چرا که از فیض خدا تعلیم می‌گیرند.

اگر شما جای خدا بودید، آیا یعقوب را در بیت‌ئیل ملاقات می‌کردید و به او نشان می‌دادید که فرشتگان چگونه از نردبان بالا و پایین می‌روند و آیا به او وعده‌های شگفت‌انگیز می‌دادید؟ به خاطر آورید که یعقوب برادرش و پدرش را فریب داد و این برخلاف کلام خداست، کلامی که به وضوح خواهان راستی و صداقت باطنی در ماست (مزمور ۶:۵۱). اگر خدا با شما در مورد ملاقات با یعقوب در بیت‌ئیل مشورت می‌کرد، آیا با او موافقت می‌کردید؟ احتمالاً نه.

افراد اصیل به فیض خدا متکی و از آن برخوردارند. آنها می‌دانند که لایق رحمت‌های خدا نیستند (یعقوب به آن اعتراف نمود- پیدایش

---

<sup>۲</sup> Frederick Buechner, *Peculiar Treasures*, (New York: Harper and Row, 1979).

۱۰:۳۲)، اما آنها این را نیز می‌دانند که بدون لطف خداوند، هیچ برکتی نصیب آنان نخواهد شد. سوءتفاهم نشود؛ منظورم این نیست که «بدی کنیم تا نیکویی حاصل شود» (رومیان ۸:۳). من صرفاً می‌خواهم پیشنهاد کنم که از نگرش یوسف پیروی کنیم: «هر چند شما به من بدی کردید، اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود» (پیدایش ۲۰:۵۰).

من فکر نمی‌کنم همکاری با پولس رسول در خدمت عیسی، امر ساده و آسانی بوده باشد. او تعلیم فریسی دیده بود، که نشان می‌دهد باید شخص دقیقی و کمال‌پرستی بوده و از زندگی منظم، قدرت اراده و عزمی راسخ و اطاعتی بدون چون و چرا برخوردار بوده باشد. و چون ازدواج نکرده بود، عاری از انعطافی بود که اشخاص متأهل و والدین معمولاً از آن برخوردارند. آیا رفتار او در رابطه با برنابا و یوحنا ملقب به مرقس، یک درس بود؟ (اعمال ۱۵:۳۶-۴۱)، احتمالاً نه. البته در دوم تیموتائوس ۴:۱۱ می‌خوانیم که گویا او بعداً تغییر رویه داده بود.

اما پولس با وجود رویه تند و خشن خود (که ما هم کم و بیش از آن بی‌نصیب نیستیم)، خادمی اصیل برای خدا بود زیرا بر فیض خدا متکی بود. «لیکن به فیض خدا آنچه هستم، هستم و فیض او که بر من بود باطل نگشت بلکه بیش از همه ایشان مشقت کشیدم اما نه من، بلکه فیض خدا که با من بود» (اول قرنتیان ۱۰:۱۵). زندگی به فیض خدا، یعنی اتکا بر خدا جهت کسب قدرت برای انجام کاری برای خدا. ما با قدرت خود نمی‌توانیم کاری برای خدا انجام دهیم، بلکه اوست که در ما و توسط ما کار می‌کند تا بتوانیم رضامندی او را حاصل نماییم.

دشمن می‌خواهد که قوم خدا همه تمرکز خود را روی نقص و عیب و ناتوانی‌های خود قرار دهند، زیرا به این طریق می‌تواند آنها را از

تفکر درباره عظمت و فیض خدا دور نگاه دارد. البته در وقت خود، لازم است درون‌نگری و خودکاوی روحانی و اعتراف به گناهان خود نیز بکنیم، ولی زندگی مسیحی این نیست که صبح تا شب انگیزه‌های خود را بررسی کنیم و خود را مورد قضاوت قرار دهیم. زندگی مسیحی یک جشن است! به همین جهت ما که به خون مسیح شسته شده و پاک شده‌ایم باید جشن بگیریم و خدا را جلال دهیم (اول قرن‌تیان ۷:۵ و ۸).

### ۳- ایمانداران اصیل جملگی همشکل یکدیگر نیستند

یکی از ویژگی‌های بارز میان کلیسای واقعی مسیح و گروه‌های مذهبی کاذب این است که چنین گروه‌هایی پیروانشان را به شکل یکدیگر در می‌آورند، اما در کلیسا ایمانداران گوناگونی بر چرخ کوزه‌گر شکل می‌گیرند. گرایش مسیحیت به وحدت در کثرت است، «بدن یک است و اعضای متعدد دارد» (اول قرن‌تیان ۱۲:۱۲ به بعد).

اسحاق و یعقوب و یوسف جملگی ایماندار بودند، اما همه با یکدیگر فرق داشتند. اسحاق آغازی خوب و استثنایی داشت. هنگامی که جوان بود از پدرش اطاعت کرد و راضی شد خود را همچون قربانی بر مذبح قرار دهد. او به هنگام انتخاب همسر، روش روحانی اتخاذ کرد و ربکا را که خدا برای همسری او برگزیده بود، به زنی گرفت. او در ضمن برای وضعیت خانوادگی خود همیشه دعا می‌کرد.

اما زندگی روحانی اسحاق به صورت راکد در آمد و سپس رو به افول نهاد، به طوری که در اواخر عمر، اشتیاق و دلبستگی‌اش بیشتر متوجه خوراک لذیذ بود تا انجام اراده خدا. برخی افراد اصیل شروعی خوب و پایانی بد داشتند.



تجربه روحانی یعقوب فراز و نشیب زیاد داشت. «مرد دو دل در تمامی رفتار خود ناپایدار است» (یعقوب ۱: ۸). او به هنگام مشکلات خود، با اشتیاق به دعا می‌پرداخت و از خدا تقاضای کمک می‌کرد. اما پس از اتمام دعا، به طرح نقشه‌ها و شگردهای انسانی می‌پرداخت تا از طریق تدبیرهای خود به اهدافش برسد. یعقوب با استادی تمام رشوه را با برچسب هدیه به مردم می‌داد تا به مقاصدش برسد. سرانجام خدا با او درگیر شد و عوضش کرد و نام اسرائیل را به وی داد که به معنای "امیری برای خدا" است.

و اما یوسف؛ به نظر می‌رسد که از زندگی ایمانی نسبتاً ثبات‌دار و استواری برخوردار بود، و هر امتحان جدیدی باعث تقویت ایمان او می‌شد. البته به هنگام زحمات او نگران می‌شد که آیا خداوند سرانجام او را خواهد رها کند یا نه اما تا آنجا که می‌دانیم ایمان او هرگز متزلزل نشد. یوسف مردی با گذشت بود و آموخته بود که رفتار شرارت‌آمیزی را که دیگران با او نموده بودند فراموش کند. او با ایمان زیست و با ایمان مرد و ایمان او نجات قوم اسرائیل را به ارمغان آورد.

پس در اینجا سه خادم مهم خدا را می‌بینیم که شخصیت هر کدام با دیگری فرق دارد. در کلیسای امروز نیز ما اسحاق‌هایی داریم که در هنگام جوانی شروعی خوب و درخشان دارند، ولی به تدریج رو به قهقرا می‌روند و اشخاصی دنیوی می‌گردند. اشخاصی نیز داریم که همچون یعقوب همیشه در حال ستیز یا فرار هستند، اما با این حال، خدمتی برای خدا می‌کنند و باعث برکت دیگران می‌گردند.

مردان و زنان ثابت‌قدمی مانند یوسف نیز وجود دارند که خدمات خود را با احراز مقام والای رهبری به اتمام می‌رسانند و به بسیاری از مردم کمک می‌کنند. در کلیسا معمولاً بیش از آنچه ما آگاه باشیم، افرادی چون یوسف وجود دارند که با وفاداری خدمات و وظایف خود

را انجام می‌دهند و سوءتفاهمات، سوءتعبیرها، انتقادهای و درگیری‌ها را تحمل می‌کنند و خدا را جلال می‌دهند و مانند یوسف عهدعتیق، حتی بعد از مرگشان ما را در ایمان به خدا تقویت می‌کنند و دلگرم می‌سازند.

هنگامی که عیسی دوازده رسول خود را فرا خواند، افراد گوناگونی را انتخاب نمود. متی برای دولت روم کار می‌کرد، در حالی که شمعون غیور در تلاش بود که دولت روم را ساقط سازد. پطرس شخص فعال و پرجوش و خروشی به نظر می‌رسد که مشتاق بود هر چیز را یکبار امتحان کند. اما توما شخص بدبین و شکاک به نظر می‌آمد که آنچه می‌شنید به سختی باور می‌کرد. هر یک از رسولان مسیح از اصالت طبع برخوردار بودند، اما گاه و بیگاه اشتباه می‌کردند و حتی با یکدیگر مخالفت می‌ورزیدند و همیشه قادر نبودند با هم کنار بیایند، ولی همیشه محبت مسیح را در دل داشتند و مایل بودند بیشتر همشکل او شوند.

خدا شرمسار نبود از اینکه خود را «خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب» بخواند (خروج ۳:۶)؛ عیسی مسیح نیز شرمسار نیست که ما را برادران خود بخواند (عبرانیان ۱۱:۲ و ۱۲). او ضعف‌ها و قصورهای ما را می‌داند، اما با این وجود کنار ما می‌ایستد و به ما کمک می‌کند تا در مسابقه روحانی خود با استقامت بسوی هدفی که برای ما تعیین کرده بدویم. افراد اصیل خداوند مبتکر هستند، نه مقلد.

#### ۴- ایماندران اصیل می‌دانند که زندگی "سفر" است.

بر طبق عبرانیان ۱۱:۱۳-۱۶، پاتریارخ‌ها اعتراف نمودند که «بر روی زمین بیگانه و غریب بوده‌اند». یک شخص بی‌خانمان خانه ندارد؛ یک فراری از خانه می‌گریزد؛ یک غریبه همیشه از خانه دور

است؛ اما یک مسافر رو به سوی خانه دارد. پاتریارخ‌های ایماندار به آینده چشم دوخته بودند، به آن شهر پرشکوهی که خدا برای آنها آماده می‌ساخت، و ایشان این رویای آسمانی را به نوادگان خویش نیز منتقل کردند.

زیستن همچون یک مسافر، ربطی به جغرافیا ندارد بلکه بیشتر به روحیه و نگرش شخص مربوط می‌شود: شخص احساس یک مسافر را دارد نه یک مقیم. چنین شخصی می‌داند که در این دنیا "موقتی" به‌سر می‌برد، لذا چشمانش را به راه آینده‌ای دور دوخته است.

مسافرین دائم در حال حرکت و پیشروی هستند. کسی که در زندگی روحانی‌اش از حرکت و پیشرفت باز ایستد، دیگر حالت مسافر را ندارد. در سفر زندگی همیشه وعده‌هایی جدید برای طلبیدن، دشمنانی تازه برای شکست دادن و قلمروهای جدید برای تسخیر کردن وجود دارند. مسافرین امتیازات زیادی دارند ولی چیزی که باید از آن بپرهیزند سهل‌انگاری و بی‌قیدی است.

زندگی پیروزمند مسیحی شامل شروعاتهای تازه است. ما هرگز به مقصد نمی‌رسیم و اگر کسی تصور کند که رسیده، همین نشان می‌دهد که هنوز به مقصد نرسیده است. مارتین لوتر به شیوه‌ای زیبا این حقیقت را بیان کرده است:

«بنابراین این زندگی نه خود عدالت، بلکه رشد در عدالت است؛ نه تندرستی، بلکه شفا است؛ نه بودن، بلکه شدن است؛ نه استراحت، بلکه تلاش است. ما هنوز آنچه باید باشیم، نیستیم اما در جهت آن هدف رشد می‌کنیم. فرآیند هنوز پایان نیافته است، بلکه ادامه دارد. این پایان کار

نیست، بلکه راه رسیدن به آن است. در حال حاضر همه چیز در جلال نمی‌درخشد، اما همه چیز پاک می‌گردد.»<sup>۳</sup>

#### ۵- ایمانداران اصیل شبیه عیسی مسیح می‌شوند

«تا به صورت پسرش متشکل شوند» هدف اصلی کار فیض‌بخش خدا در زندگی ما می‌باشد (رومیان ۸: ۲۹) و هیچ کس بهتر از یوسف آن را مکشوف نمی‌سازد.

یوسف مانند عیسی مسیح فرزند محبوب پدرش بود ولی طرد شده از جانب برادرانش. او به خاطر گناہانی که انجام نداده بود مجازات گردید بدون اینکه در صدد تلافی برآید. او به فکر دیگران بود و به آنها خدمت کرد، اگر چه آنها او را و مهربانی‌هایش را فراموش کردند. او از پدرش جدا گردید به همین جهت توانست برادرانش را نجات بخشد و از زندان به تخت پادشاهی رسید و از رنج به جلال.

او کسانی را که به او بدی کرده بودند بخشید و هرگز در صدد مقابله به مثل برنیامد، بلکه آنها را در آغوش کشید و برایشان گریست زیرا آنها را دوست می‌داشت. او با بزرگواری و مهربانی برای آنها خانه تهیه نمود و همه نیازهایشان را فراهم آورد.

هرچه بگوییم کم گفته‌ایم، اما مطلب روشن است و نیاز به شرح بیشتری ندارد. آنچه که یوسف همانند ایمانداری اصیل تجربه کرد، او را بیشتر و بیشتر شبیه عیسی مسیح نمود. این معنای مسافر بودن است.

البته یعقوب نیز کار فیض را در زندگیش تجربه نمود و در اواخر عمرش زندگی روحانی نسبتاً بهتری داشت. هنگامی که مسن‌تر گردید به پختگی و بلوغ در ایمانش دست یافت و در صدد بود که رهبر

<sup>۳</sup> What Luther Says, Compiled by Edward M. Plass (St. Louis: Concordia Publishing House, 1959), vol. 1, pp. 234-5

روحانی بهتری برای خانواده در حال توسعه و تکثیر خود باشد. هرگز برای بازگشت و ادامه در راه پیشرونده سفر زندگی دیر نیست.

#### ۶- ایمانداران اصیل در دنیای خود تغییر بوجود می‌آورند

آنچه در زندگی مهم است، آن چیزی نیست که ما با خود می‌کشیم بلکه آن چیزی است که پیشاپیش می‌فرستیم یا از خود بجای می‌نهیم. ما به این جهان هیچ نیاوردیم و هیچ هم با خود نخواهیم برد. میان شادی تولد و اندوه مرگ، ما فقط امانت‌دار آنچه خدا به ما داده است می‌باشیم؛ و خدا از ما می‌خواهد که امانت‌داران و ناظران امینی باشیم.

زندگی سرمایه‌ای است که به ما به امانت سپرده شده تا آن را به بهترین نحو بکار ببریم، نه اینکه آن را خرج یا تلف کنیم. هرگاه زندگی خود را همچون هدیه‌ای از خدا بدانیم و در بهره‌گیری از امکانات و فرصت‌ها همچون ناظری امین رفتار کنیم در آن صورت می‌توانیم تغییری مهم و ماندنی در دنیای خود بوجود آوریم. شاید نتوانیم مانند یوسف به مقامات بالا صعود پیدا کنیم، اما به سهم خود قادر خواهیم بود خدمتی را که خدا به ما محول کرده است به انجام برسانیم (افسیان ۱۰:۲). آنچه مریم بیت‌عنیایی برای عیسی انجام داد برکتی در سراسر جهان گردید (مرقس ۹:۱۴) چیزی که هرگز به فکر آن زن خطور نمی‌کرد.

پس امروز چالش ما این است: آیا می‌خواهیم یک رونوشت کمرنگ باشیم یا نسخه اصل شفاف؟ آیا می‌خواهیم در کشوری بی‌خطر مهمان باشیم یا پیش‌قراولی در مرزهای ناشناخته؟ آیا با تکیه به فیض خدا، اجازه خواهیم داد که مشکلات و زحمات در خدمت ما باشند و ما را بیش از پیش شبیه سرورمان مسیح گردانند؟ آیا چون به پایان زندگی

اصیل باشید: بررسی و جمع‌بندی ۲۲۱

خود برسیم، تغییری در این دنیا خواهیم دید که از بودن ما در آن  
به‌وجود آمده باشد؟

«نجات خود را به ترس و لرز به عمل آورید» (فیلیپیان ۲: ۱۲). در  
این آیه خدا به ما می‌گوید: اصیل باشید، گنجینه خاص باشید، شخص  
ویژه‌ای باشید تا بتوانید کار ویژه‌ای را که به شما سپرده‌ام انجام دهید.



# سوالاتی برای کمک به مطالعه





## پدران و پسران

(پیدایش ۲۵ و ۲۶)

- ۱- چه تشابهی و چه تفاوتی با والدین خود دارید؟
- ۲- رفتار تبعیض‌آمیز ابراهیم را نسبت به پسرش اسحاق شرح دهید (پیدایش ۲۵:۵).
- ۳- بنا بر نظر نویسنده کتاب، اسماعیل و اسحاق نماینده چه کسانی هستند و چرا؟
- ۴- چه مدرک و دلیلی وجود دارد دال بر اینکه میراث روحانی ابراهیم به اسحاق رسیده است؟
- ۵- به یاد دارید که دعا کرده باشید: «خدایا، نمی‌خواهم خواست من در آسمان انجام شود بلکه اراده تو بر زمین اجرا گردد»؟ نتایج آن چه بوده است؟
- ۶- چطور دورغ‌هایی که ابراهیم و اسحاق درباره همسران خود گفتند (همینطور دروغ‌های ما نیز) نشانه بی‌ایمانی است؟
- ۷- چرا خدا کسانی را که زندگیشان کامل نیست برکت می‌دهد؟
- ۸- اسحاق چاه‌ها را تسلیم فلسطینیان کرد تا از ستیزه‌جویی و برخورد جلوگیری کند. چه موقع سازش کردن نشان قدرت و چه موقع نشان ضعف است؟
- ۹- چرا داشتن والدینی ثروتمند، خردمند و روحانی کافی نیست؟
- ۱۰- چه چاه‌هایی در زندگی شما هست که دشمن پر کرده و لازم است مجدداً تخیله شود؟

## فاجعه در خانواده

پیدایش ۲۷ و ۲۸

- ۱- چه برنامه‌ای به یاد دارید که خوب شروع کرده‌اید اما نتوانسته‌اید به خوبی به پایان برسانید؟
- ۲- چگونه اسحاق از لحاظ روحانی سیر قهقرایی پیمود تا حدی که از فرمان خدا سرپیچی کرد و به جای برکت دادن فرزند کوچکتر خود، خواست برکت را به برادر بزرگتر منتقل سازد؟
- ۳- آیا می‌توان ربکا را که اسحاق را فریب داد تا یعقوب را بجای عیسو (که مورد نظر خدا نبود) برکت دهد، مقصر دانست؟
- ۴- پس از آنکه یعقوب پذیرفت که پدرش را فریب دهد، چه پی‌آمدهایی سلسله‌وار پدید آمد؟ چرا؟
- ۵- چگونه عیسو به بروز تمایلات دنیوی خود ادامه داد؟
- ۶- با توجه به نابسامانی‌های اعضا این خانواده در این متن، چرا خدا از طریق آنها به اجرای مقاصدش ادامه داد؟
- ۷- آیا موردی را در زندگی خود به یاد دارید که در آن آنچه را می‌دانستید صحیح است انجام داده‌اید، اما روستان غلط بوده است؟
- ۸- چرا تدبیر و دسیسه با ایمان زنده در تضاد است؟
- ۹- در رویای یعقوب، خدا وعده داد ۱- یعقوب را برکت دهد همانگونه که ابراهیم و اسحاق را برکت داده بود، و ۲- مراقب یعقوب باشد هر جا که می‌رود. اهمیت این وعده‌ها چیست؟
- ۱۰- چه تصمیم جدیدی در پیش دارید که برای آن نیاز دارید که خدا وعده مراقبت از شما را به شما بدهد؟

## تأدیب و تصمیم

(پیدایش ۲۹-۳۱)

۱- آیا در زندگی‌تان چیزی بوده که برای بدست آوردنش مدت زمانی طولانی کار کرده باشید؟ آیا داشتن امید کمکی در این مورد بوده است؟

۲- اگر آنچه برایش زحمت می‌کشید، هنوز بدست نیاورده باشید، چگونه می‌توانید به کوشش خود ادامه دهید و خسته نشوید؟

۳- نظر شما در مورد اینکه «یعقوب مکار به دام لابان مکار افتاد»، چیست؟ و اینکه گول لیه را نیز خورد که وانمود می‌کرد خواهرش راحیل است؟

۴- آیا رابطه یعقوب با خدا هنگامی که دیار خود را ترک گفت تا برای لابان کار کند عمیق‌تر شد؟ یعقوب چگونه به یک مرد بالغ و پخته تبدیل شد؟

۵- این آیات را چگونه می‌توان به ناکامی یعقوب در مورد ازدواج با دختر مورد پسندش ربط داد: امثال ۲۱:۳۰؛ پیدایش ۲۰:۵۰؛ رومیان ۸:۲۸.

۶- نویسنده می‌گوید خدا با ایمانداران از سه طریق سخن می‌گوید: نهادن اشتیاق در قلبشان، ایجاد رویدادی در مسیر زندگیشان، و از همه مهم‌تر به وسیله کلامش. خدا به وسیله این سه طریق چه به شما گفته است؟

۷- یعقوب آغاز مشکلات خود را ۳۱:۳۸ می‌داند. او موفقیتش را به چه چیز نسبت می‌دهد (۳۲:۱۰ را ملاحظه کنید).

۸- چه مثال‌هایی می‌توانید از تجربیات خود ارائه دهید مبنی بر اینکه چگونه خدا شاهد زحمات و آزمایش‌های خادمین خود بوده و آنها را پاداش داده است؟

۹- در این داستان، حکایت از امانت یعقوب نیست بلکه امانت خدا. چرا خدا نسبت به وعده‌اش در مورد چنین اشخاص خطاکاری، امین است؟

۱۰- در ۵۳:۳۰ و ۵۴، «یعقوب قسم خورد به هیبت پدر خود اسحاق» و «در آن کوه قربانی گذرانید». چرا این عمل یک شهادت مناسب برای لابان و خانواده‌اش محسوب می‌شد؟

## در دام گذشته

(پیدایش ۳۲ و ۳۴)

- ۱- واکنش شما چیست هنگامی که کسی را می‌بینید که می‌تواند کاری انجام دهد ولی شکسته‌نفسی یا دلیل‌تراشی می‌کند؟
- ۲- چرا خدا به یعقوب اجازه داد که فرشتگان را مشاهده کند هنگامی که به سرزمین و قلمرو عیسو نزدیک می‌شد؟
- ۳- دعای یعقوب در ۱۲:۹-۳۲ دعایی عمیق و مؤثر بود. او چه چیزهایی را به خدا یادآوری می‌کرد؟
- ۴- گاهی ترس باعث می‌شود به خدا توکل نماییم. ترس یعقوب از دیدن برادرش باعث شد او چه کند؟
- ۵- به گفته نویسنده، چگونه تدارک یعقوب برای ملاقات عیسو قابل قبول بود؟ از سوی دیگر، چگونه یعقوب به جای یک شاهزاده، نقش یک فقیر را ایفا کرد؟
- ۶- نظرتان در مورد این گفته توزر در رابطه با کشتی گرفتن یعقوب با خدا چیست؟ «خداوند نمی‌تواند به کسی برکات کامل عطا فرماید، مگر اینکه نخست بر او غلبه کند».
- ۷- تغییر نام یعقوب موضوع مهمی است و نباید نادیده گرفته شود. اظهارات خدا در ۸:۳۲ چه مفهومی برای یعقوب داشت؟
- ۸- تجدید دیدار یعقوب و عیسو به ظاهر پر احساس و رضایت‌بخش بود. با این حال، یعقوب در چه مواردی طبق انتظار خدا عمل نکرد؟ (به بخش ۵- شکست (۶-۱:۳۳) نگاه کنید).

- ۹- چه رویدادهای فجیع و غمانگیزی در شکیم روی داد وقتی یعقوب فرمان خدا را نادیده گرفت که به بیت‌ئیل باز گردد؟
- ۱۰- شاید شما قصد دارید که سرانجام روزی از نقشه خدا اطاعت کنید. اما چرا تأخیر در اطاعت مانند ناطاعتی است؟

## بازگشت به خانه

(پیدایش ۳۵ و ۳۶)

- ۱- اگر ایمانداران پیروزمند نیز همچون بی‌ایمانان دچار درد و رنج می‌شوند، پس ایماندار بودن چه سود دارد؟
- ۲- وقتی خدا در ۱۱:۳۵ به یعقوب یادآوری می‌کند که به بیت‌ئیل برود، این نشانی بود از اینکه خدا چه کاری نمی‌خواست بکند؟
- ۳- در ۲:۳۵-۴، وقتی یعقوب شروع به ایفای نقش خود به عنوان رهبر روحانی در خانواده کرد از آنها خواست چه بکنند؟
- ۴- چرا سمبل شتتسوی بدن و تعویض لباس‌ها در اینجا مقتضی و مناسب می‌باشد؟
- ۵- بعد از قتل‌عام مردم شکیم، چه چیزی یعقوب و سایرین را از انتقام و تلافی‌جویی‌هایی که او از آن می‌ترسید حفظ نمود؟ چرا خدا قاتلین را مجازات نکرد؟
- ۶- یعقوب مذبحی ساخت و اعضا خانواده خود را به پرستش خداوند ترغیب نمود و آن مکان را به "ایل بیت‌ئیل" تغییر نام داد. شما در چه اماکن مقدس پرستش می‌کنید؟ آیا بودن در محل خاصی شما را به پرستش ترغیب می‌نماید؟ مکان مقدس جای چه چیزهایی نیست؟
- ۷- چرا یعقوب به آخرین سخنان همسر در حال احتضار خود در رابطه با تغییر نام پسرش بنیامین ترتیب اثر نداد؟
- ۸- چرا هم‌خواب شدن رئوبین با زن صیغه‌ای یعقوب به مراتب جدی‌تر و سخت‌تر از گناه آشکار جنسی بود؟



- ۹- یعقوب و عیسو به اتفاق یکدیگر پدرشان اسحاق را دفن کردند. به نظر شما چرا تجربه هر کدام با دیگری فرق داشت؟
- ۱۰- چگونه درد و رنج توجه شما را به خدا معطوف داشته است؟

## ورود قهرمان

(پیدایش ۳۷)

- ۱- در جوانی به چه کسانی حسادت ورزیده‌اید؟ در میان‌سالی چطور؟ چرا؟
- ۲- نویسنده اظهار می‌دارد که نیروهای مخربی مانند نفرت و دشمنی و حسادت و خشونت و فریب علیه یوسف قد برافراشتند. منشاء احتمالی این مشکلات چه بود؟ (مراجعه کنید به بخش "تنفر" ۱:۳۷-۴).
- ۳- این عمل یوسف که کارای خطای برادرانش را به پدرش گزارش می‌کرد، کمکی به روابط ناپایدار او با برادرانش نکرد. وقتی شخص صالحی خطای کسی را به او گوشزد می‌کند، حتی به طور غیرمستقیم، واکنش شخص خطاکار چیست؟
- ۴- رساله اول یوحنا ۳:۱۵ را مطالعه کنید و بگویید چرا نفرت برادران یوسف نسبت به وی چنین موضوعی جدی بود؟
- ۵- یعقوب بعد از شنیدن دومین خواب یوسف او را توییح نمود، اما خواب‌های او را فراموش نکرد. چرا یعقوب دیرتر از همه، از یوسف در مورد خواب‌هایش انتقاد کرد؟
- ۶- هر چند در عهدعتیق خدا به وسیله خواب با مردم سخن می‌گفت، اما اکنون مطمئن‌ترین منبع مکاشفه او چیست؟
- ۷- ارشدیت رؤبین بزرگترین پسر یعقوب، به یکی از برادرانش منتقل شد. با این حال، در پیدایش ۳۷ چه رفتار شایسته‌ای از رؤبین مشاهده می‌کنیم؟

۸- در ۲۶:۳۷ و ۲۷ یهودا برادرانش را ترغیب به زنده نگاه داشتن یوسف نمود: «زیرا که او برادر و گوشت ماست». چرا این عبارت رقت‌انگیز با توجه به رفتاری که با یوسف و یعقوب شد، توخالی به نظر می‌رسد؟

۹- چه مشکل لاعلاجی در زندگی دارید که مایلید خدا رویش را بسوی شما گرداند و بدان نگاه کند؟ آیا با ایمان از او یاری می‌طلبید؟

## یهودا و تamar

(پیدایش ۳۸)

چه دلیل و توجیهی برای ثبت شرح حال کسانی مانند تamar و فارص در شجره‌نامه عیسی مسیح وجود دارد؟ در رابطه با این موضوع، چگونه می‌توان عمل غیر اخلاقی یهودا را توجیه کرد؟

## خداوند اوضاع را عوض می‌کند

(پیدایش ۳۹-۴۱)

- ۱- هستند ایماندارانی که هر جا بروند مایه برکت خواهند بود. آیا کسانی با این ویژگی را می‌شناسید؟
- ۲- شخصیت برجسته یوسف نتیجه کوشش و فرمانبرداری او بود. نویسنده می‌گوید که قبل از اینکه خدا به ما اقتداری بدهد نخست ما را تحت اقتدار دیگران قرار می‌دهد تا اطاعت را یاد بگیریم. چه رابطه‌ای میان یاد گرفتن اطاعت و فراگیری فن رهبری وجود دارد؟
- ۳- با توجه به داستان یوسف، چه چیزی یک فاحشه را حفره‌ای عمیق می‌سازد و زن اغواگر را چاهی تنگ؟ (امثال ۲۳:۲۷)
- ۴- سه دلیلی را ذکر کنید که یوسف به زن فوطیفار ارائه داد تا نشان دهد که نمی‌تواند به تقاضای او پاسخ مثبت دهد.
- ۵- قرن‌ها قبل از اینکه پولس رسول در دوم تیموتائوس ۲:۲۲ به وی نصیحت کند که از "شهوات جوانی" بگریزد، یوسف از نصیحت پولس پیروی نمود. چه موقع گریختن بهتر از جنگیدن است؟
- ۶- یوسف از تجربه زندانی شدن خود چه آموخت؟ آیا نمی‌توانست این درس را در جای راحت‌تری بیاموزد؟
- ۷- موضوع اصلی در این دوران از زندگی یوسف این بود که خدا با او بود (۲:۳۹) و توسط او برکت و موفقیت جاری می‌ساخت (۵:۳۹). چه چیزی یوسف را از شخص صاحب بخت و اقبال متمایز می‌ساخت؟

- ۸- هنگامی که یوسف تلاش کرد با کمک ساقی پادشاه از زندان رهایی یابد، چه شد؟ نویسنده آن را حاکی از بی‌ایمانی می‌داند؛ ولی آیا یوسف واقعاً فدای زمان‌بندی خدا شد؟
- ۹- رویدادهایی که باعث شد یوسف از زندان به مقام شخص دوم مملکت مصر برسد فهرست‌وار ذکر کنید.
- ۱۰- چگونه این رویدادهای متوالی گواه بر آن است که خدا بر وعده‌هایی که به اسحاق و یعقوب و یوسف داده بود با وفاداری جامه عمل پوشانید؟

## وقتی رویاها به حقیقت می پیوندند

(پیدایش ۴۲ و ۴۳)

- ۱- وقتی با کسی که رابطه‌ای بحرانی داشته‌اید آشتی می‌کنید، بدن و فکر و روح‌تان چه واکنشی نشان می‌دهند؟
- ۲- علت عدم رغبت برادران یوسف برای سفر به مصر جهت دریافت خوراک چه بود؟
- ۳- چرا برای یوسف خودداری از ابراز احساساتش سخت بود هنگامی که ده برادرش که او را نشناخته بودند در مقابل او تعظیم کردند؟
- ۴- چرا یوسف می‌دانست که بنیامین نیز باید همراه برادرانش نزد او حاضر شود؟
- ۵- نویسنده به شش مورد از گریه یوسف اشاره می‌کند. از علی که او را گریان می‌ساخت درباره شخصیت وی چه مطلبی را در می‌یابیم؟
- ۶- نگرانی عمده یوسف عبارت بود از آشتی با برادرانش، تجدید دیدار و پیوند با پدرش و بنیامین، به وقوع پیوستن خواب‌هایی که خدا به او داده بود، و فراهم آوردن نیازهای خانواده‌اش به هنگام قحطی. در مورد گام‌هایی که او برای انجام این اهداف برداشت چه نظری دارید؟
- ۷- آیا برای شما پیش آمده که در مورد بدی که نسبت به کسی کرده‌اید مورد بازخواست قرار گیرید؟ (۲۲:۴۲ رجوع کنید). شخص در این موقعیت چه می‌تواند بکند؟
- ۸- هنگامی که برادران از سفر بازگشتند چه عواملی موجب شد که در خانواده یعقوب درگیری ایجاد شود؟

- ۹- در طی این بحران یوسف نشان داد که قلب مهربانی دارد و خواهان آشتی است. اما یعقوب در سوگ و ترس و ناپاوری بسر می‌برد. چه چیز منجر به چنین حالاتی در این دو شده بود؟
- ۱۰- چرا آرامشی که برادران در طی ضیافت احساس نمودند یک شادی کاذب بود و نه شادی که در اثر بخشیدن و آشتی دست می‌دهد؟



## حقیقت و پی‌آمد

(پیدایش ۴۴ و ۴۵)

- ۱- رازهای کهنه مرتب آشکار و عیان می‌شوند. آنچه مدت مدیدی مورد بدگمانی واقع شده بود، ناگهان به حقیقت می‌پیوندد. شما چه حقایقی شنیده‌اید که مدت‌های طولانی به آن مضمون بوده‌اید؟
- ۲- در پرده اول این نمایش بنیامین طبق طرح یوسف متهم به سرقت جام نقره گردید. چرا به نظر برادران، اتهام بنیامین فجیع‌ترین حادثه‌ای به شمار می‌رفت که می‌توانست اتفاق بیفتد؟
- ۳- وقتی برادران فهمیدند چه خطری متوجه آنها و بنیامین است، از ترس نزدیک بود قالب تهی کنند. چرا هنگامی که مردم با حقیقت امر مواجه می‌شوند و گرفتار می‌شوند، سرانجام مجبور به اعتراف می‌شوند؟
- ۴- در پرده دوم، یهودا به عنوان سخنگوی همه دیده می‌شود. آنگونه که او در مورد بنیامین شفاعت کرد، چه چیز دستگیر یوسف شد؟
- ۵- یهودا مایل نبود چه چیزی انجام دهد؟ چه چیزی مایل بود انجام دهد (۳۳:۴۴) تا بتواند یعقوب را از غم و دل شکستگی دیگری رهایی بخشد؟
- ۶- در پرده سوم، یوسف سایر مأمورین مصری را نیز مرخص می‌کند تا به امور خصوصی خانوادگی خود بپردازد. تأثیر این گفته یوسف را که «من یوسف هستم» شرح دهید.

۷- یوسف سرعت عمل به خرج می‌دهد تا ترس آنها را برطرف سازد. قلب روشن‌بین و آگاه او و رفتار پرلطفش به چه صورت در آیه ۸:۴۵ نشان داده شده است؟

۸- بنا بر نظر نویسنده، چه وجه تشابهی میان یوسف و مسیح است؟

۹- در پرده چهارم نمایش، یعقوب اخباری باورنکردنی در مورد یوسف می‌شنود که روحیه‌اش را تقویت می‌کند. چگونه می‌توان گفت که خدای یعقوب به او کمک می‌کرد؟

۱۰- آیا کسی هست که باید با او آشتی کنید؟ آیا مایل هستید دعا کنید تا خدا قلب شما را برای آشتی آماده نماید؟

## پدر بزرگ بهتر می‌داند

(پیدایش ۴۶-۴۸)

- ۱- ایماندار سالمندی را در ذهن مجسم کنید که زندگی و شهادت او نشان می‌دهد که با وفاداری خدا را پیروی کرده است. چرا دوران پیری برای چنین افراد مقدسی مانند فصل برداشت محصول است و نه زمستان سرد؟
- ۲- چرا یعقوب توانست با نظر مثبت و مطمئن به سپری کردن سال‌های آخر عمرش در سرزمینی غریب چون مصر نگاه کند؟
- ۳- خدا به ما وعده داده است که هر کجا برویم بدون شک او با ما خواهد بود. پس چرا وقتی با اقدامی جدید یا تغییری مهم در زندگی روبرو می‌شویم در دعا حضور خدا را می‌طلبیم؟
- ۴- یعقوب که پس از بیست و دو سال دوری، پسر محبوبش را بار دیگر می‌دید، چه جمله‌ای را بر زبان آورد؟ (۴۶:۳۰)
- ۵- یوسف مانند یعقوب وسیله‌ای بود برای رساندن برکات خدا به دیگران. یوسف قبل از بروز قحطی و نیز در طی آن، برای ساکنان آن بخش از جهان و مخصوصاً مصریان چه کرد؟
- ۶- پسران یعقوب به عبارتی، کاره‌ای نبودند ولی یک روزه به مقام شبانان فرعون ارتقا یافتند. آن این از هنر آنها بود یا از لطف یوسف؟
- ۷- آرزوی یعقوب برای مراسم دفن خود چه بود؟ تصور می‌کنید چرا یعقوب یوسف را بجای رئوبین برگزید تا آرزوهایش را به انجام برساند؟

- ۸- درباره فرعون بت‌پرست که یوسف خدمتش کرد و خدا به کارش برد، چه نظر دارید؟
- ۹- در مواردی که خدا پسر دوم را بجای پسر اول برمی‌گزید و امتیاز می‌داد، فکر می‌کنید خدا می‌خواست چه موضوعی را به مردم تفهیم کند؟
- ۱۰- اگر احساس می‌کنید به کمک و راهنمایی ایمانداران قدیمی و با تجربه نیاز دارید، خوب است در این مورد دعا و تحقیق کنید.

## خانواده‌ای با آینده‌ای درخشان

(پیدایش ۴۹)

- ۱- اگر شما یکی از پسران یعقوب بودید، او درباره شما چه می‌گفت؟
- ۲- نقاط ضعف رئوبین را شرح دهید. اگر او از گناه اجتناب یا توبه می‌کرد، چه موقعیت‌هایی می‌توانست بدست آورد؟
- ۳- شمعون و لاوی به تلافی تجاوز جنسی که به خواهرشان، دینه صورت گرفته بود، شهر شکیم را ویران ساختند. بر طبق اظهارات نویسنده کتاب، خدا چگونه با آنها رفتار و معامله نمود؟
- ۴- این یهودا بود که پیشنهاد نمود یوسف را به عنوان یک غلام بفروشند و همان کسی است که نادانسته و از روی بی‌اطلاعی با عروس خود همبستر شد. او بعداً چه می‌کند تا نشان دهد که توبه کرده و در خداوند به رشد و بلوغ رسیده است؟
- ۵- از سبط یهودا پادشاهان اسرائیل و مسیح ظهور نمودند. آیا می‌توان گفت که خدا فقط افراد پاک و مقدس را بکار می‌برد؟
- ۶- نویسنده می‌گوید زبولون و یساکار هرچند قهرمانان زیادی ارائه ندادند، اما آنها جنگ‌آورانی شجاع بودند که با کارهای روزانه خود به مردم کمک می‌کردند. این چه تشویقی می‌تواند برای سربازان عادی سپاه خداوند باشد؟
- ۷- یعقوب در هنگام برکت دادن، بیشتر در مورد یوسف سخن گفت تا افراد دیگر. آنقدر او را بالا برد که می‌توان او را سمبل و نمونه‌ای

از مسیح قلمداد نمود. بخش "پسران راحیل" را بخوانید و زندگی یوسف را با عیسی مسیح مقایسه کنید.

۸- به شرح حال افرادی که از سبط بنیامین ظهور نمودند (شائول پادشاه، ابنیر، شائول طرسوسی) نظر بیافکنید. چگونه صفت "گرگ درنده" که یعقوب به بنیامین نسبت می‌دهد، در مورد این اشخاص صدق می‌کند؟

۹- چرا امروزه ایمانداران به عنوان اعضا خانواده صلاحیت دارند و عده‌هایی را که خدا به ابراهیم و اسحاق و یعقوب داد، صاحب شوند؟

## سه تابوت

(پیدایش ۵۰)

- ۱- عقیده شما درباره این گفته "جان کبل" که «اشک بهترین هدیه خدا برای انسان دردمند است» چیست؟
- ۲- آیا می‌توانید حدس بزنید یعقوب به هنگام مرگش چه تأثیری بر قوم خود، مصریان، تاریخ جهان و تاریخ نجات نهاده بود؟
- ۳- چرا برادران بعد از مرگ یعقوب مجدداً از یوسف ترسیدند؟ ریشه و علت اصلی مشکل آنها چه بود؟
- ۴- وقتی یوسف از موضوع آگاه گردید، دو واکنشی که نشان داد، کدام‌ها بودند؟
- ۵- برادران یوسف از جمله بنیامین برای اینکه یوسف آنها را ببخشد، حاضر به انجام چه کارهایی بودند؟
- ۶- یوسف و مسیح را در مقام نجات‌دهندگان قوم خویش مقایسه کنید. برای مثال آیا قوم ایشان را پذیرفتند یا طرد کردند؟ پیش از رسیدن به عزت و احترام چه زحماتی متحمل شدند؟
- ۷- آنها جويا و طالب آستی بودند یا انتقام؟ آنها چه کردند تا نشان دهند که گناه قوم را بخشیده‌اند؟ آیا هر دو آنها قوم نیازمند خود را رهایی ندادند و آنها را در ثروت خود شریک ساختند؟
- ۷- نویسنده خاطر نشان می‌سازد که پس از آن همه زحمات عجیب است که یوسف همچنان به ایمانش پایبند بود. او برای اینکه در نقشه خدا سهمی داشته باشد چه موانعی را پشت سر نهاد؟

- ۸- یوسف در ۲۰:۵۰ موضوع مهمی را ابراز می‌دارد. او با چشمان روحانی خود چه می‌دید؟
- ۹- خدا که به طور شگفت‌انگیزی گناهان و نواقص ما را می‌بخشد تا بتوانیم اراده‌اش را انجام دهیم، هرگاه ما با جدیت طالب خدمتش باشیم چه خواهد کرد؟



## اصیل باشید: بررسی و جمع‌بندی

۱- اگر شما بجای ابراهیم، اسحاق یا یعقوب بودید و می‌دانستید گناهانتان تا ابد در کلام تغییرناپذیر خدا باقی خواهد ماند، چه احساسی می‌داشتید؟ اگر مانند آنان ایمانی اصیل می‌داشتید، آیا موضوع فرق می‌کرد؟

۲- آیا تا به حال افکاری مشابه آنچه که از دی. ال. مودی در اینجا ذکر شده است، داشته‌اید؟ راستی چرا خداوند قوم خود را وقتی مطابق میل او عمل نمی‌کنند دور نمی‌اندازد و سراغ افراد جدید نمی‌رود؟

۳- هرگاه افراد اصیل گناه یا خطا می‌کنند، بهای آن را می‌پردازند و از راه سخت درس عبرت می‌گیرند. پس اگر چنین است، آیا نمی‌بایست افراد بسیار خطاکار، چنانچه بر فیض خدا تکیه کنند، در زمره فرزندگان قرار گیرند؟

۴- چطور وجود تنوع در کلیسا، (در مقایسه با همشکلی) کلیسای حقیقی را از گروه‌های کاذب مسیحی جدا می‌سازد؟

۵- نویسنده علاوه بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب، از سایرین نیز نام می‌برد که گرچه کامل نبودند اما توسط خدا بکار برده شده‌اند. نظر شما در این مورد چیست؟

۶- چه عاملی یک ایماندار معمولی را با استعدادهای معمولی، تبدیل به یک خادم خدا می‌کند؟ برای چنین تبدیلی چه چیزی لازم است؟

۷- هنگامی که می‌پذیریم مانند ابراهیم و اسحاق و یعقوب مسافر هستیم (از لحاظ رشد روحانی و توقف ما در دنیا)، چه تغییری در جهان بینی ما رخ می‌دهد؟ چرا چنین تغییری پیشرفت محسوب می‌شود؟

خدا شما را اصیل آفریده پس اصیل باشید ۲۴۹

۸- اگر هدف سفرمان "رسیدن" نیست پس چه چیزی است؟

۹- چرا همشکل مسیح شدن بهترین پیشرفت یک مسافر است؟

۱۰- مردمان اصیل در دنیا اثر عمیقی می‌گذارند. فکر می‌کنید خدا

از شما می‌خواهد در کجا مؤثر باشید؟ در این مورد دعا کنید، نقشه بکشید و آغاز به کار کنید.

## خدا شما را اصیل آفریده است، پس اصیل باشید!

همرنگ جماعت شدن آسان است؛ اما اصیل بودن و مقاومت در برابر نیروهایی که می‌خواهند شما را هم‌رنگ جماعت سازند، ایمان لازم دارد. در این کتاب تفسیری پیدایش ۲۵-۵۰، شما با سه شخصیت کتاب مقدس آشنا شدید که از اصیل بودن بیم نداشتند.

"اسحاق"، که زندگی آرام او تغییری در تاریخ بوجود آورد.  
"یعقوب"، که زندگی‌اش پستی و بلندی بسیار داشت، اما در آخر تاج پیروزی بر سر نهاد.  
"یوسف"، که ظلم و رنج ناحق بسیار دید اما سرانجام به تخت فرمانروایی نشست.

وقتی این شخصیت‌های آشنای کتاب مقدس را همچون کسانی می‌بینیم که خدا از آنان اشخاصی اصیل می‌سازد تا اراده‌اش را در دنیا انجام دهند، مفهوم تازه‌ای از زندگی آنان برای ما روشن می‌شود. از زندگی آنان می‌آموزیم که:

- چگونه می‌توان با افرادی که ما را آزار می‌دهند زیست کنیم.
  - چرا خانواده‌ها از هم می‌پاشند.
  - چگونه می‌توان پس از شکست دوباره سر پا ایستاد و از نو شروع کرد.
  - چه باید کرد وقتی که خواب‌ها به کابوس‌ها تبدیل می‌شوند.
  - چگونه می‌توان با ایمان خود نسل بعدی را بهره‌مند ساخت.
- دکتر "وارن ویرزبی" به عنوان مؤلف و کشیش و گوینده رادیو شهرت به‌سزایی دارد. او مدت هفت سال شبنانی کلیسای "مودی مموریال" (Moody Memorial Church) را در شیکاگو به عهده داشت، و در این اواخر به‌عنوان مدیرکل و معلم برنامه رادیویی "بازگشت به سوی کتاب مقدس" (Back to the Bible) خدمت کرده است. او بیش از صد جلد کتاب تألیف نموده، که از آن جمله سری کتاب‌های تفسیر عهدجدید و عهدعتیق است. کتاب حاضر نمونه‌ای است از این سری. این کتاب شامل راهنمای مطالعه شخصی و گروهی نیز می‌باشد.